آن توانا که کرد ماه و سال — آسمان و زمین بدین منوال
گشت در آن نقش کرد آدم جسم — کرد دانائے اسم چندین قسم
قادری که حبیب خود از فرش — برد جزوی ز شب در اتا عرش
آمد آن کان علم و حلم و شرم — خوابگاهش هنوز بودی گرم
آن حکیم ازل بحکم جلا — داد ادریس را امکان علا
کرد روئے زمین ز طوفان گل — تر نکرد و ندیائے شیخ رسل (مراد از نوح ۱۲)
آن قدیرے که باده و نرکرد — هالک عاد ریح صرصر کرد
دید اقوام لوط را در قبح — زیر و زبر کرد در یک صبح
تو چه سازی بملک دنیا فخر — شد بیک صیحه نیست جابوا الصخر
آتشے را که پادشاه جلیل — کرد یک لحظه بوستان خلیل
صادق الوعده زانکه بیخ ندا — کرد انگه باو بداد حشدا
داد از بعد پاک خالق طاق — بعجوزے بشارت اسحاق
آن عزیزے که در نبی یعقوب — کرد چندین هزار ماه شهوب
تافت از عرصهٔ عرب یک مهر (مراد از یوسف ۱۲) — گشت شاه جمیع نیکو چهر
کرد بر صدق ماه رخساره (اشاره به محمد مصطفی صلعم ۱۲) — شاهد خال طفل گهواره
اهل مدین نشد با وفو الکیل — سوختند او ز آتشین سجیل
کرد او فرق نیل را در کون — راه موسی و غارق فرعون
او بدا او دے دکان و نار — مید به صنعت لبوسهای بار
انس و جن و وحوش و طیر و باد — تحت فرمان یک نگین نهاد
خواهد این ناصری و منصوری — می نهد در جبلت مورے (تماشائے سلیمان ۱۲)
حکم او شد بیاسنے باده — کرد سلطانی و رسل زاده

خود دید رنج و صبر ایوب | باز خود یاد کرد و بندهٔ خوب
دید فرزند بی پدر شد کشل | داد پیغام رهبری در خلل
ذکریا را بفرق دید اره | غم نخوردی ز شوق یک ذره
کرد نازاده با یکی نعتی | سید و صالح و حضور دبی
عبارت از یحیی
والدش در چهل لد صد و بست | کرد در قدرت خدای حسب
بطن ماهی مقام ذو النون کرد | بعد چل روز زنده بیرون کرد
ایچنین از نهنگ نفس ان | دار وا یمان بنده را چه گمان
باز اصحاب کهف ساز و کلب | تو مکن رحمت حق از خود سلب
رحمتش را نه حد پایان ست | همه ذی عقل را نمایان ست
رحمت او ست صحو کرد از شکم | شکر حق صد هزار مرتبه شکر
بعنایات خود مسلمان کرد | جنس دیگر نکرد انسان کرد
داد ما را از لطف خویش مقام | در میان ولایت اسلام
هم شنیدیم در کتب دیدیم | زین سبب راه راست نگزیدیم
شکر دیگر ز صد هزاران بیش | کرد از امت حبیب خویش
پیروی اختیار کارش کرد | دوستدار چهار یارش کرد
در دل ما رقم نزد و هاب | بغض یک کس ز آل و از اصحاب
شکر دیگر بذات سبحانی | داد ما را طریق نعمانی
مصطفی گفتا در شب معراج | یعنی نعمان بامت ست سراج
شکر دیگر و صد هزار و نور | کرد ما را از اهل بدعت دور
از اصول فروع گل مهام | کرد ما را از اهل سنت نام
نعمت جسم داد نعمت جان | در نراکت ز خاصیت چند آن

زین همه به که داد دانائی / بهر ذات صفت شناسائی
آنچه از بهر ما مهیا کرد / در جهان کس نماند احصا کرد
از کجا این نعم بیان سازیم / نیست ممکن بیان آن سازیم
شکر دیگر ز فرقهٔ ظلما / کرد بیرون بکرد از فقرا
لطف خود را براش شامل کرد / همره کامل مکمل کرد
داد ما را طریق مرضیه / یعنی مسلوک نقشبندیه

نعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

صلوات خدای هر ساعت / بر رسولی که بود ذو الطاعت
نام پاکش محمد عربی / ره نماینده بزرگ و نبی
صلوات خدای گیتی دار / باد در هر نفس هزار هزار
بر رسولیکه افضل البشر است / مهربان تر ز باد و پدر است
صلوات حق اغلب و اکثر / بعدد های ریگ و برگ شجر
عدد قطره های ابر بهار / باد بر روح سید مختار
رتبهٔ او که قاب قوسین است / ذات پاکش گزین کونین است
گر دانید تمام خلق ذلیل / اوست مقصود عالم است طفیل
شد دلیل همین سخن لولاک / پیشوای همه سعادت ناک
وصفش گو بیان کند نیکی / کی تواند ز وصف او اندکی
وصفش اوست واحد القهار / یک ذرا علان و چند در هزار
صلوات خدای جز و کل / باد بر جمله انبیا و رسل
همه بودند کان علم و نور / دامن شان ز گرد عصیان دور
باد بر هر چهار یار رسول / آل و اصحاب و دوستدار رسول

رتبه هر چهار شمع طراز	در بیان عقیده آید باز

مناجات

اے خدای احد کریم صمد — خالق آسمان بغیر عمد
اے مکفل بروزی هر جنس — وی تکلم عطا کننده انس
اے گذارنده خطا نسیان — ای شفا بخش علت عصیان
ای نگارنده زمین و زمان — دارا ایمان ما ز نقص امان
ای نماینده فروع و اصل — وی خطا بخش بنده یوم الفصل
ای ترحم کننده زیر لحد — رحمتت را نه انتها ستا نه حد
ملک آید بامر بردن جان — قصد ایمان اگر کند شیطان
او رسد با هزار فتنه و ریو — تو امان کن ز چنگل آن دیو
حامی حال بنده خود باشی — چیست حد لعینک لاشی
زین جهان فنا شود غیبت — منزل ماست گور ماهیت
جسم هم جان حد اجال آید — دو فرشته بوی سوال آیند
گر کند از هیبت چشم آن دو پاک — سینهای جبال گردد چاک
گر نباشی تو دستگیر آنجاے — وای بر حال سر مساران وای
روز آخر که آسمان درست — شود از هیبت قیامت سست
پاره پاره فرو شود از چشم — کوههای زمین شود چون پشم
اینچنین گردد آسمان و زمین — وای بر جان آدم مسکین
خلق عالم شوند یکجا گرد — شود احصار جمله گرداگرد
درجات و کتاب وزن و سوال — عقلها زائل و زبانها لال
رفع جرح مجال گفتن نه — از تو یک ذره نهفتن نے

حضمها آید از جوان و پیر — آید آندم ندای گیراگیر
ملکان عذاب آماده — وای بر جان آدمی زاده
چون بگیرد جحیم غریدن — پرده های عیوب دریدن
آن جحیم از شب سیه تاریک — زبر او پلی ز مو باریک
هم ز شمشیر تیز بران تر — غیر ازان راه نیست راه دگر
گویند آنجا موکلان پاده — ننهندش کننده و پاده
گر تو آسان نسازی آن مشکل — وای بر جان بندهٔ غافل
از همه سخت و از همه دشوار — ترس و شرمی ز واحد القهار
گرچه هستم بجرم عصیان غرق — تو مکن روز فرق موجب حرق
یا الٰهی کشای دیدهٔ ما — بدرستی تو بر عقیدهٔ ما
اهل حق را بلطف یار مکن — لوح تحقیق در کنارم کن
پیرو حضرت نبی گردان — دور کن از سلوک نامردان
دل ما کن ز اهل بدعت سرد — گرچه دعوی قطب غوثی کرد
کاسهٔ ام را منه شراب طمع — زهر کن در دهانم آب طمع
از طعام قناعتم کن سیر — راس منت بپای همت زیر
دور گردان ز خود فروشی کبر — بمناهی قریب کن ما صبر
از امور شریعت اکرم — کار ما را مکن زیاده و کم
قاسم را لباس تقوی ده — هرچه تعلیم از اتم اقوی ده

در بیان توحید و صفات باری تعالیٰ

شکر ایزد که ما مسلمانیم — جز شریعت دگر نمیدانیم
در معنی که عالمان سفتند — در عقائد نوشتن این گفتند

همه تائلیم و اقراریم / سر موی خلاف نی داریم
گرچه عمری بمعصیت بردیم / شکر ایمان بوحدت آوردیم
احدست و صمد لغیر عدد / لم یزل لم یلد و لم یولد
شرک نقصانی زمانی نه / در قدیمی او گمانی نه
عرض و جوهر و حدوث مثال / نبود حضرت خدای تعال
مثل مخلوق جسم فی جان نی / هرچه در عقل کس رسد آن نی
همه مخلوق اوست او خداوند / بی جهت بی مکان و بی مانند
لا یزالیکه بی مکان باشد / نیست چیزی محیط آن باشد
بلکه در علم استوا آن حی / هست بیشک محیط کل شی
ابتدایش نه انتهایش نه / حاضر و ناظرست جایش نه
دائما بود و دایما باشد / تخم ایمان بسینه او باشد
علم وحدانیت بود این بس / ورنه بر کنه او چه حد کس
زین سبب گفت مصطفی ایمرد / فکر بر ذات او نباید کرد
فکر باید و لے بقدر تهاش / مصطفی هرچه گفت بر آن باش

در بیان صفات ثبوتی

بصفاتیکه داده اند خبر / علم قدرت حیات سمع و بصر
هم کلام اراده تکوین / که قدیمی بود علی التعیین
هست این هشت ثبوت سلبی او / یعنی از عیب شرک پاکست او
علم یعنی یکی صفات خداست / او بعلم قدیم خود داناست
اول و آخر و ظهور و بطون / نیست چیزی ز علم او بیرون
خلق بیند بنور ظلمت و نور / نیست از علم او دمی مستور

نبود علم او بفکر و خیال / هرچه در بنده است از و محال

لیس بود علم غیب خاصهٔ او / کس نداند غیب و یک مو

مگر آنرا که خود کند دانا / مثل تعلیم علم الاسما

هست قدرت یکی ز هشت صفات / هست قائم همه صفات بذات

خواه شر است خواه نیکوئیست / همه در تحت قدرت او بسته

علوی و سفلی و کبیر و صغیر / نیست یک ذره کار بی تقدیر

کردن او بدست چاره غیبت / چونکه او از صفات خلق بریست

هم حیات است از صفات خدا / زندگی همه از و برپاست

حی و قیوم هم بی زوال بود / لایموت است و لایزال بود

زندگیش بجسم جان نبود / هرچه در خلق باشد آن نبود

نیست محتاج هیچ چیز خدا / حاجت عالمین از وست روا

زندگی دادن و بمیراندن / همه از وست خواندن و راندن

این قدر دانش ز چیست بس است / ورنه هر کنه او چه حد کس است

بصر و سمع از صفات خداست / شنوا هست یعنی هم بیناست

انچه مخلوق آشکار و نهان / گشته در فوق میان هر دو جهان

نیست مانع ز شنیدن و دیدن / طرفة العین ای برادر من

این صفتها بگوش و چشم نیست / بلکه در قدرت قدیم ویست

در بیان رویت حق تعالی

رویت حق که جائز است بعقل / بلکه واجب در آخرت بالنقل

می نماید به بندگان خود / بی جهت بی مکان و بی مانند

آنکه همتا نبودن خود را / خوب داند نمودن خود را

یک صفت از صفات است او کلام　　گفتن او هست بی زبان بی کام

این مخلوق حاجتست علاج　　نیست خالق بهیچ شی محتاج

در کلام منزه اش بالذات　　حرف صوتی نکرده اند اثبات

چونکه حرف صوت از مانند　　وصف ما نیست در خداوند

نیست مخلوق این کلام عظیم　　هست قائم بذات خویش قدیم

هرکه مخلوق گویدش کفرست　　زین نگردد مقام او سفرست

لیک از ما لفوظ حفظ نقوش　　میتوان گفت حادث ای باهوش

ورنه نفس کلام را سخن　　میتوان گفت حادث ای باهوش

هست قول کثیر درین باب　　این بود اختیار قول صواب

من تو عام را همین صفت ار　　پس بود دانش کلام ای یار

از صفاتش یکی ارادت دان　　بی ارادت نه آشکار و نهان

زدن خاری و شستن مو　　نیست یک ذره بی اراده او

چون مشیت که کرده اند خبر　　معنیش نیست از اراده دگر

بعض معنیش دیگر آورده　　علما نهی این سخن کرده

علما هر چه گفت آن باید　　فکر با و تو نیز شاید

فعل تخلیق همچنین ترزیق　　یعنی تکوین بود علی التحقیق

هست تکوین یکی ز هشت صفات　　اهل سنت که کرده اند اثبات

همه اخلاق فعل یا ارزاق　　همه باشند بامر خالق تاق

او بود خالق افعال عباد　　بنده را اختیار جزئی داد

باشد این اختیار بنده کسب　　بطریق اجابت نیست نسب

خلق افعال بنده از سبحان　　بنده کاسب بود بکردن آن

خیر سازد ثواب می یابد ‌‌ ‌‌ ‌‌ ور کند شر عقاب می یابد

نه برے اختیاری بنده ‌‌ ‌‌ ‌‌ هست در کار قبح و گنده

چونکه از بنده شر شود و عصیان ‌‌ ‌‌ ‌‌ نیست مر رضای حضرت قادر

هر که گوید بمعصیت راضی ست ‌‌ ‌‌ ‌‌ حکم کفر از ائمه ما فتی ست

چونکه احسان بود رضای خدا ‌‌ ‌‌ ‌‌ زان فرستاده است رهنما

قومها یکه ممتنعت شده اند ‌‌ ‌‌ ‌‌ کاندرین باب جنگها زده اند

قتل با عام را همین قدر ست ‌‌ ‌‌ ‌‌ بر هیچی که جای بحث خطر ست

اینچنین رزق از حرام و حلال ‌‌ ‌‌ ‌‌ هست از حضرت خدای تعال

لیک در خوردن و گرفتن آن ‌‌ ‌‌ ‌‌ بنده را اختیار جزوی دان

قبل ازین شرح این بیان کرد ‌‌ ‌‌ ‌‌ که در افعال بندگان گردید

هر که شمرد حرام را چو حلال ‌‌ ‌‌ ‌‌ میشود کافر لعین فی الحال

یا شمارد حلال را چو حرام ‌‌ ‌‌ ‌‌ قائل او برآید از اسلام

یعنی در آن محل شود کافر ‌‌ ‌‌ ‌‌ اتفاق ائمه وافر

ور بود اختلاف مسئله آن ‌‌ ‌‌ ‌‌ جانب نهی را تو راجح دان

این مقولهای قاضی الحاجات ‌‌ ‌‌ ‌‌ عین دانش بدان نه غیر ذات

مجتهد کرده اند درین باب ‌‌ ‌‌ ‌‌ اهل سنت نوشته اند جواب

تا کی گویم بس همین مقدار ‌‌ ‌‌ ‌‌ با سوال و جواب طول چه کار

چونکه اصل عقیده این باشد ‌‌ ‌‌ ‌‌ داند آنکس محب دین باشد

این سخن بود در فصول عقائد ‌‌ ‌‌ ‌‌ لیک ازین گرد در عقائد باید

در بیان ایمان

چیست ایمان بدل علی التحقیق ‌‌ ‌‌ ‌‌ بخدا و رسول او تصدیق

وصف ایمان کش خدا انجم گفت ‌ ‌ نیست مومن ہمان جہا گفت

این سخن بود در فصول عماد ‌ ‌ بعد ازین کرد در عقائد یاد

وانچه آمد ز ایزد متعال ‌ ‌ داشتن استوار در همه حال

باز اقرار بر زبان کردن ‌ ‌ قلب را متفق بران کردن

فرض تقریر نطق یکبار است ‌ ‌ هست سنت از انچه تکرار است

لیک تصدیق قلب مومن بس ‌ ‌ فرض باشد مدام بر همه کس

اصل ایمان بود عطای خدا ‌ ‌ می دهد بنده را [illegible] بها

آنچه توفیق با هدایت اوست ‌ ‌ نیست مخلوق بیگمان ای دوست

آنچه در بنده است خلق شمار ‌ ‌ مثل تصدیق قلب با اقرار

هم نگردد زیاده کم ایمان ‌ ‌ عمل اوست زائد و نقصان

آنچه در آیت لیزدادو است ‌ ‌ از دیاد یقین بنده اوست

لیک ز اعمال بنده ای آدم ‌ ‌ نور ایمان شود زیاده و کم

ورنه ایمان زیاده و کم نیست ‌ ‌ هر که این را نداند آدم نیست

بنده سازد تغافل احسان ‌ ‌ درجاتش زیاده گردد ازان

هر که سازد اگر تغافل بد ‌ ‌ مستحق عتاب می گردد

چونکه حق اختیار جزوی داد ‌ ‌ درج گردید در مثال عباد

مومنی که کبیره کردار است ‌ ‌ لیک در استوار اقرار است

تا حلال خلاف نشمارد ‌ ‌ نقش ایمان ازو نبردارد

لیک بران مداومت کردن ‌ ‌ شد نشان از حلال شمردن

نیست اسلام دیگر از ایمان ‌ ‌ معنی هر دو را یکی میدان

صدق اقرار است ایمان نام ‌ ‌ انقیاد و خضوع او اسلام

پس جدائی نگشت در معنی — گرچه لفظش جدا بود معنی
یارهٔ انقیاد کرده بزور — لیک از صدق قلب بود دو
کرد اظهار حضرت وہاب — این بود وجه قالت الاعراب
کاندرین بحث است قول کثیر — دو مدان بعضیش بهر تقدیر
شکر واجب که ما بایمانیم — خویش را مومن بحق دانیم
چونکه در استوار اقراریم — شک بایمان خود نمی آریم
بهمین اعتقاد زیر سجده — پدرستی بر خدای احد
شکر لله اگرچه ما عامیم — اجل از غیر حق نمیدانیم
آنچه جان دارد از بزرگ و خرد — هیچ جز بی اجل نخواهد مرد
گرچه گردد بدست کس مقتول — بی اجل گفتن ست نامقبول
چونکه آید اجل بجان کس — نشود پیش ساعتی یا پس

در بیان ایمان آوردن بملائکه و بکتابهای الله تعالی و صفات صحابه کبار

بیت

شکر لله که در همه اوقات — هست ایمان ما بذات و صفات
بملائک که عالم غیب اند — بندگان خدای لاریب اند
همه در طاعت خدا و بند اند — فارغ از مال و جفت و فرزند اند
هستند از اکل و شرب آنها دور — نه اناث ست وصف شان نه ذکور
نیست یک لحظه غافل از باری — گرچه باشند موکل کاری
بعض ایشان بود ز بعض دگر — نزد عز و جل مقرب تر
ثابت آنکه غیر مخلوق ست — همه او کلام ایزد هست
صفت او که غیر ذی عوج ست — هر که مانند فهم کرد و کج ست
برسولان خدا فرستاده — خبر از امر و نهی او داده

قبل ازین در صفت بیان گردید
بازاینجا بیان آن گردید

آن رسولان بحکمهای کتاب
امتان را نموده راه ثواب

آن کتابی که از برای عوام
شد مهمات مسلمین او نام

بیشتر مردمان که عام ترند
زان کتابی خوش استفاده برند

در بیانِ مفصل ایمان
چونکه برین مرتب ست دیوان

چون رسولان که جمله شان پاکند
همه از نسل آدم خاکند

همه نزد خدای مرحوم اند
از کبیره صغیره معصوم اند

آنچه زایشان وقوع شد بحیات
همه زلات بود یا خطیات

همه کوشش کنان دین بودند
پاک از بخل و کبر و کین بودند

از خدا آنچه یافتند خبر
سر موئی نساختند دگر

یافتند آن همه رفیع مقام
وحی و الهام حضرت علام

همه بودند در خدا طلبی
لیک فرق ست در رسول و نبی

شرط گردید بر رسول کتاب
به نبی شرط نیست ای حباب

هم تخلف نموده در الهام
یعنی با انبیا علیه سلام

هم نوشتند در اصولِ دین
سهو و نسیان نبوده است چنین

سهو و نسیان که در فروع جواز
شود آن ساعتش معین باز

انبیا وقت وحی بشنیدن
وحی را نیز در رسانیدن

از سر سهو و زلت و نسیان
همه معصوم بوده اند عیان

بلکه تبلیغ یا کتاب رسول
کرده است آن نبی براه قبول

هر رسول خدا نبی ست چنان
نه رسولست هر نبی ای جان

آن رسولان که اصلح و اکمل
بوده ایشان ز دیگر افضل

فضل شان در ثواب بہر حال — نہ ز روی نبوت ارسال
نرسد یک ولی بجاے نبی — نرسد کل بخاک پاے نبی
آن رسولان کہ آدمی ہر یک — افضل اند از مہتران ملک
ہمچنین ہست عامۂ انسان — افضل از عامۂ فرشتہ بدان
کاندرینجا عوام انسانے — گفت در کافی اتقیا دانی
نہ کہ ہر آدمے نا انجام — بلکہ گمرہ تر اند از انعام
صفت انبیاے خیر اندیش — زان نگفتند از ملایک بیش
ہست ذات فرشتہ از ما غیب — غیب را پیش گفتہ شد لاریب
افضل انبیاے معصومین — حضرت مصطفے بود بیقین
اوست بیشک مبشر صادق — شب معراج او بود بر حق
از حرم تا بمسجد اقصے — ثابت او بود کلام خدا
ہم ز اقصے الی السمآ آن نور — بخبر آن خبر بود مشہور
ز آسمان تا کجا کہ خواست الہ — ہمہ قایلیم بے اشتباہ
فلک خلد عرش در یک شب — برد از قدرت خدا چہ عجب
بلکہ در یک نفس بر زچہ گمان — چونکہ در قدرتش ولیست نشان
بعنایات خالق الباری — بجسد بود ہم بہ بیداری

القاب چہار یار عظام

ہست مر حق چہار یار او — زانکہ بودند دوستدار او
یار اول کہ صادق عتیقست — او ابو بکر ابن قحافہ است
بعد پیغمبر آن پیغمبران — اوست فاضلترین آدمیان
بعد از آنکہ شمع اصحابست — عمر عادل ابن خطابست

بعد او آنکه جمع القرآن — ابن عفان ولی دین عثمان

بعد او آنکه کامل ست ولی — پسر عم مصطفی ست علی

هر چهار اند در خدا طلبی — خلفای محمد عربی

آنکه بر جای مصطفی بنشیند — کس ازینها خلاف چون بنهند

بعد شان چون خلیفهٔ کامل — نشد هیچ عالم عادل

اجتماع مهاجر و انصار — همه اصحاب سید مختار

همه پاک اند و پاک دنیا منند — هادی راه امت آنانند

مصطفی گفت او صحیح و علن — هست هر یک ستارهٔ روشن

نیست با اختلاف هیچ یکی — چونکه نبود درین حدیث شکی

اختلافیکه در میان شان رفت — کی ازان اختلاف نقصان رفت

بود آن چند شان بیک معنی — مرتضی با معاویه یعنی

بود حق جانب علی بیشک — گشت مخطی در اجتهاد آن یک

آدمی زاد می شود مخطی — گفت المجتهد قد یخطی

گر خطائی در اجتهاد رود — مستحق یکی ثواب شود

ور شود اجتهاد او نیکو — یکی ده ثواب یابد او

شکر منت بجمله اقراریم — بغض یک کس ازان نمی آریم

هر که سازد یکی ازینها شتم — هست بر وی جهاد کردن حتم

خاصه آنکه سب شیخین ست — کافرست و لعین دارین ست

هست از صحب مصطفی ده کس — بدخول بهشت قطعی بس

او ابوبکر صادق ست و عمر — بعد عثمان و بعد او حیدر

عبدالرحمن طلحه است و زبیر — بو عبیده سعید سعد است خیر

بازبر فاطمه رض حسن و حسین رض — شد بشارت ز سید کونین
غیر ازینها میان خوف و رجاست — بنده ایمن ز خوف و ترس کجاست
همه صحب نبی جنت سیر — نکنی یاد شان مگر بر خیر
هیچ یک داخل ضلالت نیست — لیک براه بشارت قطعیت
شد خلافت پس از نبی سی سال — بحدیث نبی بوجه کمال
گشت سی سال هم بشش مه کم — ختم در وقت آن چهار اکرم
بود شش مه حسن باین ارشاد — بعد شش ماه با معاویه داد
گرچه بودی معاویه در دا — از کبار صحابهٔ مختار
گرچه بودی بسروری کامل — نشدی چون چهار دریا دل
گر نه هشت نگردد این معقول — شاهد این سخن حدیث رسول

در بیان امامت و احکام آن

بجد و دست بیعت اسلام — شرط باشد بهر دیار امام
امر حق راز نهی ساز و فصل — نبود گرچه عادل بر اصل
با اطاعت کنیم ز اصل و فرع — حکم او باشد از موافق شرع
گرچه او خود بفسق و عصیان است — شرع فرمان کند بما آنست
نیست شرط امام معصومی — شرط کردست شیعه از شومی
بلکه در شرع شرط او آنست — رجل بالغ و مسلمانست
در پس او نماز میخوانیم — بحدیث نبی چنین دانیم
مسح بر موزه هم روا داریم — مثل اهل بدع نه پنداریم

در بیان خارق عادات و اقسام او

چون کرامات اولیا حق است — در بیان حقیقتش چه سبق است

خارق عادتست اصل این اسم
خارقے کہ ز انبیا بنمود
لیک قبل از نبوتست ارہاص
از مسلمان صالح طاہر
باشد از مومن عوام چنان
ہست از اہل کفر استدراج
خارق ہر یکے کرامت نیست
ولی آنست بیشک و اشباہ
دائما باشد او مطیع امور
ہم کند اجتناب از شبہات
یعنی آن مرد دین ز اصل و فرع
بلکہ از اختلاف مسئلہ نیز
مرد بے شرع گر بود بہوا
فعل او را کرامت ار والی
شدہ یک چند گمرہان پیدا
نام آنہا بود مباحیہ
نہی فرمان شرع را مانند
مائل پیشہ حرام کنند
بیتہائے لطیفہ می خوانند
یعنی معنے موافق رہ خویش
باز آن گمرہان تا انجام

این خوارق خدمتست چندین قسم
متقین فہم کن کہ معجزہ بود
واندرین مسئلہ تمامی ناس
وان کرامت اگر شود ظاہر
تو کرامت مدان معونت دان
مثل فرعون و سامری عاج
این کرامات اصطلاح ولیست
باشد آن شخص عارف باللہ
از معاصی غیر مرضی دور
از فرورفت لذت شہوات
نرود نقطہ برون از شرع
سازد از ترس کبریا پرہیز
خورد آتش و گر رود دریا
زن طلاقی و نامسلمانی
ہمہ بر نفس خویشتن شیدا
خویشتن را کنند صوفیہ
خویشتن را حقیقتے خوانند
جاہلان را بخویشتن رام کنند
لیک معنی او غلط دانند
گفتہ اند آنچہ دانند از کم و بیش
خویشتن را ہمہ عارف نام

بیجان فرقہ کہ پیوستند — خارج دین مصطفے استند

عارفان کہ چو بحر جوشیدند — بحقیقت تمام کوشیدند

آن حقیقت حقیقت شرعیست — ہر کہ بی شرع رہ رود شریست

باز بیچارہ کوتہ اندیشہ — از لوندی کنند یک پیشہ

نام خود را نہند دیوانہ — فعل خود را کنند مستانہ

کارہا شان خلاف قرآنی — یا ز وسواس جن شیطانی

گویند آنہا بعشق پیوستیم — از تکالیف بندگی رستیم

قبل ازین جسم و روح کاہدہ است — طاعت ما کنون مشاہدہ است

ہر کہ قائل باین سخن باشد — دشمن خاص ذو المنن باشد

چونکہ این مذہب ملاحدہ است — این ملاحد بشرع جاحدہ است

بیجان فرقہ مضل خیال — اعتقاد آورند از جہال

ہر کہ با این عقیدہ دربند است — منکر آیت خداوند است

ہر کہ منکر بقول بیچونست — بیگمان کافرست ملعونست

ہیچ یک از مقرب این در — نبود ز انبیا مقرب تر

بخصوص آن گزیدہ دوسرا — خاتم انبیا رسول خدا

رفع تکلیف بندگی نے ظن — زو نشد تا محل جان دادن

وقت آخر کہ ماند از ما باز — گوش او را رسید بانگ نماز

گفت یا مرتضے مرا بردار — جانب مسجد جماعت آر

مرتضے اکہ سجادہ می سر داشت — مصطفی را بہ پشت خود برداشت

پشت پای رسول معبودے — از ضعیفی بعرض میسودے

بیجان محنت و مشقت درد — بجماعت ادای طاعت کرد

بنده تا قربت خدا یابد / نور طاعت زیاده تر تابد
از رسول کریم خود اندیش / بعد معراج طاعتش شد بیش
بنده تا قرب کردگار شود / هر یکی ترس او هزار شود
حسناتیکه میکنند ابرار / سیئات مقربین پندار
یعنی از ترس حق چنان وهمند / طاعت خویش را ریا فهمند
باز یک چند اهل بدعتها / شده مشهور در زمانهٔ ما
خویشتن را شیوخ می نامند / از برای طمع نه آرامند
زنگان را بحلقه اندازند / نی و طنبور و چنگ مینوازند
ذکر شان رقص پای کوبی بس / فکر آنها نیاز و نذر کس
خواندمن شان قطعی و آغان / کردن سان مناهی و عصیان
میکنند کارهای تا انجام / می نهند سنت مشایخ نام
هر کجا زاهدسته یا صوفی / در ره بجینعه گوصفی
از نذار و ردا تو چون داری / سر ز قولش مگر برون آری
کارهائیکه غیر مسنون ست / بلکه از هر چه پار بیرون ست
از چنین فعل و از چنین کردار / بل مشایخ همه بوند بیزار
یا ازین را لقب کنند قباب / یا دبر اینچنین قباب لعاب
شک نمند که پیشوای ما / پیر مولای رهنمای ما
دائما پیرو رسول خداست / با دم جهل و بدعتست و هوا
هست سنت جمیع ضابطه اش / باعث قرب اوست رابطه اش
از اصول و فروع و قال و حال / از جمیع علوم بالا مال
مرشد ارشدی بلا اشتباه / اصلح الصالحین حبیب الله

گر همه یکسر زبان شود هر مو
تا ابد در ثنا بگوید رو

نتوان ساختن بوصف ادا
من کجا وصف آنجناب کجا

اینقدر بس که متبع سنن است
در شریعت چراغ انجمن است

منکرم باشم ز ادعای فتوح
بشگفاند جنان من چون صبح

مردمانیکه فاضل اند فکیست
هرکه زین ذات غافلست ا چه

او باین بنده بنده او سخت
اوگا سازد اعتقاد درست

کس نداند عقیده او چیست
او مسلمان هیچ مذهب نیست

هم بتهذیب سلوک خویش فساز
هم عمل علم را موافق ساز

هم بکشف کس اعتباری نیست
اهل حق را بکشف کاری نیست

بلکه در کشف بیم بسیار است
چونکه در پشت دیو غدار است

کشف اگر بر نورد دهد ای مرد
کشف را وزن شرع باید کرد

خواه باشد ز اصل خواه ز فرع
نبود کشف او موافق شرع

رد کن آن کشف خویش را زنهار
گرچه واقع شود همین صد بار

آنچنان کشف کشف شیطانست
عمل او ز روی نادانست

گرچه اندر مقام غوث رسی
نیست ایمن ز مکر دیو کسی

بلکه از آن لعین آن درگاه
انبیا جمله جسته اند پناه

گرچه هستی مقرب اخیار
قصه آدم و حوا یاد آر

و شنیدی رسول عالیتاب
می شنو اندرست نماز با اصحاب

ابتدا در قراءت آن شه مرد
رفت شیطان کلام القا کرد

یعنی مانند صاحبش آواز
گفت انشای خویش آن غماز

بود مضمون آن دروغ کلام
ارتجای شفاعت بهنام

این سخن را صحابه نشنیدند — از زبان رسول فهمیدند
حضرت مصطفی بجا استاد — لیک یاران او جدا افتاد
مصطفی که براستی میخواند — زین مقال صحابه حیران اکثر ماند
زان تکلم رسول بودی پاک — بعض از سامعین نکرد ادراک
آخر آنجا ز اشتباه سفال — کرد آخر پس از نماز سوال
گفت آن قوم ای گزیده ما — سهو رفته است در شنیده ما
ورنه ما را چه حد و چه مقدار — بخلاف شما کنیمش کار
مصطفی و رسول رحمن است — گفت آن صوت صوت شیطان است
چون شنیدند از رسول خدا — در عرق گم شدند سر تا پا
مصطفی را چنان ملولی دست — در همه زندگی چنان نشد است
پیک حق با تسلی دل او — آمد از لا اله الا هو
گفت ای سرور دو کون رسول — تو با صحاب خود مباش ملول
بر همه انبیا که بر حق زیست — دیو القا نکرده باشد نیست
بعد ازین قول حضرت ساتر — گشت او را تسلی خاطر
آنکه گویند سهو شد برسول — این سخن باطل است و نامقبول
آنکه در عصمت خدا باشد — آنچنان سهو چون روا باشد
چونکه از سهو در اصول دین — انبیا جمله اند معصومین
مصطفی که حبیب خالق بود — افصح و اعقل خلائق بود
حافظ و ناظرش خدای او است — اینچنین سهو کی کند ایدوست
الغرض زان حکایت نارکور — هرچه باشی بخود مشو مغرور
یار تنگر سے دین تو — هست آن دیو در کمین تو

کہ با صحاب مصطفیٰ آن فی لو　　در حضور رسول سازد ریو

نیست اعلامی اولیا را حد　　گر دہ دنامی آن صحابہ رسد

گرچہ غوثی مباش با این ظن　　مگر شیطان نمیرود بر من

این سخن از عقیدہ باشد دور　　ہست جاہل باین سخن مغرور

بعضے از کار نہی میسازند　　باز در پیش خلق مے نازند

گرچہ این را نوشتہ اند گناہ　　دار حضرت مرا رسول اللہ

نہی کردے اگرچہ درزندہ　　نہی را امر کرد با بندہ

این سخن اقبح سخن باشد　　قائل این چہ سہل تن باشد

این سخن با رسول بہتان ست　　آنچہ او دیدہ است شیطان ست

گرچہ در اصل صورت این قر　　نتواند شدن چو پیغمبر

لیک از مدعاے او دو دید　　خویشتن را رسول میگوید

گر محمد برفت زین فانی　　ہست حاضر کلام ربانی

ماندہ فرمان او چو مثال　　گر تقابل کند بخواب و خیال

مصطفیٰ گرچہ رفت ازین ربع　　یا دگر گاہ ماند بر با شرع

ماندہ حکم شریعت اسلام　　گر تقابل کند بکشف خام

مجتہدین علیہم الرضوان　　کردہ زان وجہ شرع را میزان

ہر کہ دل با کشوف خود بندد　　نفس شیطان بریش او خندد

ہر کہ با شرع مستقیم بود　　بیگمان محرم حریم بود

بعضے از صوفیان برغانند　　کہ ز خامی بکفر انجامند

از عقیدہ دگر بفقر ضرور　　گوے قطبے شود یا نہادہ

ابتدایات آن سیح نفس　　ساختہ بار سیخ علم ہوس

ساختم اندک از اصول و فروع
تا بقدر مجال خویش شروع

قریۂ نظم را نهادم کام
مسلک المتقین نهادم نام

در بیان ایمان آوردن بعذاب قبر و زنده گردانیدن بعده از میرانیدن

حمد پروردگار پاینده
هست تصدیق ما به آینده

کافران را بود عذاب قبور
نیست از بعض عاصیان هم دور

بحث اهل برزخ معامله نیست
چونکه آنجا حیات کامله نیست

آنقدر واند از سوال و جواب
لذت انتقام و درد و عذاب

گفت پیغمبر بشیر و نذیر
دو فرشته که منکرست و نکیر

آید اندر قبور بالیقین
پرسد از رب و از رسول و دین

درعقیده نوشت سعد الدین
طفل را نے سوال اندر این

قول سید شجاع می بوده
آنچه در آن کتاب فرموده

لیک در چند نسخه است سوال
تا که باشد رضیع از اطفال

در خلاصه بود علی الیقین
پرسد آنجا ملک کند تلقین

یا بالهام حضرت متعال
بد هر طفل با جواب سوال

بهمین قول شارح اوراد
و به تا حشر کرده یاد

درحیات مسلمین بے ظن
وحدت حق تعالی دانستن

گفت قبل از بلوغ این فرضست
گوش کن هر ترا زمن غرضست

والد و والده بخوانندن
هست لازم بطفل داناندن

بود والدینش اے نیکو
هست لازم باقربائے تو

گفت بعضے مصنفان سعد
باشد این فرض از بلاغت لیک

اینچنین در کتب ائمه نوشت
رود اطفال مومنان به بهشت

ہست در طفل اہل کفر خلاف | کردہ ہر یک سخن درین اوصاف
پارہ گفت در سقر باشد | تابع مادر و پدر باشد
گر ازین دو یکے مسلمانست | طفل در شرع تابع آنست
پارہ میکند چنین اعلام | شود اہل بہشت را اعلام
بو حنیفہ کہ بود مردے مرد | اندرین مسئلہ توقف کرد
گفت درین مسئلہ سخن نارم | بخداوند خویش بگذارم
نیست با انبیا سوال دران | اصح قول این بود ایجان
گرچہ بعضی نوشتہ ہست امرد | انچہ کنز العباد تعیین کرد
چون قیامت کہ روز آمدنیست | بعد از مرگ زندہ میشدنیست
نفخ آخر بصور دادہ شود | روح ما در بدن دمیدہ شود
آن خدائیکہ مرۃ اول | کرد پیدا مرا بدین ہیکل
بار دیگر کند چہ نقصانست | چونکہ در قدرت وی آسانست
ہست سر حق بروز حشر سوال | نامہ آید موافق اعمال
نامہ آید گرا بدست راست | ہمان شخص التفات خداست
پیش آن جملہ سرخرو باشد | نادی ہادم افسر او باشد
جنت عالیہ مکان اوست | رحمت حق بجسم و جان اوست
نامہ آید گرا بدست چپ | از خداوند او شدست غضب
درمیان خلائق انبوہ | بملایک ندا رسد کہ خذوہ
باز آید ندا فغلوہ | نیز ثم الجحیم صلوہ
یعنی غلے بگردنش سازند | باز او را در آتش اندازند
ہم بزنجیر ذرعہا سبعون | سوی دوزخ کشند کشا کشان چون

شیخ بصری امام پاک ضمیر — گفت یک حلقه راز آن زنجیر
گر ببالای کوه اندازند — کوه محکم بجوشش بگدازند
گر بیک حلقه نیست تاب جبال — وای بر جان آدم بدحال
هر کرا آید از ورای ظهر — کرده بشتاب خدای بر وی قهر
از کتاب شمال پشت جزا — طلبیمش بهمه پته بخدا
روز محشر بود ترازو حق — منکر اوست ابله و احمق
تیر از که گشت نامیده — شود اعمال بنده سنجیده
خود بعلم قدیم میداند — بنده را هم بوزن فهماند
حوض بر حق بود نباشد شک — کرده اوصاف او نبی یکیک
نیست بر این سخن خلاف روا — منکرش اهل بدعت و هوا
هست در شرح یک دلیل گر — آیت پاک سوره کوثر
لیک ملا خیالی آورده — بل بقول اصح بیان کرده
در بهشت برین بود کوثر — حوض در موقف ای سرور
آن صراطی که هست صفتش حق — هست جسری ز شعر نیز ادق
آن صراطی که جسر ممدود است — تا او در دوزخ بر از دود است
مومنان را اگر کند آسان — بگذرندش چو برق ریک آن
هست روز جزا شفاعت حق — ز انبیا و ز اهل طاعت حق
این شفاعت بمومنان سود است — لیک آن هم باذن معبود
چونکه بی اذن حضرت باری — نیست حد کسی بکس یاری
نار و جنت که حالیا موجود — هست ما اذن حضرت معبود
او بجز اهد دو گیتی برپای — میشود با شگافت موری جای

گفت بیچون ولی چگونه بود / فرد ولی شبهه و بی نمونه بود
گفت شخصی اگر بگوید دو / تو چه میگوئی در جواب او
گفت دو پاره میکنم بکشند / گرچه باشد پدر و یا فرزند
این سخن را شنید از دهقان / لب حیرت گزید با دندان
گفت احسن باعتقاد تو / آفرین باد بر نهاد تو
رشته صدق تست برجان رست / رحمت حق باعتقاد درست
عمرها جان بکندم ازین باب / نشنیدم ازین زیاده جواب
وجه دیگر که طالب علمان / دانند آنها دلیل صد چندان
در شروح حواشی معلوست / سنگ بشکل نبرد شان موم است
در بحار علوم امواج اند / به چنین نسخها نه محتاج اند
پاره که شکسته پا هستند / طالب شرع مصطفی هستند
فهم شان در بیان حق طلبی / نشنیدند به نسخه ز عربی
شاید آنرا عوام برخوانند / صورت اعتقاد خود دانند
شان آن خلق را مفید بود / گفتن من باین امید بود
این قدر فهم اعتقاد بس است / فی الحقیقه مناظره هوس است
در جواهر نوشته باشد بل / عمر ضائع بود بعلم جدل
غیر ازین در کتابها دیدم / علم بیهوده را نه ورزیدم
زین سبب از مخالفت نهیب / نگشودم ز قول آنها لب
لیک اندر فروع جان کندم / جان شیرین بر آن کندم
یک روایت رود بحرمت چیز / صد روایات باحلالی نیز
گرچه او را حرام نشمارد / متقی در عمل نمی آرد

نسخه نقلے که در قلم کردم — از دلیلش ولی کم آوردم
از دلائل مجال گفتن نے — آدم عاصیم شنفتن نے
گر ز استاد خویش پرسیده — گویم اینجا دلیل ورزیده
گرچه اشکال حرف گردد باز — شود این نسخه لیک دور و دراز
عمر سازد مساعده یا نے — هست کافی همین قدر دانے
پرسدش گر ز من دلیل طرف — من بگویم دلیل هاست سلف
نیست از این سخن دلیلے به — چونکه رفتند ما بسبیلے به

فصل در بیان بعضی از نارسائیهای مصنف

سامعا بر قبیح پائے سخن — بلکه تصحیح کن خطاے سخن
در بصارت تنیم ز عمیائم — ناقصیهاے خویش میدانم
بجمیع عیوب اقراریم — لیک بر گفت نظم ناچارم
چونکه من ز اهل استفاده نیم — خواجه و شیخ و میرزاده نیم
از دلیهاے من اگر پرسے — زود از من گریزی و ترسے
خدمت شاه عصر میکردم — نان ز قوم و زهرے خوردم
یعنے تا نیکه از طمع پیداست — گویم از این زیاده نیز رواست
در نشستن تعصب آئین بود — غم بالا و فکر پائین بود
وقت خوردن طعام میشد زهر — یعنی او فوق ماست در این شهر
برخی هر یکے شده خندان — گفته میشد خوشامدی چندان
ناگهان از عنایت بارے — داد سلطان بخت من یارے
تا که گفتم محب درویشان — یافتم صحبت خوش ایشان
یعنی آن مرشد بلا اشتباه — پیر و حضرت حبیب اله

نام پاک مبارکش نوروز　　پای تا سر تمام در دو روز

وصف ایشان اگر بیان زنم　　نیست ممکن بیان آن بیاز

جذب آن متقی فرو بگرفت　　رگ برگ رفت مو بمو بگرفت

بی توقف بپایش افتادم　　دست بیعت بدستشان دادم

زان محل چشم دل باو بستم　　اندک از حال خویش دانستم

یعنی زین بیشتر خرے بودم　　بلکه از خر فروترے بودم

با وجود چنین زبونے من　　گشت جازم برهنمونی من

دل سنگینم آنخدا می شناس　　کرد حک با توجه الماس

تا کند پاک زنگ لا از او　　بر همه زین به نقش الا هو

آن توجه بسنگ انجامد　　سنگ خاره بخویش می آمد

آن مساکین نواز سلطان مرد　　حیف جان کندنی که با من کرد

کندن جان شان ندانستم　　قیمت کان شان ندانستم

من ندانستمش شما دانند　　گوهر جان دران در افشانند

گرچه بیرنگ مانده ام بی بو　　دارم امید از عنایت او

گر نباشد عنایت پیران　　پای تا فرق من بود عصیان

ورنه من کی و نظم گفتن کی　　گوهر امتثال سفتن کی

فصل در بیان نصیحت بفرزند ارجمند

ای پسر چراغ دو چشم و جان پدر　　خوشتی غایب و مهربان پدر

در دو عالم خدای یارت باد　　لوح توفیق در کنارت باد

آبروی دنی و دین یابی　　دولت آن و بخت این یابی

قرب گیری شود منازل تو　　معدن عشق حق شود دل تو

در ضمیر تو هر چه خواهد بود / برساند خدا آن مقصود
با تو گویم نصیحتی یک چند / رشته جان والدای فرزند
گر تو پند پدر بجان گیری / حلقه باب آسمان گیری
مقصدت را خدا کند حاصل / بعنایات خود کند داخل
پدرت شد بناکسی شائع / تو مکن عمر خویش را ضائع
پدرت بگذراند عمر به جهل / تو مکن زینهار پیشه سهل
من بدنیای دون شدم خرسند / تو سر بند خویش بر ابر بند
مثل من عام ناتمام مباش / پختگی پیش گیر خام مباش
خدمت اهل شرع را شو یار / زینهار ای عزیز من زنهار
از خداوند خویش اگر ترسی / ساز از هر دو علم او درسی
علم را دستگیر و عامل باش / دائما ترسکار کامل باش
تو نه ترسی خدای ترساند / بنده ترساندن او نکو داند
صحبت اهل صدق امر خداست / هر که از امر سر بتافت جداست
دور بودن ز صحبت فساق / هست واجب بامر خالق طاق
است همت بکوی فقر بتاز / تا توانی تو نام را دی ساز
انبیا که گذشته اند محب / همه بودند فاعل یک کسب
بندگانی که حق شناخته اند / هرگز از کس طمع نساخته اند
بفقیری خویش فاخر باش / خائف روزگار آخر باش
اقربایت که صاحب قصر اند / همه در خدمت شه عصر اند
عملت گرگ تیز دندان است / نزد مردم شغال خندان است
دائما فکر او بمال کس است / مال مردم باو نه دسترس است

صنف او در میانهٔ مردم   کرده سررشته علامت گم
عمر او صرف کار فرمودن   راه بیهودگی نه پیمودن
هیچ گرگی شبان نخواهد شد   راهزن پاسبان نخواهد شد
نفقه از جفای او گریان   علما از سخای او حیران
هر یکی اژدهای آدم رنگ   پدرت نزد شان چو مور لنگ
چون نمی‌ازد اژدهای زور   عار و ننگ از برادری مور
کامرانان ز خوردن و ملبوس   کرده از فقر ما و تو ناموس
شاید آنها ترا بخود مانند   منصبی را بگردنت مانند
تو هم ای نور چشم دلریشان   عار فرما ز منصب ایشان
خواب غبرای سخت با دل گرم   بهتر از صد هزار بستر نرم
خوشه چینی گهی بگاهی   بهتر از صد امیری و شاهی
جامهٔ کهنهٔ بصد درپه   از هزاران لباس با زربه
کف بریان جو بهر هفته   بهتر از شکر ریا زفته
نعمتی نیست با مه و باکه   هرگز از نعمت قناعت به
گر تو با منصبی سری آری   طلب از من تو خط بیزاری
صحبت پاک دردمندان یاب   هرچه باشد رضای حق آن یاب
در دل هرکه دردی و غم نیست   خر و گاو است حکم آدم نیست
هر کرا داغ بندگی نبود   مرده پندار زندگی نبود
هر که زین درد بیخبر باشد   هست زاغیار اگر پدر باشد
مادر و خواهر و برادر تست   ور دگر نیست دشمن سر تست
هرکه از درد عشق بیخبر است   اوست خصم ار چه دختر و پسر است

ای پسر ور دل کباب پدر
بی پدری تو نیست تاب پدر

در پی پند پدر بکن در گوش
تا توانی لباس تقوی پوش

بهوای خود مشو غره
از شریعت برون مشو ذره

هر که از شرع یکقدم دور است
از خدا و ز خویش مهجور است

خویشتن را بفسق یار مکن
جان شیرین فدای نار مکن

آنکه خود را بآتش اندازد
عاقل از وی امید چون سازد

ساز دایم زبان شیرین با دل
دور باشی ز سخت گوئی هزل

هزل شوم است لیک شوم دوام
کرده این خبث را مطایبه نام

غیرت دین گزین که این غیرت
بمقام علا برد سیرت

حق تعالی که عادل است و غفور
خود غیور است و دوستدار غیور

سرمه چشم طوطیان پدر
دایما این بود دعای پدر

حق تعالی ترا ز فسق و فجور
تا بروز فراق دارد دور

خود نگهدار از فعال زشت
روز محشر کند سرای بهشت

فصل در بیان شکست نفس کردن مصنف را

ای گرفتار خویش اندر بار
بند پندار خود مشو زنهار

پای لنگت هنوز اندر چاه
دست اشکسته میبری با ماه

ناشده قدر شبر دور از کبر
میکنی رشته صفا در ابر

نطق سمعت هنوز صم بکم
تو کنی رهنمائی هر دم

نشده شام روزگار تو صبح
میکنی دعوی کمال چه قبح

ماه قلبت هنوز اندر ابر
میشوی مقتدی بخلق چه جبر

ناشده بهره مند عرق سلاک
چه کشی به صحیفه دل کاک

در طریق سلوک هستی طفل — تو کی وا دعای علوی و نفل
بوده باشی در آشیان حشر — تو چه دانی ز ذوق عشر پسر
باب طاعت که ناشده مفتوح — تو چه دانی ز ذوق قلب فتوح
سر فدا کرده جان و دل زین عجل — ننهی چون بگلشن سر جل
دیده دل ندوخته از غیر — چون بسازی خفی اخفا سیر
ناکشیده بحضرت حق جان — برسی چون بذکر صفت ایمان
از خطورات ناشده تجرید — برسی چون بسر حد توحید
ناگذشته ز حیز خود غنا — چون رسی با بقاے بعد فنا
ناشده با تجرد دل فصل — چون خبردار میشوی ز اصل
شمه زین همه نگشته گرم — گوش شیخی زنی تو ای بنیم
شیخ بودن نه کار آسان است — بلکه مشکل ز کندن جان است
آسمان آسیا شود بر سر — از سلوک شیوخ آسان تر
آن بزرگان که هادی خلق اند — متاثر ز پاے خلق اند
با وجود شریعت کامل — چند روزے بپاسبانی دل
مثل مرغیکه پاس بیضه داشت — نظر فکر را باو بگذاشت
متوجه باین که وقتے باز — شاهبازی از و کند پرواز
بچنان شاهباز سلطان قید — میتوان کرد مرغ دلها صید
تو که غافل ازین صفت باشی — بیضه دل بلفظ گردانی
حاصل دل نماند غیر از لاف — از خدا شرم کن بخلق انصاف
کور چشمان که در لقا قست است — کرده از کوری اعتقاد درست
سے ندانند آن فرق چندان — سوی بستان برند بار زندان

خود بخود واقفی که هستی کور — از چه بر جان خویش تازی زور
از برای غریب بی سه روزه — چه شوی یار نفس عالم سوز
سید خواجه هستی ای ترک — بلکه هستی میان ترکان گرگ
آن قبائل که عشقه آموزند — عالمی را بیک نفس سوزند
همه از خویشتن از تن بار تو اند — بلکه هم صحبت اند و یار تو اند
آنچه در نظم خویشتن سفتی — همه از کس شنیدی و گفتی
یار بد بدتر از بد باشد — برسیدن ترا چه حد باشد
ورنه خود مرد خامی و سهلی — حد خود دان تمام در جهلی

فصل در بیان بنای مسلمانی بر پنج نوع است

شد بنا ای که بر مسلمانی — پنج نوع است تا یقین دانی
گفتنش لا اله الا الله — علم توحید این بود آگاه
معنی این کلام دانی باز — بعد توحید پنج وقت نماز
اغنیا را زکوة دادن ازان — بعد ازان روزه مه رمضان
حج یکبار داست بعد از صوم — هر کرا استطاعتست از قوم
هست این پنج نوع فرض یقین — سر حق روی بنده در کونین
کس نکرده بفرضیش انکار — یکی از مومنان مگر کفار
و آنچه فرضی که اتفاقی هست — منکرش کافر اتفاقی هست
علم توحید را بیان کردیم — آنچه لابدی ست آوردیم
بعد ازان بشنو و بیان نماز — گر بخواهد خدای بی انباز
مصطفی گوهر سخن می سفت — این دو را اکبر کبایر گفت
بخداوند داشتن انباز — بعد ازان جمع کردن دو نماز

حال جامع اگر بباشد این / وای برجان تارک مسکین

وعده هاے که با گزارنده / گفت سلطان دین دارنده

نرسد انتها بگفتن کس / خدا ورا خدا می داند و بس

ای معطل اگر مسلمانی / هیچگاه چرا نمی خوانی

بهر نفس کثیف لیل و نهار / رنجهاے کشی هزار هزار

از براے نماز وقت هیچ / نهی از چه روی بر خود پیچ

بلکه این هیچ نیست بر راحت است / مونس قبر هم قیامت است

شوق شیطان نفس داری گرم / شرم بادا ز خداے عالم شرم

بهر قربان دشمن جانے / امر پروردگار مے مانے

او ترا با چه شیوه ها پرورد / نیکی او ندانی اے نامرد

بنده بودے ولی ز نامردی / بندگی را بجا نیاوردے

بندگی را بجان کن اے بنده / تا نگردی بحشر شرمنده

اے مصلی سعادتست نماز / بهترین عبادتست نماز

بطریق نماز پردازیم / آنچه دانسته را بیان سازیم

گر بهر فهم را که سفته شود / صورت احتیاط گفته شود

اهل تقوی باو عمل سازند / خنگ بر سوی او خطا ندازند

ای برادر ترا نباشد ظن / از کجا دانی این بنامی سخن

گرچه این بنده است عاجز خام / هر دو داناست در تمام

بحر علم و گرانقدر وقت اند / در فقه یگانه وقت اند

خواجه مومن که اعلم خاص است / در بحار علوم غواص است

آن دیگر که مولوی عزیز است / شفقت او بما جلی و خفی است

یا الهی تو لطف کن حالی — هر دو را چون جنید غزالی

فصل در بیان دوازده فرض اتفاقی که در نمازست

متفق فرض که دوازده است — هر که دانسته است فرموده است
چون ابو حفص آن امام کبیر — گفت این مسئله بسیند نظیر
نام این فرض را بداند کس — خواندن او درست نبود و بس
گرچه افعال او بجا باشد — این ندانست نارواباشد
گرچه این ظاهر روایت نیست — اختلافست بی کراهت نیست
ای خداترس نام این اعدام — زیر دستان خویش را ده یاد
اهل سنت بپاک اتفاقست — نمائی تو ره چه انصافست
این فرایض ایا ذوی الادراک — آب پاکست و جای و جامه پاک
نیت و وقت و قبله و تکبیر — هم قیام و قرائتست ای پیر
بعد ازینها بود رکوع و سجود — قعده آخر اتفاق آن بود
از خلافیه هم بیان سازیم — اهل توفیق را عیان سازیم
وصف هر یک بیان شود بیشک — خواهد او در محل خود یک یک
اولین شرط آب پاک بود — در عدی آب خاک پاک بود
زان طهارت که از نماز نخست — بی طهارت نماز نیست درست
اول شرط ها وضو باشد — پیش گفتن ز انکه او باشد

فصل در بیان معلمها

گرچه از عالمان پاک ضمیر — اختلاف روایتست کثیر
مفتیان که راه دین پویند — معلمه زیده حرف می گویند
آن علامت معلمه هایست — بیقین دان علیه فتواهی ست

همچنین می بود به نفتی — و به ناخذ وست هم آنجا

و به بعنمد بود زان پس — وعلیه اعتما دہم ازکس

وعلی الائمہ ست چنین — علی الیوم ہم بود بیقین

نیز بعد از صحیح اصح بنگر — ہم ہوالظاہر ہوالاشہر

معلمه دیگر ہوالمختار — این چنین فی زماننا ای یار

بعدا و فتوی مشایخنا — و ہوالاشبه آخر ایہما

زان صحیح از اصح بود ترجیح — پس تقا کند چو لفظ صحیح

ہوالاوفق یا ہوالاولی — یا اصح یا اشابه ایہما

این صحیح ست نیست غیر آن — صاحب مضمرات کرده بیان

لیک لفظ اصح برین تصریح — مقتضی اینکه غیر او ست صحیح

سید بد مفتی فتوی بر آن چیز — گر بخواهد مخالفش را نیز

لیک ماخوذ به بنفتی ست — یا صحیح ست یا بر و فتوی ست

نتواند خلاف این بنوشت — یعنی این مفتیان پاک سرشت

یک تعامل بمفتیان انیست — جاہی گر امر نہی تعیین ست

نہی راجح بود ز امر اے مرد — یعنی آن چیز را نباید کرد

افقه وقت اعلم دوران — یعنی استاد عصر باقی جان

در رساله خویش تعیین کرد — نقل این نسخه از محیط آورد

در میان قطوع بدعت — گر تردد بود بلاشبهت

پس ہمان چیز را نباید کرد — یعنی از ترس آثم او ایمرد

لیک اندر میان بدعت فرض — گر تردد بود ادا کن فرض

قولی یا بدعت ست واجب نیز — مستحب ست کردن آن چیز

در سخن این واجب حرام — هست آنجا حرام را حج نام
لیک تعامل بمفتیانست آن — جمع آید قیاس استحسان
نیز این مفتیان شرع نشان — میدهند فتوی را باستحسان
مگر آنکه ائمه بهر قیاس — کرده باشند اخذ قول قیاس
کاندرین حین قیاس راست جواب — یعنی این مفتیان بقول کتاب
گر نیابند معلمه زین باب — بعد سازند عمل ز دیگر کتاب
تا بهای کتابهای کبار — گرچه بیرون بود ز سخت شمار
بهترین کتابها اینجا — اول او خلاصة الفتوی
بعد باشد کتاب قاضیخان — بعد ازین دو محیط را میدان
هم ذخیره و ملتقط زان پس — زان خزانه دفینه است انیس
گرچه آنهاست صوت فتوی — لیک اندر طریقه تقوی
یک روایت بود بجز بست چیز — صد روایات با حالی نیز
گرچه او را احترام نشمارد — متقی در عمل همی آرد
تا توانستند بندگی خدا — جمع سازند مذهب علما
مثل آنکه بعیدی ناگاه — در وضو ترک گشت بسم الله
جائزست آن وضو بمذهب ما — شافعی گفته است نیست روا
آن وضو را اگر اعاده کرد — نزد او فرض را بجا آورد
نزد ما هم وضو نقوی وضو — نور بالای نور باشد او
این بود جمع کردن مذهب — در طریق حق ای صواب طلب
یا که کس در وضوش ز دلک — نیست جائز بمذهب مالک
گرچه در مذهب ماست جواز — جمع گر دو اعاده سازد باز

روش خلق ترسکاریست — بزه از دست خود که کار نداست
چونکه اندر فروع مذهب ما — در صواب احتمال خطا
مذهب غیر را دهند جواب — در خطا لیست احتمال ثواب
لیک اندر اصول مذهب ما — همه باشد صواب نیست خطا
مذهب دیگران خطا و عقاب — نبود هرگز احتمال ثواب
مرد در مبارکی حق بفروع — چون نبازد با احتمال شروع
طاعت دوست هرکه باشد مرد — باتفاق ائمه خواهد کرد
بیقین در عبادت معبود — دائما ترسکار باید بود
مگر آنکه بمذهب سه شمع — نیست امکان این که گردد جمع
مثل آنکه ز شافعیست ثبوت — خواند اندر نماز فجر قنوت
نزد اصحاب ماست منع ای مرد — پس چنین فعل را نباید کرد
در تخلف میان این اصحاب — بوده باشد و یا نه وحی کتاب
سخن هر کدام سمع کنند — دارد امکان جمع جمع کنند
در تخلف کنند گنهگارست — گرچه اقوال قبل بسیارست
جمع ناید عمل بفتوی هست — فتوی در این مقام تقوی هست
آید اندر روایت شیخین — یا امامین یا بود طرفین
یعنی شیخین کیست بی احرف — حضرت بوحنیفه بویوسف
در محمد اتفاق نعمانست — طرفین اصطلاح ایشانست
یا امامین صاحبین چنان — اسم بویوسف محمد دان

در بیان کتاب بسم الله الرحمن الرحیم طهارت و فرضیت وضو

قول صحب رونده طاهر — خواه گر صحیح است خواه خطا

نتواند سجده رفت آنکس — حالش آنکه خدای اند و بس
همه سو کنند کوه عذاب — کوههاے گناه را چه جواب
بین که روز فراق حضرت او — پرسد از حال بنده موی بمو
هر سوی گناه اے بنده — اینقدر میشوند شرمنده
وای بر مجرمان نامه تباه — هر زمان میکشند کوه گناه
عمر سه روزه را کنند تبا — از خدا شرم نے ز خلق ابا
ای خیاجت نفس بدکردار — گرد ازین فعلهاے خود زنهار
گرچه مولی کند خطاپوشی — تو بعصیان زیاده میکوشی
منشو مغروره گرچه بنده برد — در گرفتش شود پدید بگیرد
اندرینجا اگر نسازی شرم — هست فردای فعل و دوزخ گرم
شرم سلطان واحد القهار — از عذاب سقر بود دشوار

فصل در بیان سنتهاے وضو

آنکه اندر وضو بود سنت — گویم با این غریب بی منت
هست شرح وقایه ز یقین — نیز در سنتها بود تعیین
نیت تسمیه دگر ترتیب — در وضو سنت ست لیک کتب
شافعی گفت آن امام لبیب — فرض بود ست نیت و ترتیب
در صلوة فقیه مسعودے — تسمیه بعض فرض فرمودی
کے بود وقت تسمیه اینجا — بعض گفتند قبل استنجا
بعض گفتند وقت او با بعد — بعض گفتند قبل بعد ای سعد
قبل بعد از صحیح اقوالست — احتیاط ست لایق حالست
این سخن در هدایه مشهور — هست قاضیخان اصح مذکور

چون طهارت گفته شد ای فرزند
ذکر شد در کتاب فاضلان
دست شستن چگونه است اینجا
بعضی گفتند بعد می باید
آنچه صدر الشریعه کرد خبر
چون بگیرد اناء بدست یسار
بعد بر دست راست گیرد ظرف
لیک باشد اناء آب کلان
هم نهد در آن ز لیکن اناء خرد
یعنی انگشتهاش ساخته ضم
بنهد آن گرفته را به یمین
دست ایمن بشکد گر بالد
بعد ازین دست راست اندازد
اینکه گفتیم در کتب مرویست
بوده باشد نجاست ظاهر
افقه وقت خویش شمس الدین
دست ناپاک نه اناء خرد
بکسی گویدش چنین هستم
ور نباشد کسی نه مندیل
او نه دست آب دهان سازد
ور نباشد هیچ یک امکان

غسل آرند دستها باشند
نیز در چند نسخه است بیان
بعضی گفتند قبل از استنجا
اصح اینست هر دو را شاید
اینچنین در شرح وقایه دگر
غسل آرد یمین خود سه بار
نیز بر دست چپ بسازد صرف
نیست ممکن بدست رفع آن
دست چپ اندکی بباید برد
نه در آید ولیک کف راهم
تا بسه مرتبه مثال یمین
ور نه دست یسار را آلد
تا به تثلیث چپ بپردازد
گر نجاست بدست ظاهر نیست
هست لازم ورا کند ظاهر
گر در شرح مختصر تعیین
بد نظرف کلان نباید برد
آب نه بر نجاست دستم
دست شوید باب و بی فتیل
نجاسات دست اندازد
بعد بپسازد و تیمم آن

مالک این را فریضه میداند هر که او را ع بود سنی ماند

دربیان پی درپی شستن اعضا

در بعضی که عالمان سفتند در ولا هر یکی سخن گفتند

آنچه صدر الشریعه کرد خبر عضو اول تا جفر اسد تر

همدرین باب شارح اوراد از مصفی بگرد آن شه یاد

گفت اندر میان غسل و وضو نشود مستقل بچیزے او

باز از اول وضو تا پا ے بسازد تمام دریک جا

همه را جمع ساختن نیکست اه تقوی ز موی باریکست

از خلاصه و از مصفی نیز یاد کردست آن بزرگ عزیز

ذلک سنت لغسل هر اعضا بلکه شرط وضوست مالک را

هست در وقت مضمضه مسوا ک یا علاحده ای ذوی الادراک

در نهایه نوشته اند چنان هست سنت بوقت مضمضه آن

وبه اکثر ولی او دارد یعنی عبد العلی چنین آرد

در صلوة فتیه مسعودست گویم آنچه ائمه فرمودست

ظاهر مذهب علحده است منکر سنت از علاحده است

هست در قاضیخان بلا اشباه شد سخن از امام عبد الله

هر دیاری که منکرست ازین قتل باید چو مرتد آن دین

در فصول انچنین بیان کرده نقل باز این مقال آورده

بلکه هر بلده جمله ترک آورد مثل کفار قتل باید کرد

آنچه در جامع البساتین ست نیز در چند نسخه تعیین ست

نیست قایم مقام او اصبع هر چه موجود کردهی رست ورع

گیر مسواک اندر دست راست / چونکه این سنت رسول خداست

پشت انگشت لیک هم تر / گیر بر بطن و آن سر دیگر

فوق کرسی راست را سه بار / بعد ازان مسح کن بشوق یسار

بعد بر تحت کرسی دندان / اوّل از راست آنکه از چپ دان

نزد یک چند بزرگان کرام / او گر از راست را کنند تمام

بعد ازان سوی چپ بپردازد / فوقش از تحت بیشتر سازد

یک کرت مسح کن بروی زبان / که فصاحت فزایدش بر آن

نیز در آن کتاب دان بی ظن / مسح سازد ز قبضه بگرفتن

باید از چوب تلخ این معمول / غلظتش خنصرست شبر بطول

هست مذکور شرح شمس الدین / شبر طولش اشارتست بدین

هست جائز قصیر باشد زان / راکب زایدش شود شیطان

شارح درد با بیان کرده / نقلش از چند نسخه آورده

وقت مسواک کردن آن سه کس / سه نشد ذکر و تر گشتا و بس

گر نیابی بجستجو مسواک / کن بابهام یا بسبحه پاک

هر که از خواب خود شود بیدار / آن محل هم کند سواک ایثار

بلکه در وقت خواب بیداری / فعل مسواک را بجا آری

تا تو داری عزیز آن مقدار / کن از خود جدا بلیس و نهار

وقت خفتن بمان بزیر سرت / انچنین کرد افضل البشرت

نکند هم بقوت و بتمام / باز اندر میانه حمام

بزنان علک جای مسواکست / چونکه دندان شان خطرناکست

انچنین هست حسین تفتیش / گر دو در جامع النسا بینیش

هر مسواک خویش را فی الحال ... شسته باشد بعد استعمال

گر نشوید نوشته است آن یار ... یعنی شیطان ورا کند مسواک

آنچه در این کتاب تعیین است ... نیز در شرح شمس دین اینست

گوهر اینکه خواجهٔ لولاک ... سفت در شان کردن مسواک

نیست این نسخه را تحمل آن ... بتفاصیل ازین نگشت بیان

ذکر شد در صلوٰة مسعودی ... نیز در شرح در و فقه مسعودی

هست سنت بوقت شستن ... آب اعلی با سفل آوردن

نیز در غسل هر دو دست و پا ... میکند ابتدا ز اصبعها

گر ز اسفل بفوق رو آورد ... او ز سنت گذشت بدعت کرد

گرچه ازین فریضه یافت ادا ... فعل بدعت بخود ندارد روا

بو الحسن آن بزرگ پاک یقین ... ذکر کرده بشرح الفضائلین

فخر عالم که در معنی سنت ... مبتدع را سگ جهنم گفت

گفته باشد اگرچه تنبیهاً ... کار بدعت مکن تو تنزیهاً

ای دریغا کمامتان حبیب ... خویش را میدهند زینت و زیب

بیشتر فعل ابتداع کنند ... بل باهل سنن نزاع کنند

نهی یا بنقشهای سنن ... نبود مسلک خدا طلبی

بی سنن سال صد ریاضت گشت ... نکند نفع بلکه آفت گشت

زین ریاضت اگر چنان کردی ... زیر این هفت آسمان کردی

عقل و هوش از دلت رباید ... کرسی عرش را نماید

زیر پای توحید لیاقتین است ... اینهمه از فنون شیاطین است

آن ولی را که قرب ذو المنن است ... هادی او فرائض و سنن است

(فقنیہ)

(ابن ماجہ ...)

کارا و بدعت ہوا باشد ۔ ریخ احداث کے روا باشد
بلکہ بر او کلام صفت بود ۔ گرچہ دانا ترین وقت بود
نشنیدی عزازیل مردود ۔ درس گوینده ملایکہ بود
کرد برای خویشتن یک کار ۔ ترک فرمان واحد القہار
شد گرفتار لعنت ابدی ۔ گشت تا روز بعثون سندی
ہر کہ برای خویش کار کند ۔ خویشتن را بدیو یار کند
مصطفی را بما فرستاده ۔ خبر از امر و نہی خود داده
او بلب تشنگان بود ساقی ۔ کار خیری نماند و باقی
در زمان ہمان بہشت جمال ۔ دین ما را رساند حق بکمال
آنچہ او کرد گفت بہر ناس ۔ مجتہدین نوشت در قرطاس
آنچہ اندر خلاف این باشد ۔ من ندانم کدام دین باشد

فصل در بیان مسح کردن

مسح کردن چنانچہ مستحب ست ۔ ابتدا بر یمین از ادب ست
بزرگ در ہر خویش فخر الدین ۔ کرد در شرح مختصر تعیین
مسح کردن بود بآب جدید ۔ فی الصحیح از ادب بباید دید
نیز سنت نوشتہ اند او را ۔ این بود اختیار اکثر علما
خواه از سنت ست خواه ادب ۔ مده از دست خود ثواب طلب
از نہایہ نوشت شمس الدین ۔ نیز عبد العلی ظہیر الدین
مسح کردن شد ست بر گردن ۔ ہست بدعت بخلق آوردن
اینچنین ست حسین تعیینش ۔ کرد در جامع الرسا ثبتش
مسح کردن کہ کرده اند بیان ۔ بود جا سنت انتہای آن

مسح کردن بود پشت دست
در صلوة فقیه مسعودی
گفت چون نجم دین عجم بطن
به از انکه بغسل هر اعضا
در فتاوی شرعه فرمودے
متوضی بنا شد ار صائم
در نشسته خورد رو باشد
در حدیث نبی بود مذکور
آب سقایه زمزم آب وضو
غیر ازینها قیام خوردن آب
بزرگ ده شارح اوراد
سوی در سوی قبله آوردن
آنجا مه بدست چپ باشد
لیک اندر محل استنجا
در زمین ملبند باید کرد
یا زمین وضو ملائم باد
شیخ بولیث آن فقیه جهان
متوضی در انتهائے وضو
بعد ازان گوی با رسول درود
هر که گوید چنین ز بعد وضو
در صلوة فقیه مسعود ست

پاسے گیر دو می ازنهایه است
در وضو مستحب که فرمودے
نزد غسلی شهادت آوردن
خواندن آنچه نوشته اند دعا
اینچنین در صلوة مسعودے
فضله آب را خورد قائم
فضله ما بما دوا باشد
هست اندر کتابها مشهور
گر خورد جنبیت بود نیکو
منع فرموده اند درین باب
کرده در چند نسخه خوش یاد
در وضو از ادب بود بیظن
در وضو کردن این ادب باشد
می بگیرد بدست راست انا
نچکد قطره‌هاش تا بر مرد
بنده آزاد و دائم باد
اینچنین ذکر کرد در بستان
باز گوید شهادت از پی او
ابن مسعود را نبی فرمود
در رحمت شود کشاده باد
نیز در چند نسخه فرمود ست

چون بسازد طهارت کامل — قائم استد بقبله مستقبل
چشم بر پشت پای دارد باز — بعد آن سازد بفاتحه آغاز
سوره را قدر بعد ازان سه بار — خواند از روی مستحب آثار
در کفایه شعبی آورده — از بزرگان دین بیان کرده
ترک آداب زینهار مباد — نزد تا سنن ز دست بباد
حصن سنت مدار مستحکم — نزد تا بباد واجب هم
دار واجب نگه که کردم عرض — نزد تا بباد ناگه فرض
فرض داری نگه که بر جانب — نزد تا بباد ایمانت
مستحب است تارک آداب — نبوشتنه مستحق عقاب
گرچه ترک ادب نشد احرام — تارکش را ثواب وست حرام
آنکه از مصطفی ادب باشد — ترک کردن ترا عجب باشد
گرچه ترک ادب نه هست گناه — لیکن از حرمت رسول الله
نیم تنگه کسی دهد با تو — می بداری نگاه حرمت او
او که روز جزا دهد یاری — حرمت او نگه نمیداری
این عجب در طریق انسانی — روی خود از ثواب گردانی
آنکسان نعمت ادب مانند — ظاهرست اینکه بی ادب خوانند
نبود خوب در حسب طلبی — بخود اطلاق نام بی ادبی
با ادب باش تا کلان گردی — هرچه خواهی ز حضرت آن گرد
آن ادب که بود فعال رسول — نه که کردار این شیوخ جهول
در ظهور بطون سلوک سیر — ادب از مصطفی است از غیر
بنده را که حق قبول کند — کار را پیروی رسول کند

تا رسانیا نکه ز اصل بی بوینند | منهی مصطفی ادب گویند
آشنا در سلام غیر سلام | بد نوشتند در کتاب تمام
نام این منهی را ادب کردن | از بزرگان سند طلب کردن
گر کسی گفته بوده است و بال | وجه آنها شده ست عرف الحال
گرچه این را نوشته اند گناه | داور خصت مرا ... قول المقر
این وجه ست این معقول ست | معتقد همین سخن گول ست
چیزی بسیار از گناه کبار | عرف گشت ست میکنند جهار
کی حرامی شود بعرف حلال | هر که داند حلال گردد ضال
چیزی بسیار هست زین تمثیل | ذکر سازیم میشود بطویل

فصل در بیان منهیات وضو

در وضو از مناهی اکراه | چیست بر گوی خالصاً لله
چشم در غسل رو بمی پوشد | بکلام و سخنی کوشد
مرفی سخت آب را بر رو | مکن اسراف گرچه باشد جو
چیست مقدار آب ده تعلیم | به طهارت کننده یک من نیم
میکشد مسح گر بموزه کس | با بقی را بگوید یک من و بس
نبود احتیاج استنجا | نیم من بس بود بدانیدها
من شرعی بود صد و هشتاد | چون ز مثقال شرع اشرف باد
حکم مثقال که نشانه بود | وزن یک صد جو میانه بود
چون در ینباب شارح اوراد | آنچه کرده است ذکر سازم یاد
هم انار ابقش خود تخصیص | نمکند چونکه این بود تنقیص
نکند با اناء مس ورود می | میگریزد فرشته زین دو دی

آب بینی دهم مسند بر آب — گره فرموده اندر این باب
آب گرمی که گرمیش شمسی است — ای برادر وضو باو منهی است
نزد لقمان که بود بحر شرم — باشد آنچه که بانجاست گرم
گره نبود وضوش ای سالک — ای خلافا لاحمد مالک
آنچه باشد در و خلا فیه — نکند بی ضرور وضوئیه
در مبال مقام استنجا — اینچنین هم در استراحت جا
این محلها وضو نباید کرد — مثل جهال خود نباید کرد
چه قباحت بهی خوکردن — در زمین نجس وضو کردن
خرقه را که مقام استنجا — مسح کرده بود اگر او را
مسح سازی اگر بعضو دگر — شده از عالمان بهی خبر
آب در انف هم بدست چپ — هست مکروه اینچنینا طلب
بینی خود براست افشاندن — عورت خویش منکشف ماندن
گرچه باشد مواضع خالی — در عذر و تو با در اصحابی
این مناهی که ما بیان کردیم — هست اینجا گناه گشت عظیم
زانکه ستر از فروض عینست — کاشفش ظالمست نادان است
هیچ جاهل نباشد از این بد — ترک امر خدای خویش کند
خواه وقت وضو و غیر وضو — بی ضرورت مساز کشف او
گفت خیر البشر نبا ستود — لعنت حق بناظر و منظور
آنکه بر عمر خویش مینازی — نهی حق را چگونه میسازی
از برای بکردن یک کار — می برآری ز عورتت ابراز
دامنت تا میان بر دامی — مگر این را گناه ننگاری

گر ندانی گناه این دو دین
زین عقیده نعوذ بالله زین

بهر آماس کن نیم گز کرپاس
دین و آئین خود ندارد پاس

از برای یگان فلوس دنی
ترک امر خدای خویش کنی

قدر جان خودت نمیدانی
از کجا دانی قدر انسانی

ای دریغا که اندرین مه و سال
شد و خلق زمانه بد حال

لیک لجانیکه این نمی شنوند
آنچنین شخص را سفیه گویند

آنچه حمق است آنچه نادانیست
آنچه اخلاص نا مسلمانیست

او که از امر و نهی سست تابد
آنچه مقبل سنت قرب حق یابد

او بود در وساوس شیطان
پاره هم برند از پی آن

مرد بی شرع بر هوا پرد
بحر چون بیک نظر در رد

رود از غرب در دمی تا شرق
عین آتش فتد نگردد حرق

دیدن روی او مبارک نیست
چونکه در امر حق تبارک نیست

بلکه آنها تلمذ دیو است
تا رفیقش جمله فتنه و ریوست

فصل در بیان نواقض وضو

بعد از ان نواقض وضوست کدام
گوش بابا که ذوق دارم تام

در هدایه و غیره مذکور
سخن عالمان روشن گور

آنچه بیرون برآید از دو راه
بو ضو ناقض است بی اشتباه

گرچه سیلان نگردد از این دو
آنکه ظاهر نگشت رفته ورزد

ریم و خون شد روان حیث اندکه
نزد هر سه است ناقض بیشک

شرح مسار وقایه کرد خبر
یعنی در مذهب امام محمد

گفت زفر گرچه نیست سیلان خون
گشت ناقض همینکه گشت برد

ور محمد حسن که دیده درست — یک روایت موافق زفر است
شد بلند او ز راس جرح اکثر — لیک نگذشت از مروی اگر
یعنی آن خون نوشت شیبانی — منتقض فتوی بر همین دانی
در خزانه صحیح از اقوال — غیر ناقض نوشت در اینحال
هست در قاضیخان این مضمون — شد بلند انتفاح سازد خون
لیک از راس او نشد سیلان — نیست ناقض تو فتوی بر این دان
خون که آید ز راس تا مالان — در هدایه ست نیز قاضیخان
گرچه ظاهر نگشت بارے — هست ناقض بلا تکلف وے
در هدایه و قایه غیرها — در جمیع کتابهای ما
نزد اصحاب شافعیه وے — غیر ناقض بود کم و بر وے
نزد اصحاب ما پُرے دہان — قی بآن حد رسید ناقض دان
لیک نزد زفر پر اندک — بوضو ناقض ست قی بیشک
متقی احتیاط مے سازد — هم بتقوای خود همی نازد
هر که از کردگار مے وهمد — صورت احتیاط خود فهمد
قی که مے آید از دہان کم کم — گر به پُری دہان رسد آنہم
سبب او بود ز یک غثیان — جمع سازد شود چو پُر دہان
ور محمد وے انتقاض وضو ست — نزد یعقوب برخلاف او ست
سبب او یکیست یا دگر ست — مجلسش واحد ست معتبر ست
خواه مجلس یکیست خواه سبب — از برای طهارت آب طلب
چونکه در احتیاط این باشد — داند آنکس محب دین باشد
چیست حد پُر دہان بر قی — اختلاف روایتیست بوے

بو المکارم نوشت آن اکرم
ذکر شد در فتاوی کافی
زو که غثیان ز دهان آورد
تا بود مانع کلام همان
نزد بعضی امام بود و کم
در کتاب خلاصه تعیین ست
بی مشقت نگاه نتوان کرد
ذکر شد در کتاب قاضیخان
قی اگر خون بود اگرچه کم
صاحب مختصر شریعت سطے
تله قی خون رقیق را چه سخن
حکم بر ناقضیش باید کرد
در نهایه چنین بیان کرده
آنچه با وی که از قبل آید
پاک روایت مگر ز ابن حسن
آنچه مذکور شد ز قاضیخان
باز بشکه در مفضات او ست
قول کرخی وی برادر من
حضرت سیدان و بانت پیش
قول بو حفص احتیاط ست این
این مفضات باشد آن زنگی

نزد بعضی ائمه عالم
نزد بعضی ائمه وافی
بی تکلف نگاه نتوان کرد
نزد بعضی ست این پری دهان
گر زیاده بود ز نصف فم
نیز در چند نسخه چون اینست
قول مختار این بود ای مرد
یعنی در نزد حضرت شیخان
سقلین گفت ناقضست ایندم
هم نوشتند شارحان وی
سرخ گردد با وجه آب دهن
نیست ناقض اگر بسا زد زرد
بزبان صحیح آورده
حکم بر ناقضی نمی شاید
رفت بر ناقضی برادر من
نیز در چند نسخهای کلان
گفت ابو حفص منتقض بوضو ست
مستحب ست با وضو کردن
ذکر کرده است در کتاب خویش
در هدایه بقول کرخی دان
شده باشد پیش به پیش یکی

این منشمات هست رکن اول
لیک این نیست مقصد اینجا بل
حرف نشنید نیست ای یار من
نیز اندر صلوٰة مسعودی
شد مقتضات سه طلاق گر
تا بگردد زن شوی ثانی حلال
زاحتمالیکه آلت ثانی
گفت در شرح خویش شمس الدین
اصل زن اینچنین بود باشد
مهان احتمال شد مذکور
چیزی باقی نماند ازانها
بعد ازان قاضیخان نیکوخو
زین مقتضات دو دکا افتاد
آید از دو ده از پیش ان مرد
کس با جلیل تتمه انداخت
اینکه بیرون شود نشکست وضو
وانیسّ دعی فرو شد چیز
باز بیرون کنی وضوست لقا
این فرو رفته کی نباشد تر
فرج زن را اگر چنین باشد
روغنی را چکاند بر احلیل

شده واحد طریق مینفرد بول
هست مقصد رعایت اول
در نهایه نوشته اند چنان
شوشته است تا بود سودی
جفت سازد درا شوی گر
او نگردد حلال شوی قبل
رفته باشد بر قبل رای
در کتاب الکراهیت تبیین
نه حلالست وطی کردن او
با دگور مسویدین پر نور
کشدن از بهرما وتوجابها
گفت در ناقضات وضو
یعنی از پیش حکم اوست جو با
حکم بر ناقضیش باید کرد
قطنه راآن شگاف غائب جست
بوده بیرون مگر زجانب او
طرف او بیرون که باشد نیز
لیک تاویل او کنند علما
هست ناقض تری رسید اگر
گشته شد حکم او چنین باشد
نیست ناقض بعود غیر قبل

بخلاف کسیکه محقق است ❊ صورتش این بود وضوشکن است
بو المکارم بزرگ راه نورد ❊ یعنی اندر بیان غسل آورد
رجل تا بریده راهی قبل ❊ بول بیرون برآید از احلیل
لیک باقیست در خلاف او ❊ هست بی شبهه انتقاض وضو
رحمت حق بروح قاضیخان ❊ نیز بنوشت آن امام جهان
چون ز فرج برون برآید بو ❊ نیز ز فرج برون چه باشد قول
بوضو انتقاض عین بود ❊ چونکه خارج جو آلیتین بود
در کتاب خلاصه مشهور ❊ علما کرده این چنین مذکور
رفت شخصی بوقت استنجا ❊ داخل پس بکرد اصابع را
میشود در وزد و وضو باطل ❊ نکند این عمل مگر جاهل
هرچه غائب نگشت شد بیرون ❊ حکم او را بدان بدین مضمون
لیک گر در نگشت در و داخل ❊ در نهایه نوشته مسئله باطل
آن بزرگان که زیر خشتند ❊ در کتاب خزانه بنوشتند
بحثش سازند بشره را چون ❊ هرچه گاهی از و برآید چون
تا نگردید خون از و سیلان ❊ گفته او را المغیر ناقض دان
نقض نبود نجس بود یا نی ❊ ور نجسند ور انجس دانی
نزد بو یوسف است او ظاهر ❊ غیر این خلاف دان ظاهر
یعنی او را نجسته سازند ❊ گر آب قلیل اندازند
قول قاضی نجس نگردد آب ❊ نزد دیگر نجس شدست حساب
گر اصابت کند ثوب بدن ❊ قدر درهم همین خلاف است و تن
پر شد از خون کند بعضو کس ❊ نیست نا نقض چو کنیت پشه مگس

لیک هر که کنه کلان باشد منتقض با وضوی آن باشد
گر برآید ز گوشش آب زرد نیست ناقض اگر بود بی درد
گر برآید بدرد او حدث ست آنچه حکمش حدث بود نجس است
چون برآید ز جرح اگر رشته غیر ناقض ائمه بنوشته
کرم از گوش یا ز انف و دهان گشت خارج حدث نباشد آن
لیک از احلیل و دبر افتاد در خلاصه نوشت ناقض باد
بلغمیکه ز راس آید چیست همه دارند اتفاق ناقض نیست
آید از جوف ای سراج المعین نیست ناقض بمذهب طرفین
گرچه باشد پری دهان از وی نزد بو یوسف ست همچون قی
زانکه ور تردد بود ظاهر نزد آن یک نجاست ظاهر
گفت بو یوسف آنچه در این دلیل هم طحاوی باو بدارد میل
گفت حتی در انگهم بنشاند کرده باشد باو نماز بخواند
قول اول هو خذ اوسع لیک این احوط ست بر اورع
قاضیخان آن امام اهل وفا در فتاوی خویش کرد اظهار
بینی و گوش را بهی روغن عود شد غیر ناقض ست سخن
آب خورده اگر برون آید هست ناقض وضوی نو باید
در هدایه جنون هم اسمی ناقضات وضو بود آنها
خنده و قهقهه درون نماز بوضو ناقض ست نیست نماز
هست از آن نماز این مقصود شرط باشد در او رکوع و سجود
نیست اندر جنازه نقض وضو نیز در سجده تلاوت او
در کتاب نهایه آورده از بزرگان دین بیان کرده

در درون نماز کس خندید | ور دم خواب قهقهه خندید
از عوارض ز فخر اسلام اوست | نبود مفسد نماز و وضو
ذکر کرده است از صحیح چنین | نبود ناقض طهارت این
گفت نه و لیک آن ضحک چنین | نیست ز نو وجه در اصول سخن
این او بین ز بو حنیفه نقل | ساخت گفت آن امام حنفا عقل
هست باقی وضو نماز ز خواب | عبد واحد ضیا نجیه فتوی داد
لیک بو حاکم ابو محمد او | گفت فاسد شود نماز و وضو
اخذ عامه همین بود یقین | از متاخرین ظاهر دین
چونکه در احتیاط هم اینست | احتیاط عباد در دین ست
قهقهه از صبی درون نماز | نیست ناقض وضوء او بجواز
در صلوٰة فقیه مسعود ست | نیز در چند نسخه فرمود است
نشکند قهقهه برون نماز | هست در اثم او تخلف باز
آنچه در جامع الصغیر خان | گفت فتوی ست بر مباحی دان
گرچه فتوی ست بر مباحی او | لیک احوط لساختن نیکو
چونکه از بعد قهقهه کردن | مستحب شد وضو تو آوردن
در معنی که عالمان سفتند | عاقلان را اشارتی گفتند
خواب تغلیظ قهقهه کردن | مبدا او بود ز بد خوردن
آنچه مبدا بود ز بد خوار است | نیست در وے بجز زیانکاری
گفت آن خسرو غریب پناه | یعنی مولاے ما حبیب الله
هر کرا مرگ پیش خاطر نیست | خنده قهقهه بر و جاریست
شارح در رهاے نیکو خو | نقل سازد ز کشف مکتوم او

هست این خنده ساختن قسم — باشد استماع غیر قهقهه اسم
ضحک آنست بشنود خود او — نشنود آنکه هست در پهلو
باشد این مفسد نماز و بس — نبود مفسد وضوی کس
می بود صورت تبسم این — کردن آذیست لب شیرین
نه برآید ز حلق اصل آواز — نه مفسد باوضوست نه نماز
خنده رو نیکه هست نص است — نه بضحک قهقهه که تحسین است
چونکه فلیضحکوا قلیلا گفت — چون تو کردی بضحک قهقهه جفت
آنقدر ماندهٔ بقهقهه او — نیست در خاطر تو غلبهٔ او
بل تبسم بروی مومن نام — صدر تیز گفت شرعة الاسلام
سیّد خلق خواجهٔ لولاک — بود دائما تبسم ناک
در صلاة فقیه دین مسعود — نبی پیوسته با تبسم بود
بو المکارم بزرگ راهنما — گفت سکر است در محل اغما
بعد ازین حد سکر اینجا چیست — آنچه قول صحیح که مرویست
گشت درمشی او تحرک چون — معتبر این بود باین مضمون
نیز شمس الائمه کان جود — هم همین قول را اصح فرمود
از خلاصه و قاضیخان آورد — نشا سند زنست این یا مرد
بو ضو ناقض است این هستی — فهم کن اهل عقل اگر هستی
در وقایه و شرح او مذکور — در جمیع کتابها مشهور
آنچه مس نسا و مس ذکر — در وضو نزد شافعیست ضرر
نزد اصحاب ما بود ظاهر — تا نگردد ترے ازو ظاهر
لیک فاحش مباشرت باشد — نزد شیخان مناقضت باشد

یعنی اندام زن و آلت مرد
هر دو چون یابان مساس دیگر گرد

بی ظهور تری و بی او خیال
نزد شیخین ناقض است ابتحال

نزد اکابر هم بزرگ طاهر دین
کرد در شرح خویشتن تعیین

هست محمد اما خاص و عام
بے ظهور تری وضوست تمام

قوی بر جانب محمد هست
لیک تقوی نزد شیخین هست

آب چشم بدرد چون باشد
در آئینه مثل خون باشد

گر خارج شود وضو کند کامل
هست بسیار زین سخن غافل

در کتاب هدایه هست چنان
هم نوشتند شارحان آن

مضطجع است تکیه کرده هست
بوضو از نیام منتقض است

اضطجاع آن بود رسد بزمین
پشت یا جانب یسار و یمین

هست تفسیر اتکا این بس
نشسته بود یک واحد کس

یعنی گر و بجانب میلان
منتهی شود مفاصل آن

استناد آنکه تکیه کرده بچیز
گر بگیرے ورا بیافتد نیز

آخر آنها بوقت نشستن بس
نشود انتفاخ مقعد کس

هست اندر کتاب قاضی خان
نیز در چند نسخه است بیان

نائم اندر رکوع است و ساجد باز
خواب یک نبود حدث درون نماز

مگر از تکیه مضطجع است
گر باین صورت منقطع است

باشد این اضطجاع بر تعیین
تکیه ساخت خواب بر عشیین

بعد از آن مضطجع کند نا خواب
این بجای همان کس است حساب

گر و بعلت حدث درون نماز
او وضو سے کند بنا هم باز

مضطجع شد بتکیه در این حال
سے لیباز وضو هم استقبال

نزد بویوسف انتقاض وضو ‌‌ ور محمد سخن خلاف اوست

جایز نبود که خفت زن با مرد ‌‌ حکم بر ناقضی نباید کرد

منبسط ساز در جانب قدم ‌‌ الیتینش با رضی چسپید هم

تا کم از قعده بر زمین افتاد و ‌‌ بوحنیفه که زین روایت داد

گفت قبل از رسیدن پهلو ‌‌ گشت بیدار نیست ناقض او

گشت ناقض بمذهب یعقوب ‌‌ جمع سازندهٔ مذاهب خوب

ور محمد روایت ست چنان ‌‌ غیرت اینجا زوال متعدد ان

هست فتوی بمذهب نعمان ‌‌ لیک شمس الائمه گفت چنان

ظاهر مذهبش برادر من ‌‌ مثل قول محمد ابن حسن

نزد بعضی که اهل دین باشد ‌‌ گفته شد معتمد همین باشد

هر دو طاهر نشسته رفت بخواب ‌‌ نیز شمس الائمه گفت جواب

بیطرف آن طرف شود مائل ‌‌ که شود معتمد ازین زائل

نیست ناقض بظاهر مذهب ‌‌ یا نمی گیر وی از خلاصه طلب

بطن یا ظهر از قفا دون ست ‌‌ گشت بیدار غیر ناقض هست

بیقوری نشسته رفت بخواب ‌‌ غیر ناقض نوشت درین باب

سر بقوری نشیب کرده و یا ‌‌ خواب یا قعده را حدث فرما

لیک گفت آن محب معبودی ‌‌ جمع ساز جلوه مسعودی

ور زمین بلند یا هموار ‌‌ گر بود آن نشست ظاهر ار

گر شود سر نشیب ناقض باز ‌‌ زانکه مخرج ازو شود آزاد

عالم وقت شارح اوراد ‌‌ کرد در چند نسخه خویش یاد

آنچه خوابیکه در برون نماز ‌‌ خفته قائم آمده است بر گو باز

در کتابهای شیخی آورده / علما اینچنین بیان کرده
هر که خواهد شود بطاعت خویش / گو بدش با فرشتها زین پیش
گو بدای برگزیدگان خدا / هست حاجت مرا بجای خلا
باشید اینجای تا گشتن من / من نخواهم درو بگیر و سخن
بانگ اگر دارید زان کلوخ بجو / وقت داخل شدن اعوذ بگو
آنچه بنوشت شارح اوراد / با هم اینجا کنیم او را یاد
می درآئی درآ بپای یسار / بر زمین پای راست هنگام برآر
تا گزیده گریزد از آنجا / یار گردند بندگان خدا
بند ازار را بدست چپ / بکشا باشد این طریق ادب
جانب قبله دست چپ باشد / چونکه این فعل از ادب باشد
بنشیند پای راست استاده / میل خود را بدست چپ داده
جامهٔ خویش را فراهم کن / بلکه تشمیر نیز و هم کن
سر خود را درو بپوشد فرود / جهد سازند تا برآید زود
وقت بیرون شدن بپای راست / پیروی سنت رسول خداست

فصل در بیان منهیات قضای حاجت

با من ای عالم خدای هست / در خلاصه بگو چه منهی هست
هر چه نام خدا ورا باشد / یا درو نام انبیا باشد
آیت و مسئله حدیث و دعا / بخلا جا ببر که نیست روا
حاجت قبله نیز رو مکن / کاندران وقت گفتگو مکن
پس اگر سوی قبله باشد جهت / مسئله در بیان مکروهیست
هم بسوی آفتاب و ماه بما / روی خود را مکن برادر ما

مکره شد در ره روان کردن | گشت بی حاجت از نهان کردن
سر و پا برهنه و تن عریان | منشین کاندرین زمین ایمان
سوی باد و بلند و جای سخت | منشین ای عزیز نیک بخت
دیگر اندر شگاف مور و مار | هم بزیر درخت میوه دار
هم درختی که سایه دار بود | مردمان را ازو قرار بود
هست مکروه بشنو این مجموع | بول و غائط کجا بود مشروع
گل آب دگر بگورستان | بلب جوی و حوض هم بستان
منه از راه یا رهٔ ابرار | منشین کاندرین زمین ابرار
نکنی بول قائم اے عباد | گر اندر ضرور جائز باد
نکنی فکر کار آخر باز | فکر برامر که خدائی ساز
فکر دنیا کجے روا باشد | فکر عقبی کجا روا باشد
نکنی فکر در مسائل نیز | مرد اینجا جواب سائل نیز
نکنی بے ضرور اینجا خرج | نظر خود بسوی غائط خرج
آب بینی خویش آب دهان | منهی اندران زمین ایجان
نکشی خط دگر مکن بازی | هست مکروه اگر چنین سازی
در صلوٰة فقیه مسعود است | گفت خیر الانام مردود است
نکند بول فوق خاکستر | گر کنی بول بوده است ضرر

فصل در بیان استنجاے خالی

مسئله

بعد ازین با کلوخ استنجا | قول سنت شده از ائمه ما
هست در نزد شافعی این فرض | شارح ورد آنچه کرده عرض
اصل این مسئله نجاست کم | یعنے نبود زیاده از درهم

نزد اصحاب ما جواز بود — نزد او مانع نماز بود
نیز این شارح شریعت پاس — گفت در باب شستن انجاس
گر بود از درم زیاده باز — نزد ما هم بود بمنع نماز
قدر درهم که باشد ای حاجب — شستن او ست نزد ما واجب
کمتر از یک درم که باشد آن — پاک کردن ز روی سنت دان
می بسازی بچند اشیا پاک — بکلوخ و بسنگ و ریگ و خاک
جامهٔ کهنه پنبه هست و نمد — غیر ازین چند چیز باشد بد
نمک و استخوان و سنگ و نیز — ثوب پیراسته بکاغذ نیز
هم بسرگین خشک یا انگشت — بسفال و بچوب پخته خشت
هم بدست یمین و هم بعلت — کره گفتند عالمان سلف
شد مستعمل از کلوخ حجر — نیست جایز بنا و کسی دیگر
بوده باشد مگر سه پهلو — یعنی نا بوده جنس دیگر او
شد مستنجی بشک وشبهت — سه حجر نزد شافعی سنت
یا حجر کو بود سه پهلو — گر پهلو نی او ست پاک حجر
نزد اصحاب ماست سه افضل — بهر حاجت زیاده باشد بل
کرد باید بمجمر زیاده پاک — استعمال کنی نباشد پاک
در جملهٔ حنفیه مستور کسی — گویم آنچه ائمه فرمودی
آن حجر را ز بعد استنجا — پاک کرده نهند نیز شما
شاید او با مراد می شاید — در دل او کراهتی ناید
سبب او شد لطاهری ظاهر — تو ورا چون نمی کنی ظاهر
در خلاصه است سنگ اول کس — میکشند پیش بعد از ان یا پس

باز گفتا ز شرط خواهد بود — شرط پاکی اوست از مقصود
عالمانیکه راه دین پویند — در شروح وقایه میگویند
نزد یک چند امام نیک اندیش — گر زمستان بود کشند به پیش
جانب پس کشند اندر صیف — قصد پاکی اوست بر کیف
لیک زن میکشد بسوی دبر — وقت صیف و شتائی لیستر
افقه وقت شارح اوراد — کرده در نسخهٔ شریفش یاد
گر بسازی بخاک خود را پاک — مسح کن سه کرت بسنگ خاک
قصد سازی بپاکی اے خلیل — گیر مشهاره بر یمین بی قیل
آلت خود بدست یسرے نه — هم تحرک بدست یسرے ده
مسح کن سه کرت بسه احجار — یا بسه موضعش درین اطوار

فصل در بیان استبرا و استنقا

بر شما باد بعد استنجا — تا بجا آورید استبرا
نزد اهل لغات معنی وے — طلب دوریست از یک شے
مقصد اینجا شدست در منقول — طلب دوری از بقیت بول
آنچه کیفیتی باستبراست — شرح اوراد رست گویم راست
ز اصل آلت کنند سه مداد — تا بریدن و لے برفعت باد
بعد ازان سه کرت کنند نشار — بعد سازد تنحنح بسیار
این تنحنح ز احتیاط او است — بدلیل مشرحین نیکوست
قبل ازانکه رود بپاکی آب — قدمے چند میزند بشتاب
نزد بعضی چهار صد گام است — نزد یکچند سه صد اقدام است
نزد یکبار ده است هفت خطوات — نزد بعضی شمار سی جیات

نزد بعضے مشایخ ست همین — نزند هر دو پاے خود بزمین
نزند پا تنحنحے سازد — خنگ بر سوے اجوط اندازد
پیچدش پا می برآرد پا به یسار — پا می یسرے برآرد هم امی پا
تا همین تنخص از محل صعود — میشود جانب نشیب فرود
لیک قول صحیح در بشرے — طبع باشد خلاف یکدگرے
دل بپاکی او گواهی داد — بعد پاکے آب جایز باد
بعضے از مردمان بی ادراک — نکنند فرق پاک از ناپاک
بولهاشان چکان چکان بر ران — نکنند فرق این بخوف آن
گفت سلطان انبیا این قول — نیک پرهیز بر کنند از بول
زو شود عامه عذاب قبر — میکنی جان خویش اخو دحیر
چون ابو اللیث آن فقیه جهان — در رساله خودش نوشت عیان
زن مستبریه بیک منزل — بنشیند بقدر پاکے دل
گر سفی مے مهد بفرج اینجا — هیچ پیش هم بیکدگر دو پا
لیک مستنجیه چه باید کرد — در خلاصه ست میکند چون مرد
گفت تاتارخانے در اینجا — به انگشت سازد استنجا
چونکه داخل بگشت جمیع آن — یافت لذت تو غسل واجب دان

فصل در بیان استنجاے آبی

انچه صاحب نهایه کرد سخن — شیخ بصرے امام شرع حسن
بعضے تاتارخانے باب استنجا — گفت سنت درین بیان ما
لیک وقت صحابه بود ادب — فرق اندر میانه چیست سبب
وقت اصحاب بطن طاهر شک — بود مخروج شان مثال پشک

معتقد خلق این زمان باری
تلطها میشود ز بیر خواری

گر بود اینچنین بوقت حسن
مردم این زمانه را چه سخن

تسمیه قبل بعد غسل دو دست
قبل ازین در صحیفه ذکر شدست

در نشستن ز بهر استنجا
گوی با من چگونه است اینجا

آنچه بنوشت شارح اوراد
که درین نظم خویش سازم یاد

اعتماد دو پاشنه سازد
سر خود را فرو نه اندازد

لیک مستنجیه مدر آن دم
بنشیند بصبه ز بر دو قدم

سر خود را دره نهند فرود
مختصر ساختم مطول بود

فرجه دارد میانه دو پا
می بگیرد بدست راست انا

می بمالد بدست چپ بی قیل
یعنی آن آب را قلیل قلیل

مقعد خود کشاده دارد بس
گرش روزه دار باشد کس

بنشیند از آن باسترخا
بشکند روزه از تداخلها

آب اول نهی باستعمال
مقعد خود بوسط بنصر مال

باز اندک زیاده تر انداز
خنصر خود رفیق بنصر ساز

باز اندک زیاده کن مارا
باز مسکین تا آن دو وسطی را

لیک کف را ز بهر استعمال
باز انگشتها مکن آن حال

چونکه با اصبعا صغر ور بود
لیک کف از ضرورت ور بود

پس ازین واجبست حفظ کثف
ز آن مقام سخن لقول سلف

می نشوید براس انگشتان
مقعد خویش منهی است ازان

در خزانه نوشت چند مکس
کف انگشت را چه داخل پس

میشود روزه و وضو باطل
میکند این عمل اگر جاهل

در دهم گوشه ده بهشتی را — به پدر کن شفیع روز جزا
گوشه در آب یازده بیطن — ای کرم بخش کن شفیع من
در جزا بار فیق یوسف خوب — یازده ابن حضرت یعقوب
در ده و دو ایا حضر و بیشه — این دعا را لبا ز اندیشه
جرمهاے دوازده مه من — عفو فرما به بنده ای شه من
در دولت وقت سیزده آور — کن امانم ز مردن کافر
گوشه در چارده ایا داور — کن امانم ز بردن کافر
گوی در پانزده ز هفت زبان — از کرم در مقام هشت سنان
بعد ازان پیش چاه پنهانی — بعد نوشیدن این دعا خوانی

اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین واجعلنی من الذین آمنوا لا خوف علیهم ولا هم یحزنون برحمتک یا ارحم الراحمین

در زمستان مبالغه در آن — بیشتر سازدش ز تابستان
در کتاب خلاصه فرموده — اینچنین در صلوة مسعوده
گر وضو دار کرد استنجا — بعد واجب بود وضو او را
هر جگاهے بوجه سنت کرد — نیست واجب اگر بنیت کرد
از سخنهاے شارح اوراد — بعد در نظم خویش سازم یاد
بعد شستن دمی به سعادت تا — مقعد خود بخرقه سازد پاک
نبود حضر قدات بدست چپ — پاک کن این بود طریق ادب
آنچه شارح مبین آن کرد — اینچنین در خلاصه تعیین کرد
بلکه لازم بود بروزه دار — کند این احتیاط را ای یار
شارح در دهاے با آدب — نقل کرد از عوارف ترغیب

این ادب در محل استنجا | تا مرا و کرده اند استنقا

بعد مالد چو دست خود بر جا | یعنے بر ارض یا بخاک پاک

از ذخیره نوشت آن اعمل | دست چون هر دو گاه باشد شل

گر نباشد کسے بصب ما | نکند آن ضعیف استنجا

او که تا در بود بآب روان | شو یدش مقعدش بآب روان

در بود کل دستهایش شل | حکم او چیست ساز و من حل

آنچه از هر دو دست باید | مالدش بر زمین پاک درست

روے خود را بجاے لیطے مالد | خواندن پنج را نخے ماند

آنچه اندر ذخیره تعیین ست | در کتاب خلاصه هم اینست

همچنین آن مریض نامقدار | باشد آنکس پسر برادر دار

یا حریف یعنے که دخترے دارد | بمسلمانیں سرے دارد

شست مقعد اگرچه بیماند | نیکت او را وضو بیازاند

هم در ینجا شرح اوراد | از کفایاے شعبی ساز دیاد

داشت آنکس نشست مقعد کار | جاے خالی نیافتے آن یار

کند آن شخص ترک استنجا | نهی راجح بود ز امر اینجا

در کتاب خلاصه تعیین ست | نیز در بعض نسخه چون اینست

باشد از فوق نوح مستنجے | لوح را خوبر ظاهری بجی

ای بپاکی که مقعدش پا گشت | داند آنکس که او باو در است

گر رسد آب او بدامن کم | نجس ست از غلیظ تا سوم

آب جازم چو آب مستعمل | گفت ازین مسئله مشو اغفل

شود آنکش ز اول سوم | داخل خفت بمکعب مردم

در خلاصه نوشته اند ورا
که بسازد بخس همان دورا

نشود پاک باطن موزه
حفظ خود کن بشستن زره

نشود هم لفافه پاک اینجا
اب بیا کی جای استنجا

شستن موزه گر بخواهد حی
باب انجاش را هم آید وی

ذکر کرده است شارح او داد
انچه او گفته است سازم یاد

فرض باشد چهار استنجا
بجنب هم بجایش نفسا

یا نجاست زیاده از درم است
بخلاف جمیع محترم است

واجب شستن ست قدر درم
هست سنت ازو که باشد کم

بول سازنده با فهم جلیل
شستنش مستحب بودی قلیل

آن یکی کرده بود استنجا
تا شده خشک بادر فت آنجا

بوده است احتیاط شستن و بوی
بدعت از بهر خواب خون وی

هست مذکور شرعة الاسلام
ننوشتند عالمان عظام

بدعت آنکه نکرده اند آن تیز
حضرت مصطفی صحابه نیز

تابعینی که حق شناخته اند
نیز این کار را شناخته اند

پس هر انچه ببدعتی مردود لیست
کردن او زقسم طاعت نیست

بلکه اسراف غیر تقریب است
مسرفین را خدا ندارد دوست

بوالحسن آن بزرگ پاک یقین
ذکر کرده به تنبیه الغافلین

گفت حق منبشر مختار
مبتدع را کلاب اهل نار

تا هم چیزی که باشد او محدث
کردن او چگونه نیست عبث

ای دریغا که اندرین ایام
اکثر مردمان بزرگ بنام

فرق افعال نیک و بد نکنند
سنت مصطفی سند نکنند

سند ایشان حکایت پدران / بلکه هست آن شکایت پدران

نطق خود را شکوه میدانند / لیک این ابلهان نمیدانند

باز پیران خود سند سازند / پیر باشان اگرچه بد سازند

غوث دانی اگرچه پیر خویش / زو منور شده ضمیر خویش

تخم حالت زباغ او چیدے / خارق صد هزار هم دیدے

بخلاف نبی کند کارے / تو بآن کار او بده یارے

بلکه او را خبر بده زین کار / بزبان ملامت زنهار

گرچه باشد مکمل و بشر است / سرگذشت ابو البشر بس است

گر باین نقص خویش قائل گرد / از اخص الخواص هست آمرد

سخن حق اگر گران آید / کے چنان کس بمرشدی شاید

بلکه اندر هوای نفس خود ست / پیر و ادعاے نفس خود ست

حجت هرکه از کتاب بود / کار هایش همه ثواب بود

زانچنان کس سند توان کردن / جان شیرین فدای آن کردن

بچنان کس ترا شود یارے / هست بیشک عنایت باری

سند آنجناب کامله است / آیت است و حدیث و مسئله است

غیر ازین سه سند سند نبود / هرکه را اجتهاد حد نبود

اے کشاینده عیوب پدر / پاره سازنده جیوب پدر

غیبت مردگان خود سازی / باز تعریف گفته مے نازی

بیقین شکستگان این بود / پدرانت مروج دین بود

بلکه هستم باین گمان بحال / آن همه بوده اند اهل کمال

تو بری نفس با دنا دانی / جرم بر گردن پدر مانی

دوست آزار اے پدر بیزار | مکن از فعل زشت استغفار
گر همین بدعت ست کار پدر | نشوی زینهار یار پدر
کرده باشد بوقت خود یک ریو | آفت مومنان رواج دیو
مهربانی حضرت سرور | به بود از هزار ام پدر
شفقتش بین که از طریق زشت | رهنمائی کند بسوی بهشت
وقت آخر که تلخی جان دید | گفت اے بادشاه عرش مجید
تلخی جان اگر چنین باشد | امتم چون مطیع این باشد
تلخی جان است آن من | بارکن جمله را بجان من
مهربانے او چنان باشد | شرم باد اخلاف آن باشد

فصل در بیان آب جواز و غیر جواز

هست انواع آبها بر چیست | گو باین بنده اے سعادتمند
شام عمرت خدا کند چون خضر | خالصًا بهرست اعظم اجر
انچه باشد جواز و غیر جواز | صاف کن یک یک اے غریب نواز
در کتاب هدایه مشهور | اینچنین در حواشیش مذکور
جائز ست آب آسمان و بحار | اودیه و عیون و جوی و آبار
سخن هر یکے بموضع خویش | میشود قدر دانش از کم و بیش
انچه آید که از درخت ثمر | بحث کرده گرفته اند اگر
نیست جائز بآن وضو کردن | علما اتفاق او کردند
یک آب یکه میچکد از تاک | که وضو جائز ست نبود باک
انچه آبے که غالبیش نما | شده باشد جو اثر بسرکا
یک در جنه نسخه بتمیز | نیست با آب تاک هم تجویز

آب دردست با قلاء مرق
نیست با اینہمہ جواز وضو
ناجواز آب باقلاء بے پیر
در تغیرش بغیر طبخست او
چیز طاہر شود مخالط آب
یا با آبے کہ مختلط شدہ چون
اینہمہ جائز طہارت ہست
نیست با آب زعفران تجویز
انچہ از جنس این زمین نبود
ہر کجا اختلاف مسئلہ است
انچہ رنگش بود ز آب دگر
غالب از رنگ آب رنگ مع
او روایت کند ازین اصحاب
لیک ہم رنگ باشد ای طالب
طعم انچہ نمیشود طاہر

آب زردج بقول اہل حق
چونکہ آبی ست غیر مطلق او
شدہ باشد اگر بطبخ تغیر
باشد آن آب ہم جواز وضو
رنگ وصفش تغیر چون سیلاب
لبن اشنان زعفران صابون
لیک از شافعی روایت ہست
انچہ مانند اوست نبود نیز
بجواز وضو یقین نبود
اتفاقش کنی کہ کاملہ است
مثل شیر عصیر یا زعفر
گفت تا خار خالے از انفع
نیست جائز وضوش در این باب
نیست تجویز طعم شد غالب
عبرت اجزای اوست اے طاہر

فصل در بیان آب روان وکیفیت او

در کتاب ہدایہ آوردہ
بدخول نجاست آب روان
مگر آنکہ تغیر گردد او
ہست شرح وقایہ اندر گو
اکثر آب اگر ز فوق نجس

از بزرگان دین بیان کرد
نیست ناپاک پاک باشد آن
مزہ یا برنگ یا در بو
نیز در چند نسخہ مشہور
ہست جاری نجس بدانی بس

گر اقلش روان بود معفوست | گر برابر بود چو اکثر اوست
نزد یعقوب جایز ست وضو | تا نگردد تغیر آب او
آب آن باشد ضعیف جریان او | تا نه از وی کشند وضو
متوقف بود همان چندان | برد آب غساله را پایان
چه بود حکم آب در جاری | پر کاهی روان بود جاری
یا روانی او بود ظاهر | به تیقن بدیده ناظر
درخلاصه چنان بیان کرده | نیز در بعض نسخه آورده
آن یکی فوق آب را بربست | لیک پایان آب جاری هست
هست جائز وضو بآن جاری | گرچه کرده وضو گر باری
حرف بشنو دنی درین باب است | موضع نهر را که سد آب است
نیست جائز وضو در و کردن | در خلاصه بیان او کردن

فصل در بیان مقدار حوض و احکام

در کتاب خلاصه تعیین ست | تا قلا از ائمه دین است
حوض باشد بحکم شرع کلان | حکم آتش بود چو آب روان
بوقوع نجس نجس نشود | مگر آن آب را تغیر رود
یعنی در طعم و رنگ یا در بو | شده باشد تغیر آب او
چه بود حکم موضع واقع | گو باین بنده تا شود نافع
این نجاست شده ست بر نوعان | نوعی مرئی و غیر مرئی دان
مرئی چون قذر جیفه است عمر | غیر مرئی چو بول و قطره خمر
مرئی جای وقوع بالاجماع | گفت سازد نجس طهارت صاع
ترک از موضع وقوع نجس | قدر حوض صغیر سازد و بس

غیر مرئی چو مرئی ست اطلاق — نیز در نزد عالمان عراق
سخن عالمان بلخ و بخار — جایز از موضع وقوع شمار
لیک آبیکه باشد او جاری — قرب مرئی بود وضو آری
لیک اندر منیه ست ای یار — نزد بعضی ز عالمان بخار
حکم او را چو آب جاری دان — بهر توسیعهٔ مسلمانان
جار در جار قدر حوض صغیر — این سخن از ابو المکارم گیر
قول شیبانی دو در سازد کس — قدر د و گز وضو جای نجس
در کلانی حوض در مقدار — هست ای متقی سخن بسیار
در صلوة فقیه مسعود ست — گویم آنچه ائمه فرمود ست
کرد ابوحفص نقل از نعمان — یعنی در اعتبار حوض کلان
گفت از نصفها و کنند وضو — می بجنبد چو نصف دیگر او
یا بریزند رنگ آب دگر — زو نیابد بنصف دیگر اثر
دانش این عمل صحیح دیدند — وز محمد همین که پرسیدند
داد فتوی محمد ابن حسن — در کلانی بود چو مسجد من
مسجد او که در تفحص گشت — از درون بود هشت اندر هشت
وز برونش دوازده گز دان — یعنی از هر طرف با النقصان
مسجد بیت رسول خود علما — یعنی خیر الامور اوسطها
حکم کردند باده در ده — این بود قول عالمان ده
گر کسی چون برون مسجد او — بیگمان میشود همان نیکو
لیک فتوی ست باده در ده — قول بسیار از مشائخ ره
وز کتاب خلاصه آورده — علما آنچنین بیان کرده

عشر در عشر را نوشت سلف — ده گزی با ده ز چهار طرف

روی آن حوض صد ذراع بود — گوش کن بر تو انتفاع بود

باشد این حکم اگر مربع هست — در مدور بود دگر حکمست

هشت گز را اگر زیاده کنند — گر ازین کم بود اعاده کنند

بو المکارم بزرگ صاحب عقل — میکند از دو نسخه خوش نقل

در مدور بتصحیح فتوایش — پاک باشد بگز بود سی و شش

نیز در عمق او تخلف بود — در صلوة فقیه دین مسعود

آب گیرد بدست زان منزل — نرسد پشت دست او بر گل

هست نزد فقیه ابو جعفر — بی تکلف شود سبوی پر

شمس دین گفت آن مطهر روح — یک سخن چار اصبع مفتوح

قول دیگر رسد بکعب همان — قول دیگر بقدر شبر بدان

قول دیگر بود بیک گز او — قول دیگر شدست از گز دو

در خلاصه بکرده است بیان — نیز در چند نسخهای کلان

لیک فتوی شدست با این فرق — نشود منحصر بگردن غرق

در ذراعش چنین اقاویلست — گوئی ایجان اگرچه تطویلست

تا نگوئی تو قول ما از کیست — کس نداند طریق تقوی چیست

عمل عالمان ما تقوی است — کس بتقوی عمل کند اقوی است

نزد بعضی ذراع کرباس است — امر توسیعه کم تر باس است

بلکه دادند بر همین فتوی — مثل صاحب هدایه از علما

لیک اندر کتاب قاضیخان — بمساحت صحیح باشد آن

بلکه از دست بنی از گرباس — اهل تقوی چنانچه دارد پاس

نیز در جامع البساتین ست
نزد بعضے اصح همین مقدار
نیز در جامع البساتین گفت
گز کرباس هفت باشد مشت
هفت قبضه گز مساحت دان
غیر ازین همچنین روایت رفت
شد ز یک چند ائمه این مسموع
در صلوٰة فقیه مسعودی
عشر در عشر بود حوض آباد
بلکه کاندران حوض مشرعه کردند
بود بعد ازین جواز وضو
مگر آن مشرعه ز آب جدا ست
حوض چون قطعه قطعه یخ بست
آب آن حوض را وضو ست جواز
در کتاب خلاصه تعیین است
هست حوض کبیر در اینباب
او که جنبد اگر بجنبانند
در کتاب منیه است بیان
اینچنین یخ بروی آب تنق
نشکند او اگر بجنبانی
حوض جمله سطبر یخ بربست

قول عامه بزرگان اینست
گز باندازه رسوم دیار
قدر گز ها که نیک تعیین گفت
نیست بالا که منتها انگشت
اصبع راست فوق هر یک زان
اصبع قائم است پس در هفت
فوق هر قبضه اصبع موضوع
علمای عظام فرمودے
چیزے ازین قدر نبود زیاد
یا ستونے درو فرو بردند
چونکه گم گشت از شرائط او
یا ستون در بطون آب رواست
جنبد آن یخ اگر بجنبد دست
گر بجنبد جواز نیست نماز
نیز در چند نسخه هم اینست
چند واره جمیع روی آب
هست جائز وضو با و کردن
علما اینچنین بکرده بیان
بسته باشد نوشت بالتحقیق
اب او جائز وضو دانے
بهر آب اندر و شگافی هست

گر نجاست دران تسگاف افتاد — یا سگے آمده دہان بنہاد

یا وضو کرد آدمی درا و — چه بود حکم آب او برگو

گر بود پنج ز آب حوض جدا — آب آن حوض با وضوست روا

در بود متصل روا نبود — حکم شرع ست ماجرا نبود

انچه در این کتاب تعیین ست — ذکر کرده ست فتوی بر اینست

در کتاب خلاصه کرد بیان — اینچنین در کتاب قاضیخان

نزد یک پاره رفیع جناب — اعتبار ست زد کے جمله آب

نزد بعضے بود محل تسگاف — نکند منتقی عمل بخلاف

چونکه هست آب آن تسگاف طشت — بوضو ساختن جواز نگشت

مگر آنگه بود ده اندر ده — آن تسگافیکه ای روند ره

در فتاوی نوشته اند نظیر — هست در موضع غدیر بسیر

خشک گشته بوقت تابستان — روث او کرده آدم و حیوان

بعد ازان پر شود ز مستانش — رفع گردد از وی یخ آتش

بر سکان نجس در آید آب — آب یخ را نجس بباز حساب

گرچه گردد کثیر آبش بعد — نیست حکم طهارتش ای سعد

در شود داخل غدیر ای یار — آب گیرد بجاے پاک قرار

تا که گردد دو ده اندر ده — منتفی با نجس شود آنگه

در خلاصه نوشت از اشباب — پاک باشد چنین بود یخ آب

انچه در این کتاب تعیین ست — در خزانه و قاضیخان اینست

در صلوة فقیه مسعود ست — علماے عظام فرمود ست

آب پاکی بود ده اندر ده — بعد آب نجس نشود ہمزه

سه در سه بود باین ارشاد
پنج در پنج اگر بود باطل
در خلاصه بود باین مضمون
جائز از موضع خروج آب
چار در چار یا اقل از دست
پنج در پنج بوده باشد او
آنچه صدر الشریعه می گوید
یعنی فتوی است در جواز وضو
ور نبود اکثرای مسالک ره
یعنی زین حوض خورد از طرفان
در کتاب خلاصه بالتعیین
باشد آب عمیق طولانی
یعنی عرض درازیش جمع آر
اخذ بولیث اعتماد صدر
گفت اما امام طرخانی
نیست جائز درازیش چند است
زانچنان حوض جائز ست وضو
بطهارت کننده نیست سوال
او خماند وضوش باین ظن
هست حوضی وهان ده در ده
ور بیرمی جائز وضو باشد

ز وطهارت باتفاق رواست
بگر از جانب خارج و داخل
چشمه آب او بود بیرون
لیک از موضع دگر چند جواب
آب او مطلقا جواز وضوست
اختلاف مشایخ او را کو
از بزرگان که راه دین پویند
چار در چار یا کم است وضو
نه جواز است گفته است آن شه
می در آید بر آید آب روان
نقل سازد ز بزرگان دین
نیست عرضش بقول جرجانی
ده در ده شود جواز شمار
هست اندر جواز با این قدر
یعنی بوبکر امام حق دانی
گر از ینجا سے تا سمرقند ست
گرچه فوق تحسین بود او
چونکه شک بالیقین نگردد زایل
تا نگردد به شخص مستیقن
اسفل حوض کم ازین او چه
نیست جائز منقبض او باشد

نیک اشغل کلان اعلی کم | قطره هی در وی هی نگردد ضم
آب آن حوض کم شود آنگه | منتفی گشت باده اندر ده
بعد آتش نجس شود یا صاف | در متاخرین شدست خلاف
ای خوشا متقی دور اندیش | ترس بید در دو کار گیرد پیش
پیش گیرد هر آنچه شاق بود | متقابل بالاتفاق بود
تا تبازی زمام دل بر دست | نتوانی میان باین بربست
گرچه ابواب علم میدانی | ترسم از آن به بند این مانی
نروی تا مرشد اقوی | نتوان بست رشتهٔ تقوی
مفترقیت بخشش در قشری | گر تو حنبلی شوی بجو شری

فصل در بیان احکام چاه

در کتاب هدایه مشهور | اینچنین در جواب شیش مذکور
پیک دو دو پشک گوسفند و شتر | واقع چه شود خلاف شمر
عفو باشد بوجه استحسان | بدلیل قیاس منجس دان
هست هر قائل قیاس دلیل | از وقوع نجس باب قلیل
کاندرین جای وجه استحسان | ضرورت بود بغیر گمان
چونکه اندر قواعد صحرا | هست بی شک دهان چه باوا
چارپایان بگرد او ببرد | باد هایین افکنش بچاه برد
زین سبب شد قلیل او معفو | عفو نبود و لیکن کثیر او
عبرت اینجا کثیر آن باید | او بناظر کثیر بنماید
گفت صاحب هدایه نشنه مرد | بر همین اعتماد باید کرد
بود الکار هم چنین بکرد | هست مفسد کثیر فاحش دان

قولهای کثیر فاحش کن — مشکلات سخن گشایش کن
نزد بعضی که تنگ گیر بود — سر عدد و فاحش کثیر بود
نیست فاحش ز بعضی از اصحاب — تا نگیرد جمیع روی آب
نزد یکبار فاحش ست حساب — گیرد آن پشاب ربع روی آب
در معنی که عالمان گفتند — اکثر روی آب هم گفتند
بلکه هر دلو را کشند ازو — نبود خالی از یک و از دو
در غنیه صحیح گفت چنین — او ز مبسوط نقل کرد چنین
این نماند ازین سخن بیرون — در هدایه بود باین مضمون
فرق نبود میان خشک و تر — در میان صحیح مستکثر
روث خثی ست پشک اعنی ابل — شد ضرورت با همه شامل
در نهایه بود شکسته تر — انچنین روث اسپ خثی بقر
خثی یعنی بود بکسر خا — باشد از گاو و احد الاخثا
کند از حل مسئله تعیین — قول بعضی ز عالمان دین
عفو نبود اگرچه باشد کم — اختلافات قول را فافهم
لیک سرگین کمست یا بسیار — حکم هر دو را یکی بشمار
یعنی سازد نجس قلیل ازین — در خلاصه وغیرها تعیین
در کتاب نهایه کرد اعلام — نزد یکچند عالمان عظام
خواه شهرست خواه صحرائیست — در ضرورت شدن مساوات
این ضرورت نزد بعضی یار — در مضاعفت بود نه در مصار
در کتاب هدایه تعیین ست — در نهایه وغیرها این ست
پس فگنده خامه عصعصر — واقع چه شود نباشد حر

نیست ور نزد شافعی منشد — هر یک اینجا بدال مستند
گر سفیدی اگر بسازد بول — کل آبش نجس شد بیک قول
ور محمد روایت از انساب — نیست جائز کشیدن این آب
بلکه او آب را شود غالب — باش با اصل مسئله طالب
نزد او هست بول ما یوکل — نیست ناپاک پاک باشد حل
نزد شیخین او نجس باشد — نیک برگو که فهم رس باشد
لیک لقمان غلیظ می گوید — شیخ ثانی خفیفه مے گوید
آنچه عبدالعلی بیان کرده — نقل از مضمرات آورده
فتوی عالمان ز روی کتاب — مذهب بوحنیفه است در آب
مالی یوسف است در جامه — فتوے بزرگان علامه
لیک در باب خطه خرمن — شد بقول محمد ابن حسن
لیک در واقعات گفت چنین — بول ما یوکلے که شد یقین
از نجاست بود خفیفه آن — نزد شیخین فتوی بر این دان
در کتاب غنیه هم شد یاد — هم نوشته است شارح اوراد
از کبیری بود بر این فتوی — نیز گو که در بول اوست لابلوی
در کتاب نهایه این معنے — ے بگوید دلیلها یعنے
اصل این آنکه فرقه عرنین — آمدندش بدیت بهر دین
روی سلطان انبیا دیدند — دین آئین پاک بگزیدند
بعد گشتند مدت دورے — گشت با آن جماعه رنجورے
مصطفے امر کرد در آنحال — جانب اشتران بیت المال
شیر اشتر خورند بولش هم — رفته خوردند آن فریق آنهم

آن جماعه شد صحت پاک — گفت ازاین سبب محمد پاک

وجه آن دو بزرگ صحابه عقل — ازانش میکنند قتاده نقل

مصطفی شیر ادندادی گفت — بر غلط شیر بول را دی گفت

ور شود ثابت اینکه گفت رسول — وجه او این بود علی المنقول

ست بنور همیشه معلوم — ارتدادی همان جماعه شوم

چه پلید آن پلید ای مردود — فرمودن رسول این بود

چونکه گشتند آن فریقه بد — بعد صحت شدن ز دین مرتد

باشان را بقتل آوردند — استران را تمام می کردند

از پی آن جماعه مردود — هادی ز صحت خود فرمود

از تعاقب رسیده آوردند — مثله کرده کشتنی کردند

هم باین صحت جماعه شوم — مصطفی را بوحی شد معلوم

نیست معلوم در زمان ما — این بود وجه بزرگان ما

بود او یا در اول اسلام — بعد منسوخ گشت زان هنگام

آن حدیثی که اشهد قولست — یعنی استنزهوا من البول است

نشده فرق بول با بول کل — مطلق البول راست شامل کل

اینچنین در صلوة مسعودی — یعنی در غسل صید فرمودی

یک دلیل از صحابه مقبول — مرد سعد معاذ وقت رسول

مصطفی اینکه در جنازه آن — راه رفتی بنوک انگشتان

خلق زین حال ساختند سوال — گفت پیغمبر خدای تعالی

از برای جنازه آن یار — آمد از عرش فرشته آن مقدار

ترسمش بر زمین نهم کف پا — برسد با فرشتهای خدا

گفت لقمان اتقیا پرور — بول او با دوا شاید خورد
گفت ابو یوسف حمیده خصال — از برای دوا شدست حلال
وز محمد شدست قول روا — از برای دوا و غیر دوا
بول آنکه بلحم خوردن نیست — وز محمد خلاف کردن نیست
گو پدید او بهم بود چو خون جمد — شد ز جمله بکل کشیدن امر
هر دکنجشک موش اگر درچاه — صعوه سوی سام زین اشباه
بعد اخراج موش یا مثلش — بیست دلو آب چاه تاسی کش
بیست دلو است با طریق ایجاب — ده دیگر ز روی استحباب
بعد صاحب نهایه آن شه مرد — در کتاب خود اینچنین آورد
ز ابن عباس نقل او ناقل — میکشد از برای موش چهل
بعضی گفته ابتدا از عشرین — بعضی بسیار تر از این تعیین
لیک ماخوذ عالمان عظام — بیست باشد سخن کنیم تمام
چون کبوتر چو مرغ گربه مرد — حکم آن آب چه چه باید کرد
بین چهل دلو شصت از آن چاه — بکشد پاک می شود آنگاه
گفت از جامع الصغیر چنین — میکشد اربعین تا خمسین
گفت این قول را بود اظهر — در عبارت باعتبار نگر
این چهل دلو با طریق ایجاب — باقی او ز روی استحباب
گر سفند است آدمی یا سگ — گر بمیرد درون او زین یک
کل آبش کشند از آن چاه — پاک میگردد آب چاه آنگاه
و آنچه حیوان درون چه مرده است — خواه باشد بزرگ خواه خرد است
گر ورم کرد یا که پوسیده — علما حکم او یکی دیده

آنچه آبنکه هست اندر چاه | میکشد آب او بلا اشتباه
هست چاهی که چشمه او قلیل | بکشیدن او نگردد و کل
عمق اطراف آب او تقدیر | می کنی بے تخلف تقصیر
چاه دیگر بقدر او سازی | آب آن چه بایش چه اندازی
آنکه پر شد ز آب او ثانی | بعد از ان پاک گو بیا مانی
یا بنهد نیزه فرو در چاه | عمق آبش نشان کنند آنگاه
ده دلا دی کشید پی در پی | باز نیزه فرو نهد در وی
چه قدر نقص گشته دو اند | بعد از ان نیزه را نشان ماند
میکشد تا گمان غالب کش | یعنی آب نجس را شد بس
میکشد این طریق از چه دلو | معلمه مے نهد بهر ده دلو
نیزه که شد تمام پاک بدان | از ابو یوسف است این قولان
لیک بر قول بو حنیفه امام | گر نمیگردد آب چاه تمام
تا بگوید دو مرد آب شناس | آب اول تمام گشت نباس
در هدایه مذهب آن شهر | گفت این قول را هو الاشبه
از محمد حسن که گشت سند | دلو آب از دویست تا سه صد
یعنی زین بعد میشود پاک آن | گر نباشد بکل او امکان
بو المکارم بزرگ پاک جناب | میکند نقل او ز چند کتاب
گر نباشد بکل او امکان | فتوی بر مذهب محمد دان
یعنی از دلو آب چیر بعدد | پاک گردد کشند تا سی صد
آنچه در قول ذمی بعبارت گفت | گفته اند اصح آن در معانی سفت
آب چاهی نجس شده بود او | پاک نا ساخته که گشت فرو

باز پر گشت پاک شد پانی اختلاف مصنفین دانی

گفت اول صحیح پاکش دان آب او بر خلاف قاضیخان

گفت او گر گرفت اندکی شی باز گشتی زیاده آب وی

چون شود ترک قدر کرده اگر میشود پاک در صحیح خبر

آنچه از قاضیخان که تعیین ست در کتاب خلاصه هم اینست

در صلوة فقیه مسعود ست آن بزرگ طریق فرموده ست

مرد در چه دو موش ای باهوش می بود حکم او همان یکموش

گر بمیرد سه موش اندر چاه حکم او چیست تا شوم آگاه

آنچه قول طحاوی حامد حکم سه موش هست چون واحد

آنچه شاه سرخسی آورده بسه فاره چهل بیان کرده

در جوازش همین شدست خلاف نیک تعیین بکن که گردد صاف

چون بود پنج موش ای عاقل کشد از وی باتفاق چهل

این چهل دلو با طریق ایجاب قبل ازین گفته ایم در این باب

چون شود شش خلاف گردد باز گفت خواصه اجل چراغ طراز

شش شود میکشند کل آب نیک تعیین کن از برای ثواب

هست قول طحاوی زین واسع او چهل دلو گفت تا تاسع

اتفاق اند چون شود ده موش کل این آب بکشیدن کوش

اصل او آنکه گفته است آن یک پنج او را چو گربه دو در اسگ

آن دیگر که کرد این سلب گفت سه را چو گربه شش کلب

گر دو گربه بمرد در یک چاه کل آبش کشند اشباه

در کفایه چنانچه راوی گفت قول یعقوب چون وی طحا گفت

در کتاب هدایه کرد خبر
موش و خرگوش شد برون از وی
قبل ازان که ظهور گردد او
اجتهاد امام بزرگ تر
یک شب و روز میکنند قضا
گر تنفخ تفسخش داند
هر طعامیکه پخته است بآن
می بشویند بآب پاک ثواب
سخن صاحبین پاک تمیز
بلکه از وقت دیدنست حسا
چونکه افتادنش نشد بتعیین
در جواهر چنین بیان کرده
شد بچه بکعب صبی فرمود
بکعب ار پاک هست نبود پاک
لیک باشد نجس همان بکعب
کل آبش کشد شود طاهر
لیک کنجشک واقع چه شد
آمدند عاجز از برآوردن
تا مدامی که هست آن عصفور
نجس العین گشت چونکه آن
متلاشی و مستحیل گردد

اینچنین در کتابهای دگر
گر نمیدانند اوفتاد وی کی
زاب آن چاه کرده بود وضو
او تنفخ نکرده است اگر
که صلوة خود ای برادر ما
سه شب و روز را قضا خواند
میدهد آن طعام را بسگان
گر رسیده بود ازان چه آب
نیست حاجت اعادت یک چیز
قبل ازین حکم آب ار د پاک
نیست شک البته مزیل این
از بزرگان شرع پرورد
نیک جستند او نشر موجود
آب چه پاک ای سعادت نا
یا گمان نجس باو اغلب
گرچه بکعب نمیشود طاهر
خلق ز افتادن وی آگه شد
یعنی گنجشک اسجد گردن
نجس ست آب چه زپاکی دور
ترک آن چه کنند آن چندان
یعنی گنجشک تا که کل گردد

باشد بعد کل آب چاه | حکم بر پاکیش کنند آگاه
بعضی اصحاب زین تصویر | کرده در مثل اینچنین تقدیر
ترک سازند شش مه کامل | بعد گردد یقین او کل
اینچه در جواهر الفتوی ست | یعنی در اول طهارتها ست
در خلاصه نوشت اهل الله | استخوان نجس فتد در چاه
کل آن کشند گردد پاک | گرچه ماند استخوان نباشد باک
ضرری نیست یعنی ماندن آن | نبود اخراج استخوان امکان
گفت عبد العلی بلا اشتباه | چون کشند کل آب چه هر گاه
علما گفت در کشیدن این | اینکه در وی نماند الا طین
گفت نجم الائمه شیخ بخار | غایت نزع اوست آن مقدار
نشود پر ز دلو الا نیم | لیک احوط عبادتست عظیم
گفت صاحب خلاصه با عقل | از ابو یوسف آورد او نقل
پر کاهی پلید شد در چه | یک دو عفو است ای مسالک ره
سخنی در صلوة مسعودی | گو کم آنچه ائمه فرمودی
آب مکروه گر بچاه افتاد | حسن پاک روی ابن زیاد
گفت دلوی کشند ازوی چند | پاک میگردد ای سعادتمند
زاهد مخر گفت از آن چه | پاک گردد کشند دلو ده
در خلاصه نهایه ساز و یاد | آب مشکوک گر بچاه افتاد
بهر این آب کل آب چاه | گفت باید کشید بی اشتباه
بده از اعتبار دلو جنس | در هدایه و نسخهای دگر
آنچه دلوی که هست عرف اسخا | بهر سقی آدمی و بال

یار که عالمان باین سخن بست
من شرعی بود صد و هشتاد
حکم مثقال که نشانه بود
از چهی نسبت دلوی بایست
بر همین دلو بر کشند یک بار
این سخن در هدایه فرمودی
حسن ابن زیاد نیک خصال
چونکه ثابت شدست نص بعدد
از برای تحصیل مقصود
میکشیدند بندگان خدا
به همین اکتفا کنی ثانی
این همان مختلف گشت سند
خوک یا سگ بچاه رفت فرو
در نهایه بیان او کرده است
گرچه نرسد باب چه دهنش
گفته شد کلب را برین تقدیر
ترلیش از درم رسید زیاد
این روایت بود ز قاضی خان
زهمین سنگ شود ملاقی آب
نرسد آب را دهان او
ز بن ثابت روایت لا باس

دلو صاع ست و صاع چار من ست
چون بمثقال شرع اشرف باد
وزن هر صد جوی میانه بود
کرد دلوی بوسعت آن نسبت
گفت جایز بود باین اطوار
لیک اندر صلوة مسعودی
این سخن را نمی کند اقبال
این بود بر حسن دلیل سند
از چهی نسبت دلو لازم بود
به عدد نارسیده گشت ادا
مبهمست تجویز بعد او ثانی
یعنی ثابت شدست نص بعدد
زنده بیرون که گشت حکمش او
در بیان دباغت آورده است
همه از آب چاه بیرون کش
نجس العین بود چون خنزیر
جامه شخص را کند افساد
لیک نقل ست از محیط جنان
کل آبش کشند ز روی ایجاب
کل آبش کشند نزد زرو
سخن هر یکی بدین ز راس

نیک مردان بود درین بابست ‌‌ ‌ ذهر احتیاط را از دست
این اشارت ازین منور قلب ‌‌ ‌ نجس العین نیست یعنی کلب
کرد صاحب نهایه زان گفتار ‌‌ ‌ از بزرگان دین سخن بسیار
از مددگاری خدای جلیل ‌‌ ‌ گفت هر قول را بچند دلیل
از هزاران او یکی آریم ‌‌ ‌ طاقت آن دلیل کی داریم
بس همه بیه که مختصر سازیم ‌‌ ‌ انچه ازو لابدیست پردازیم
گر بخواهد خدای بی انباز ‌‌ ‌ زین سخن در پرداخت آید باز
رفت در چاه خنز خوک و سگ ‌‌ ‌ زنده بیرون که گشت زهر یک
نیز صاحب هدایه گفت آن شاه ‌‌ ‌ زین سخن در بیان پاکی چاه
مجتهدین نوشته اند جواب ‌‌ ‌ نیست چیزی کشیدن از آن آب
شرط آنکه دهان آن حیوان ‌‌ ‌ نرسیده بود بآب آن
گر دهانش رسد چه می گویند ‌‌ ‌ مومنان تا طریق حق جویند
سور اگر پاک هست آن پاک ‌‌ ‌ میکند اهل عقل ازین ادراک
انچه سورش نجس بود زین یک ‌‌ ‌ آب چه را نجس کند بیشک
یعنی هر سور میکند چون خویش ‌‌ ‌ آب آن چاه را نه کم نه بیش
بهره شک کل ز بهر مکروه ده ‌‌ ‌ کرده بودیم قبل ازین آگه
لیک نقل ست از محیط قاضیخان ‌‌ ‌ یک روایت نوشته اند چنان
هست چون سگ جمیع درنده ‌‌ ‌ هر یک از برون شود زنده
گرچه نرسد بآب چه دهنش ‌‌ ‌ همه از آب چاه بیرون کش
نیز اندر نهایه تعیین شد ‌‌ ‌ اجتهاد ائمه دین شد
بچکد قطره های دلو اگر ‌‌ ‌ او ندارد بآب چاه ضرر

چونکه نبود کشنده را امکان | بشود مالغ از تقاطر آن
نرسد بنده را بچیزی حال | می کند عفو ایزد متعال
در صلوة نفیه مسعودست | علمای عظام فرمودست
چاه شد نجس دلو لازم او | بود هم چاه پاک در پهلو
دلو اول اگر برون سازند | دلو دوم به پاک اندازند
کشد از دومیش یکی کم بست | ز اول او چنانچه می بایست
تا که نه دلو را به برون ریخت | دلو وهم بچاه پاک آمیخت
یازده دلو گیر از ثانی | ده ز اول چنانچه می دانی
این روایت چنانچه تعیین ست | گفت در قاضیخان صحیح اینست
دلو بستم بپاک اندازند | به یکی دلو اکتفا سازند
این سخن در صلوة مسعودی | این چنین در نهایه فرمودی
دلو اول اگر شود آمیز | بست باید ز چاه دوم نیز
گفت صاحب نهایه این اعمل | در بیان های آب مستعمل
جنبی از برای دلو رسن | گشت در چه فرو چیست سخن
قول بویوسف بادراک ست | آب بر حال خویشتن پاک ست
مرد بر حال خود نجس باشد | این قدر با عوام بس باشد
گفت امام محمد آن باهر | مرد هم طاهر آب هم طاهر
گفت نعمان آن سعادت ناک | مرد ناپاک آب هم ناپاک
نجسی رجل بگو از چیست | از نجاسات آب یا جنبی
هست قول اختلاف در این باب | از خلاصه اصح نجاست آب
در نهایه نوشته اند صریح | نجسی از جنابت ست صحیح

ر کتاب خلاصه بالتعین
واقع چاه گشت حائض هم
هم نجاست نداشت بر اعضا
مرد طاهر بچاه رفت فرو
نشود آب چاه مستعمل
در نهایه نوشته اند چنان
در بدن داشتی اگر نجس
میشود فاسد آب عند الکل
نیز در جامع الصغیری خان
آدمی طاهری برفت فرو
پیش ازین با خلوخ استنجا
ذکر کرده دران شریف کتاب
محدثی شد بچه فرو دا ما
هم چهل دلو میکشد از وی
چاه پاک پلید در پهلو
تا سرایت پلیدی آن چاه
در صلوة فقیه مسعود ست
گفت ابو حفص هفت گز در پنج
گر بخارا بود هفت درست
در سمرقند پنج باشد بس
نزد یکبار داز ذراع ده است

نقل سازد ز بزرگان دین
گرچه از بعد انقطاع دم
کا جنب ذکر کرده اند ورا
گر نمالیده است خود را او
قول جمیع ائمه اعمل
گشت واقع بچه جنب انسان
یا کند قصد اغتسال آنکس
بخلاف امام هادی سبل
شرح اوراد کرده است بیان
زنده بیرون شود ازان چه او
کرده بودی به آب لی انا
می کشد زین سبب جمیع آب
گرچه او کرده است استنجا
یعنی در نزد دو شریعت طی
چه قدر باد و دوری این دو
نکند چاه پاک را ای شاه
گویم آنچه ائمه فرمودست
بو سلیمان گفت از گز پنج
چونکه باشد زمین آن نجاست
چونکه دارد زمین سخت آنکس
هرکه تقوی گزیده مرد ره است

رفت در چاه آب مستعمل | چه قدر آب می کشند کن حل
از برای غساله دلوی قدر | از طهارت چهل بود به عدد
این سخن در صلوة مسعودی | لیک اندر خلاصه فرمودی
یعنی مردی وضو کند در طشت | پس همین آب واقع چه گشت
گشت از بیست دلو اکثر زان | این سخن مذهب محمد دان
نزد آن دو بزرگ پاک جناب | یعنی زان چه کشند تمام آب

فصل در بیان آبهای مستعمل

چند نوع ست آب مستعمل | تا شود مشکلات بر ما حل
در صلوة فقیه دین مسعود | آن فقیه امم چنین فرمود
شسته باب زین تمثیل | گل پاک کل اند تا ده میل
با خود از طعام کرد تمر | جامه را که پاک باشد اگر
نبود حکم آب مستعمل | با تفاق ائمه اکمل
چیست مستعمل پلید اینجا | باشد آبی که کرده استنجا
یا نجاست که اندرو شویند | همه بیشک پلید می گویند
آنچه آبیکه از چهار اندام | گشته باشد جدا چه ست احکام
حسن ابن زیاد از نعمان | هست ناقل غلیظ باشد آن
کرد بو یوسف آنچه نقلی طی | زین ثابت خفیفه باشد وی
رای بو یوسف گرامت ست | که پلیدی خفیفه کی به نشست
هست نقلی بگشت زین گفتار | عاقبت گشت با محمد رحمه یار
آنچه رای محمد رحمه پر نور | رفت با طاهری غیر طهور
هم ز استاد خود بود ناقل | هست فتوی بقول آن عاقل

بوالمکارم بزرگ صاحب عقل — از کتاب خلاصه سازد نقل
گفت قول صحیح از نعمان — کند اینجا مع محمد رحم دان
برهمین فتوی گفت در کافی — ظاهر قولهم ازان کافی
نیز از بزرگان دین مرویست — مین اصحاب لاتخلف نیست
یعنی آب وضو که شد مذکور — به یقین طاهرست غیر طهور
اختیار محققین این است — این روایت ز تحفه تعیین است
در کتاب نهایه شد تعیین — نقل سازد ز بزرگان دین
آب در عضو نیست تا مادام — نیست مستعمل او بقول تمام
نزدیک چند بزرگان سعید — آب عضو کس جدا اگر دید
هم بجای قرار گیرد آن — حکم مستعملش تو آنگه دان
نزد یکبار شد ز عضو جدا — هست مستعمل ار بود بهوا
در کتاب هدایه هست صریح — پس همین قول را نوشت صحیح
در خلاصه خزانه تعیین ست — نیز در بعضی نسخه چون اینست
آب هر عضو باد بر آن عضو — بعضو دیگر بری زان عضو
لیک در حال غسل سرتاپا — دارد این جمله حکم یک اعضا
در کتاب هدایه تعیین ست — در جواسیس نیز چون اینست
مولد الماء که می کنند بیان — مثل ماهی چغند یا سرطان
چون در آب قلیل گشت هلاک — مفسد آب نیست باشد پاک
شافعی گفت غیر ماهی هست — مر و در آب کم تباهی هست
چغند را همچنان که راوی گفت — آبی خاکیش مساوی گفت
لیک قول دگر بناپاکیست — یعنی این چغند اگر بود خاکی

چیست در غیر آب مولد آب
هست مفسد و یا بگوئی جواب

هست اندر هدایه قولی یک
می لیس باز و فساد غیر سمک

قول دیگر همی کند افساد
جز سمک هم بود صحیح این باد

باز بری که مرد اندر آب
در منیه بجنس بکر و حساب

اینچنین مار آبی ست کلان
یعنی دارد اگر دمی سیلان

به نفتین آب را کند افساد
حکم وزغه چو مار آبی باد

هر چندی کلان دم سیلان
مفسد آب گفت قاضیخان

مرغ آبی که مرد در آب کم
در خلاصه است از امام اعظم

در صحیح سخن فسادست آب
لیک در غیر آب کل جواب

خون ندارد هر آنچه باشد لبر
مثل زنبور پشه هست مگس

مثل کژدم و یا ازین تمثیل
مرد اندر طعام آب قلیل

نیست فاسد بجان باشد صاف
لیک از شافعی شدست خلاف

وجه هر یک کنیم تعیینها
شافعی گفت جمله و اینها

از برای نجاست ست حرام
نه ز روی کراهت ست حرام

در کتاب نهایه کرد خبر
این چنین در کتابهای دگر

وجه ما این که حضرت سلمان
نقل کردست رسول انس و جان

کرده شد نزد سوال ازین باب
در انائی بود طعام شراب

بی دم سائل در آنجا مرد
گوئی احکام او چه باید کرد

گفت پیغامبری خدای تعال
اکل و شرب و وضو با وست حلال

گر بگوئی نباشد از مردار
چون نیاید باکل کردن کار

بعد ازین در فتاوی کافی
نقل شد از ائمه و اسفی

وجه ما گرچه خاک باشد پاک — لیک باشد حرام خوردن خاک
گرچه اینها بشرع پاک بود — خوردنش منع مثل خاک بود
همچنین در صلوة مسعودی — وجه های لطیف فرمودی
یک دلیل آنکه بهترین انام — گفت هرگه مگس فتد بطعام
غوطه داده برون کنید اورا — در یکی بال او بباشد دوا
در یکی بال او دوا باشد — این سخن هم دلیل ما باشد
غوطه هرگه بآتش سوزان خورد — در درون طعام خواهد مرد
بیدم سائل ار چنین بودی — مصطفی این چنین نه فرمودی
این نماند که گفت آن افضل — بال در دوش مگس فتد اول
در کفایه که شعبی آورده — علمای یقین بیان کرده
بال دوم که می شود ملدوغ — از دوا می شود علل ممنوع
این خبر عالمان راست سبیل — کرده در درد دوا چنین تاویل
درد اینجا مراد این دردست — کبر نفس تکبر مرد است
یعنی آنرا چو شرع سازد حل — کبر نفس پست گردد آردل
غوطه داده طعام را خوردی — قهر بر نفس خویشتن کردی
علت کبر را دوا این هست — یعنی زین قول هر عبا بست
چند بندی در آخر این باب — درج سازیم از برای ثواب
از تکلف تکبر انگیزد — از تکبر نفاق بر خیزد
گفت شیطان خلقتنی من نار — کرده از سجده کردن طین عار
حجت آن مدبر خود بین — بود بشنیک خلقته من طین
او که فخر از صفای آتش کرد — حق تعالی سزای آتش کرد

متکبر شدن بود بر بد | بعد شرک از همه کبر بد
خویشتن را گوی خیر همه | نیست بهتر کنند غیر منه
گرچه هستی ز گرد عصیان دور | طاعت خویش را مشو مغرور
تا نگردی تو داخل فاخروج | مثل شیطان ز لبس ایمان بوج
گرچه هستی تو زاهد درویش | طاعتت نیست از عزازل بیش
خرمن طاعتی که می اندوخت | همه را آتش تکبر سوخت
گرچه گوی بیرون غیر او رس | کبر خود نه ز تهی مولی ترس
نشنیدی عزازل مردود | در رس گوینده ملائک بود
آنچنان علم کبر بر سر داشت | نقش ایمان ز قلب او برداشت
تا نگوی بتعجب افتاده | من فلان ابن مریم فلان زاده
آن دگر به من بر از نیست | هر که این گفت عقل در سر نیست
این سخن را چنانچه ملعون گفت | گشت بیتک سه تهرسا آن فت
ابن آذر خلیل رحمن شد | از چنان نوح پاک کنعان شد
عسل از زهر لعل از خارا | جهت حکمتش چه حد ما را
اکثر از صحابه ز اهل ست | گرچه از پشت جنت بوجهل ست
بولهب که بمصطفی عم بود | دشمن خاص فخر عالم بود

فصل در بیان پس خورده

در کتاب خلاصه لتیین ست | در جمیع کتابها این ست
شور آدم که طاهر ست روا | جنب حائض ست یا نفسا
نیست در سور مشرکان باشی | لیک لاباس را بدان باهی
یعنی قیلی بباس او دارد | متقی در عمل نمی آرد

مگر آنجا که بالضرور بود | باش اندر ضرور ور بود
در نهایه صریح فرموده است | نزد بعضی کراهت بوده است
جنبی بر دهان بگیرد آب | ریزد آب از دهانش بر اثواب
زین سخن در صلوٰة مسعودی | به تفاصیل حکم فرمودی
قبل ازین آب شسته است دهان | پاکی او باتفاق بدان
قصد غسل ار نیست هم اول | جامه آب هر دو مستعمل
در بلا نیت از دهان ریخت است | هم دهان را نشسته است ریخت
گفت قاضی علی استیجاب | جامه مستعمل است هم این باب
قول سید شجاع بنود پاک | یعنی آب است جامه هم ناپاک
افقه وقت خویش شمس الدین | کرد در شرح مختصر تعیین
آنچه پاک است سور شارب می | یعنی ساعات بگذرد در وی
شفقتش بلیسدش بزبان | پاک سازد ازو لعاب دهان
شارب او در از ناک بود | بعد ساعات هم نه پاک بود
گفت از زاهدی بدین منوال | هست مکروه سور زن بر جال
سور مردان چنان بود با زن | نیک تشخیص کن برادر من
این روایت که در کتب دیدم | از فقیهان عصر پرسیدم
گفت اینها علی العموم مباد | اجنبی اجنبیه است مراد
در نهایه ز نسخه مسعود | چونکه از عائشه روایت بود
آب در حال حیض می خوردیم | بر رسول خدا که می بردیم
از همان جای خورده میخوردند | مهربانی و لطف میکردند
مجبران را اگر چنین بودی | عائشه این چنین نه فرمودی

در کتاب خلاصه تعیین ست
برو واز دهان ناکم ترب
از ابو یوسف این سخن برگیر
سخن صاحبین طاهر دین
این چنین ذکر کرد شمس الدین
نزد لقمان روایت ست چهار
قول دیگر چو یافت گرد اگر
قول دیگر بود بمکروه بیش
قول اول صحیح هم طاهر
سور کل طیور یا حیوان
مگر آنکه بود نجاست خوار
سور او بخلاف مشرع ست
یعنی او را بخانه اندر ازند
هر دو پایش درون سرش بیرون
نتواند بجز و خود گشتن
آنچه حیوان بود نجاست خوار
تا کراهت ز لحم او زائل
در کتاب کراهیت آورد
هست در بستن بشر یک ماه
حبس کن گوسفند روزی ده
سور اشتر که نیست او مردار

نیز در چند نسخه چون اینست
نیست با طاهری صحیح جواب
هر چگاهی که فاحش ست کثیر
پاکی سور اسپ شد به یقین
نیز در بعضی نسخها چون این
قول اول همین که پاک شمار
دوست دارم وضو کنند بدگر
قول دیگر بود بنا کیش
یعنی سور فرس بود طاهر
لحم او را خورند طاهر دان
مثل مرغی که می خورد مردار
مگر آن مرغ خانه محبوس ست
جایی را بقدر او سازند
تا قفس پیش او باین مضمون
در خلاصه ست این بود نی ظن
حبس سازند چند روز ای یار
شود پس گفته اند ای سائل
یعنی صاحب خزانه آن شمرد
گاو را بیست روز دار نگاه
قدر سه روز کن بجاجه
بنوزبان او نشخوار

این سخن در صلوٰة مسعودی — این چنین در خزانه فرمودی
چونکه نشخوار اوست چون سرگین — داند آنکس بود محب دین
سور مالیه کلی که طاهر بود — گفت اندر فتاوی مسعود
شرطش اینکه نباشدش نشخوار — در دهان وی ای سعادت یار
در کتاب هدایه مشهور — بلکه اندر کتابها مذکور
هست مشکوک سور بغل حمار — گفت نعمان لعاب او مردار
وز محمد رح سخن بپاکی بود — زین سبب گفتن اشتکالی بود
چیست پس مانده سباع طیور — وانچه نجسش بود ز خوردن دور
علمها که بیان او کرده * — در کتاب خلاصه آورده
هم بطهر مکره گفتارست — احتیاط اندرین سزاوارست
در نهایه چنین بود مذکور — یعنی سور سباع ها طیور
کره گفتن جواب استحسان — ور قیاس البته نجس میدان
آبهای بکره پیدا بود — آب دیگر جز او نشد موجود
هست جائز با وضو کردن — نیست جائز تیمم آوردن
هم نوشتند بزرگان ما — غیر مشکوک آب بی پیدا
آب مشکوک را کنند وضو — هم تیمم کنند از پی او
در کتاب خلاصه کرد خبر — نیز در چند نسخهای دگر
متیمم شد از وضوا اول — هست جائز وضوش پیش افضل
گفت صاحب هدایه والسفی — اینچنین در فتاوی کافی
بالله واجب بود بقول زفر — بود اینجا وضو مقدم تر
ترک گردد اگر یکی زین دو — در خلاصه جواز نیست وضو

با وجودیکه ہست آب دگر
نبذ بہتر آب مکروہ ہست
آب مشکوک ہست آب تمر
از ابو یوسف ہست انچہ سمع
اختیار محمد رح ازین حسن
نیست جائز بگیتی گردد ترک
سور گربہ کہ حیست دہ تعلیم
آن فقاہت پناہ شمس الدین
ہست قول اصح بتنزیہ آن
نزد بو یوسف ست لم یکرہ
کرہ گفتیم از توہم آن
از نجاست بود نقش را
چون جہی کہ دست خود آب
یافت گردد اگر بخیز کداب
نیز نوشتہ است متمسل العین
موش اگر خورد گربہ بخیز نزاع
بعد ساعات اگر نوشد آب
ہمہ گربہ یکی مدان از جہل
بر درستی بطور نعمانی
چونکہ او داخل ست لابود
حشرات است مساکن را ست

نیست جائز بسور بغل و خر
آب را کن وضو کہ مسنون ست
بو حنیفہ رح تیمم سازد امر
آب نتنک را کند تیمم جمع
فعل ہر سہ بجای آوردن
احتیاطاً بقول این با درک
گرچہ تنزیہی ہست یا تحریم
کرد در شرع مختصر تعیین
یعنی قول محمد رح و نعمان
وز محمد سخن یکی ای اشبہ
در نہایہ نوشتہ اند چنان
کرہ زان گفتہ ایم ابنش را
بر نکرہ کردہ اند حساب
ترک کن چونکہ شبہہ راست عتاب
نیز در چند نسخہ ہم تعیین
ہست سور نجس علی الاجماع
بو حنیفہ نجس نکرد حساب
غرض این بہست گربہ اہل
سور وحشی او نجس دانی
ز و حشر ور لیست ارتفاع بود
یعنی مانند موش یا مار ست

ور او کره اتفاق شده است — لیک قبلی باختلاف شده است

نی چون سور گربه شد مروی — اصح قول ها تنزیهی

ه سباع سور حیوانی — نبود پاک بل نجس دانی

شافعیه اگرچه گوید پاک — یعنی جز سور خوک سگ ناپاک

عرق هر چه از بد و نیکو — در روایت بود چو سور او

لیک در شرع مختصر تعیین — اینچنین ذکر کرد شمس الدین

یعنی از زاهدی نجس کرد امر — عرق آنکه خورده باشد خمر

عرق هر خورنده مردار — از بهائم مثال بغل و حمار

قول زبده دران نجس میدان — لیک گفت از کتاب قاضیخان

عرق هر دوی بود طاهر — یعنی اندر روایت ظاهر

در محیط از امام حلوائی — عرق او نجس بقدر مائی

لیک عفوست در ثیاب بدن — قول حلوائی این بود بی ظن

یک سخن از امام بزرگ تر — عرق او پلید یعنی خر

یک روایت از و غلیظه دان — یک روایت خفیفه است بهان

ور بمتر تاشی کرد الم امر — گوسفندی اگر بنوشد خمر

گشت از ساعتش در آنگه — خورد لش را نوشت لم یکره

لیعدا یا م ذبح کرد اگر — کره بنوشته اند اهل خبر

چونکه با لحم او گشت تاثیر — کره فرموده ازین تقدیر

شتر و گاو اگر بنوشد می — ذبح کردیده هر جگاهی وی

از همه ساعتش و باز آن پس — کره گفتند اکل از آن کس

چونکه تاثیر می کند فی الحال — خمر یعنی بلحم آن و وبال

از حلال و حرام کرده شتک — مرد باید جدا کند یک یک
بگریزد ز شبهه باز دلش — صورت احتیاط گیرد پیش
آنکه اندر حرام گردد غرق — کی تو اندر شبهه کردن فرق
ای مقید به نفس بد کردار — طالب احترام الله یار
گرچه از امر نهی می گوئی — لیک خود می کنی سیه روئی
پیش مردم بصلح آهنگ — در نهانی تمام فتنه جنگ
بنود شیوه مسلمانی — جز دو گوئی خویش کل نانی
طاعتی کن ریا بود سمعه — از نتائج نجاست یک لمعه
بلکه طاعت بگوی آفت بوی — مبدا منشا شقاوت گوی
عجب گر ریاست خود ابطال — نیز باطل کننده اعمال
در ظواهر صلاحیت داری — در بواطن بخود گرفتاری
در زبانی تو از مسلمانی — در جنابت خطور شیطانی
در زبان تو سنت آداب — خانه قلب از حدوث خراب
در زبانی تو از قیامت کور — در دل تو هوای نفس غرور
در زبانت قرأت و تدریس — در ضمیرت وساوس ابلیس
با وجود چنین پریشانی — پاره را بجوش میخوانی
خواندن بزرگان چلی بناه — نفع خلق ست خالصا لله
تا که گردد ضمیر شانی مجید — نه ز بهر عرض نه بهر اجر
لیک مقصود تو ز خواندن خلق — سیری شکم هست لذت حلق
سکینی صد هزار حیله و کید — ساده لوحی شود بدامت صید
غرضت آنکه از طعام لباس — بل ز کل وجوه دار و پاس

ورنه تو از اهل نفس حال نه — بلکه از اهل قیل و قال نه
خبث باطن کند ترا غلبه — تو که باشی و مطلب طلبه
بلکه از شوق کسانت پست — طالبانیکه در طلب شده ست

فصل در بیان فرائض غسل

در هدایه نهایه غیرهما — در جمیع کتابهای دیگرها
آب اندر دهان و در بینی — هست در غسل فرض یقینی
در هدایه است شافعی این دو — گفت سنت علی القیاس وضو
رای مالک بفرضی این دوست — خواه در غسل هست خواه وضوست
آب راندن بسائر اعضا — فرض گویند جمله علما
در کتاب خلاصه تعیین ست — نیز در چند نسخه هم این ست
فرض در غسل نزد وضو سنت — قول اصحاب ماست بی شبهت
سازد این آب استیعاب دهن — تا سر حلق ای برادر من
تا دماغ ست حد استنشاق — تا شود با جمیع قول وفاق
بود طعامی میانه دندان — آب جاری نگشت در زیر آن
گفت از ملتقط خزانه چون — نیست جائز نگردد از بیرون
چون ز تجنیس ذکر کرد جواز — نگذاری تو بر خلاف نماز
بعد بیرون شدن کند جاری — آب را بر همان محل باری
ز حلی غسل ساخته بودی آن — مضمضه مانده هست از نسیان
در کتاب خلاصه آورده — آب وجه ست از خورده
شود خارج از جنابت او — ور به بدعت خورد در آید گو
لیک از واقعات گفت چنین — غیر سنت خورد اگر چه این

نیز آید ازین جنابت آن — مضمضه تا نسازد این انسان
هر کجا زاهدیست یا درویش — صورت احتیاط گیرد پیش
ذکر کرد در صلوة مسعودی — نیز در چند نسخه فرمودی
آب بینی برند تا خیشوم — هست ازینجا مبالغه ملزوم
خواه در شست الف خواه دهان — بکرش روزه دار باشد آن
آن مروج یه علم شرعیه — گفت چون صاحب منیه
گرچه صائم زترس نقص صوم — نکشد آب را به بالا یوم
لیک سازد با صبع اصغر — حد الامکان درون بینی تر
در فتاوای عمده فرمودی — اینچنین در صلوة مسعودی
غرغره فرض نیست بر هر حال — مضمضه بس بود بهر اقوال
لیک بوده است غرغره سنت — جهت احتیاط بی شبهت
نکند روزه دار ازین رو — نرود آب تا بحلق او
شرطش آن روزه اش بود در یاد — روزه بنود بیاد نیست فساد
صوم ازین رو فساد گردد چیست — هست لازم قضا کفارت نیست
باقی روزه را کند امساک — گرچه گردد فساد صوم ای پاک
گر رود آب حلق را ناگاه — ظاهر قول روزه است تباه
آب را نیز به سائر اعضا — آن قدر احتیاط آر بجا
خشک ماند اگر چه هم موئی — از جنابت برون نشد گوئی
گفت بعضی ائمه زین ره تن — فرض باشد بدست مالیدن
آنچه صدر الشریعه آورده است — در کتابش چنین بیان کرده است
تا که باشد خمیر بر ناخن — نبود جائز احتیاط بکن

لیک در چرک جائزست روا
یعنی چرکی که از بدن پیداست

آنچنین گل که هست آب پذیر
هست تجویز بر خلاف ضمیر

چیست حکم شگافی از نان
گر بود غالب گمان بر آن

جای سوراخ خشک می ماند
لازمست آنکه حلقه جنباند

بود حلقه اش ازین برگو
گر بود غالب گمان او

نه درآید بلا تکلف آب
او تکلف کند به قول کتاب

بی تکلف اگر درآید آب
متکلف نمی شود زین باب

بوده باشد شگافی او ضخم
تا تواند آب سازد نم

میدرآرد درآید آب اگر
نه درآید بچوب باید گر

تنگ باشد بدست خاتم
هست لازم تحرک او هم

رجلی نابریده است اگر
آب راند درون جلد اگر

در نصاب الاحتساب آورد
علمای عظام تعیین کرد

اهل سوراخ گوش را علما
گفت لا باس مرطول نسا

این دلالت کند به طفلی نور
کرده باشد حنا بچه شد مسطور

هست شرح وقایه را اندر گور
در همه نسخها بود مشهور

نیست واجب زنان بافته مو
نکشایند موی خود زین رو

آب بر اصل موی اندازند
نیست بل چون روانش سازند

این که گفتم گرفته بود
موی مفتوح راچه حاجه بود

واجب ست آنکه بر میانه مو
آب باراند چنانچه بچه او

لیک در غسل مردمی باید
واجبست آنکه موی بکشاید

یک روایت بلفظ قیل آورد
نیست واجب که موکشاید مرد

لیک این قول غیر محفوظ است / چون که بر لفظ قیل ملفوظ است

در کتاب نهایه زین معنی / بافته موی زن اگر یعنی

نزد بعضی مشکل است سخن / تر نسازد ذوائب خود زن

نجس سازد چو آب اندازد / بلکه سه مرتبه چنین سازد

لیک بر غیر واجبی گفتار / اصح است و صحیح هم مختار

فصل در بیان سنت های غسل

سنت غسل آنچه ذکر شد است / ابتدا می کند ز غسل دو دست

حضرت شه حسین تعیینش / کرد در جامع المباتینش

غُسل با ضم غین سر تا پا / می بود شستن همه اعضا

غَسل با فتح غین اجلی ظن / هست عضو علیحده شستن

در هدایه و غیر او هم هست / شستن و نیکه شویدش دو دست

شستن هر دو دست قبل از این / گشت در سنت وضو تعیین

شویدش فرج خویش را بی ظن / هر نجاست اگر بود به بدن

بعد سازد وضو بلا التقصیر / لیکه دارد دو پای را تأخیر

بعد از آن ریزد آب تا مقدار / بسر و سائر جسد سه بار

بعد از آن منحنی شود زانجا / یعنی من بعد شویدش دو پا

اینچنین نقل کرد میمونه / بود غسل نبی همین گونه

مغتسل فوق لوح یا حجر است / شستن پا ز غسل بیشتر است

در نهایه بود علی التعیین / نقل سازد ز بزرگان دین

قبل از غسل ابتدا به وضو / نزد بعضی ائمه واجب گو

بعضی تفضیل او کنند چنان / جنب از محدث است لازم دان

چونکه با محدث از جنابت پیش / بود لازم وضوء بهر خویش
بر جنابت نه گشت ساقط زان / لیکه قول صحیح ست دان
نیز در ظاهر الروایة این / پیش ازین شد عبارتش تعیین
بو المکارم نوشت ازین باب / ریز اول بکتف ایمن آب
یعنی سه بار بعد بر ایسر / بعد ازان آب می اندر سر
قول اکثر مشایخ این بوده / باز این شرح ساز فرموده
یعنی از عائشه شده ست خبر / کرد آگه ز غسل پیغمبر
آب اول برایمن می انداخت / بعد ازان بر جسد روان میساخت
نیز در غسل آن مطهر ساخت / بر همین نحو گفت در مشکوة
جامع این حدیث آنرا طی / نوشتست متفق در وی
در کتاب منیه کرد خبر / این چنین در کتابهای دگر
می بمالد بدست خود بارا / بار اول جمیع اعضا را
حرف دنیا بوقت غسل مگو / سوی قبله بساز آن دم رو
غسل سازی بموضع خالی / نشود کاندران محل تا لی
گرچه بنود دران محل یکبار / نشوی مغتسل بغیر ازار
در بود خانه خانه تنها / ایمن ست دخول آدمها
عذر می باشد انشاء الله / در تفسیر نوشت بی اشتباه

فصل در بیان موجب غسل

موجب غسل را بیان کن چیست / آب فی وقت شهوت ست نی ست
در هدایه بود و عند آن / در جمیع کتابهاست بیان
موجب غسل دان شود انزال / بهمین کیف از نساء و رجال

نیز صاحب نهایه پاک یقین / اختلافات را کند تعیین

شافعی گفت این خروج منی / باشد از هر چگونه غسل کنی

گفت حتی کسی ز سطح افتاد / یا به پشتی کسیکه باز نهاد

گشت بیرون باین سبب این آب / موجب غسل کرده است احباب

اختلافی که هست گوش بدار / آنچه اندر میانه سه یار

نزد نعمان محمد است حساب / شد بشهوت جدا ز جایش آب

گرچه وقت خروج گرد سست / موجب غسل وان بقول درست

از ابو یوسف اینچنین مرویست / نه بر آید بدفق موجب نیست

گفت قول محمد و نعمان / اندرین مرتبه صحیح بدان

یا در اندام زن شود پنهان / حشفه التقاء ختانان

موجب غسل بر نساء و رجال / باشد این گرچه نی شود انزال

باشد این واقعه اگر بدبر / حکم بر غسل او چو پیش سمر

ذکر کرده است مولوی یعقوب / که بتفسیر خویشتن آن خوب

نکند این طریقه ملعون / مگر از فرقه هم العادون

هر که سازد نظر بسوی پس / غضب حق مسلط آن کس

وانکه راضی شده است باین کار / شد سزاوار لعنت جبار

تخم معنی که عالمان کشتند / در کتاب خلاصه بنوشتند

وطی زوجه حائض خود کس / کفر باشد حلال داند بس

با زن خود لواطه سازد مرد / گشت کافر حلال گفته کرد

در ینابیع هم باین تصویر / قول پیغامبر بشیر و نذیر

هست در نسخها باین تمثیل / ذکر سازیم می کشد تطویل

[illegible]

لیکہ تفصیل حیض آن دیگر
در جمیع کتاب معتمدی
ودی آب غلیظ تر از بول
مذی وقت ملاعبت آید
بشکند زور و تحرک اندام
مذی آب رقیق ای سائل
منی باشد غلیظ ابیض ہم
در کتاب خلاصہ تعیین ست
گر کسی احتلام دید بخواب
موجب غسل نیست بی اشتباه
ور کسی احتلام دارد یاد
بوده باشد ودی کہ شد اوصاف
لیک ظاہر شود مذی و منی
غسل بہر مذی نگوی بر آن
اصل آب منی بود این آب
ذکر شد در کتاب قاضی خان
آدمی گر چہ احتلام ندید
غسل واجب شود بہر اقوال
گر بیابد مذی برادر عین
نزد بو یوسف از وجوب مباد
ور بود احتلام در یادش

در بیان آوریم پایان تر
نبود غسل بر مذی و ودی
آید از بعد بول بر ہر قول
موجب غسل ہے وضو شاید
بخلاف منی بہ قول تمام
بسفیدی بود ہم او مائل
وصف دیگر نوشتہ شد اقدم
نیز در چند نسخہ چون این ست
گشت بیدار اگر بدید ز آب
باتفاق جمیع اہل اللہ
مذی دیده است حکم او چہ باد
غسل نبود بوی بغیر خلاف
نزد جملہ امام غسل کنی
لیکہ واجب شده است بہر آن
صورتش چون مذی شده در خوا
نیز در چند نسخہ است بیان
لیکہ آب منی شده است بدید
نبود اختلاف در این حال
غسل واجب بمذہب طرفین
احتلام ار کسی ندارد یاد
قول او ہم بود چو استاد مش

بعد ازین در صلوة مسعودی   کاندرینجا دلیل فرمودی
اینچنین گفت آن امام دین   آن شهید خدا حسام الدین
ذکر بن قایم ست وقت خواب   قول یعقوب را دهیم جواب
وقت خفتن ذکر خلاف اوست   فتوی ما بمذهب آن دوست
آن امام امام قاضی خان   در فتاوای خویش کرد بیان
جنبی غسل کرد قبل از بول   بعد آید منی چه باشد قول
غسل لازم شده است دیگر بار   لیکه اندر مذی خلاف شمار
نزد نعمان وز محمد باز   نیست اینجا منی مذی ممتاز
جنبی بعد بول غسل آرد   باز آید منی چه بشمارد
نیست بر قولهم بر آنکس غسل   گرد از بول ساختن پس غسل
زنکی جمع گشت غسل آورد   مانده ور فرجش از منی مرد
گشت بیرون زغسل او ثانی   موجب غسل نے حدث دانی
بعد ازین در صلوة مسعودی   گفته ائمه فرمودی
خواب هم دید آب هم آن زن   غسل باید باتفاق بحق
گر نبیند احتلام و دید آب   گشت بیدار ار ندید ز آب
غسل واجب به قول بن حسن   قول شیخین نی برا زر من
بعضی از بزرگان چنین گفته   این زنک نیست تاک اگر خفته
نیست به قول محمد ست جواب   بر رحم رفته باشد پس این آب
لیکه او بر خلاف او خفتید   قول شیخین را بباید دید
بو المکارم چنین بکرد خبر   ور محمد امام دین پرور
زن اگر یافت لذت انزال   گشت بیدار غسل گو زین حال
اینکه بیرون نشد منیش اگر   می بگوید فقیه ابو جعفر
گفت تا این منی ز فرج درون   نیز آمد برون بهر مضمون

غسل کردن باو نه فرمائی ‏ بر همین ست اخذ حلوائی
بلکه گفتند غیر محفوظ ست ‏ وز محمد چنانچه ملفوظ ست
چونکه هست احتلام زن چون مرد ‏ حکم غسل از خروج باید کرد
فرج خارج بجای دو دبنه ‏ فهم کن گوش را امینه بنه
از ذخیره خلاف خروج منی ‏ حکم بر غسل آن زنک کنی
ذکر شد در نصاب اصح اینست ‏ در خلاصه صحیح لتبیین ست
نیز او زاهدی علی التعیین ‏ بر همین فتوی گفت شمس الدین
زنکی گفت من جنی دارم ‏ من بآن جن جماع می آرم
لذت از جماع او کم و بیش ‏ یابمش چون جماع شوهر خویش
لازم غسل نیست بر آن زن ‏ هست در قاضی خان چنین مبطن
زاحتلام انفصال شد از مرد ‏ لیک زاحلیل او ظهور نه کرد
غسل واجب نشود زین حال ‏ تا نگردد خروج فی الاقوال
قاعد و ماشی ست یا نائم ‏ یافت از خویشتن ندی یا نم
غسل باید بمذهب طرفین ‏ گفت چون خواب مضطجع بالعین
گشت بیهوش زان یکی از خویش ‏ یا یکی مست گشت از حد بیش
بخود آمد ز خویش یافت ندی ‏ همه گفتند غسل لازم نی
بو المکارم بزرگ پاک جناب ‏ نقلها می کند ز چند کتاب
مست بیهوش گر منی یابد ‏ هست لازم بغسل بشتابد
گر برآید بوقت بول منی ‏ از امامان چه حکم سغنی
ذکر شد در کتاب قاضی خان ‏ نیز در چند نسخه است بیان
گر ذکر قائم ست باید غسل ‏ ور خلافش بود نباید غسل
مرد و زن کرده بود یکجا خواب ‏ از منی در میان نشان بود آب

هر دو از احتلام در انگار
گفت ابوبکر فضل گر چه خو
گفت بعضی اگر غلیظ سفید
گر رقیق ست این منی یا زرد
قول بعضی اگر در از افتاد
در مد در بود زن گوئی
آن مروج به علم شد عیبه
گر زن را مساس جز شوهر
می نداند منی ست یا جز این
نیست وطی بهیمی انزال
شافعی آن طلب کند حق
واجب غسل نشود یعنی
در وصایای تنبیه الغافلین
هر جگاهی بفرج حیوانی
ذکر کرده است آن شرط وطی
گر بشهوة نظر کنی باشد
وطی ساز بهیمه را کس
می کند شارح وقایه خبر
در کتاب هند و عندهما
حضرت بوحنیفه قول خلاف
هست قول بنا بسوزاندن

لیک هم او چون که شد از این کار
احتیاط کنند غسل این دو
باشد او را ز مرد باید دید
حکم بر آب زن بباید کرد
آب مرد ست غسل بر وی باد
هر کدام احوط ست آن جوئی
گفت چون صاحب ینیه
لذتی یافت دید بستر جیش تر
میکند اغتسال بالتعیین
موجب غسل مرد زین حال
گفت وطی بهیمه را مطلق
گفت عبد العلی ازین معنی
گر و محقق ابو الحسن تحقیق
نکرد گر بشهوة النسائی
نشود لعنت خدا بر وی
چون بحال مجامعین باشد
حیث لازم لفاعلش الیس
الخفیفین در کتابهای دگر
گفت حد واجب ست حد زنا
گفت و اصحاب هند و است خلاف
قولی بر وی حد از غلطاند

در نهایه اصح که تلقین هست
بعد غسلی که گفته شد سنت
لیک با مالک امام تقوی جفت
در جنابه بود اگر تنها
هست ز اصحاب ما تخلف باز
قول این زیاد هر روز هست
هست عیدان بمنزل جمعه
نیز در غسل ساختن ای یار
گر جنب باشی بمنزل تنها
ای ممیز دری لقوتست
بی عمل کی بود صفای دل
دست مشکل خوشا نماید جید
بنده چون برسد عمل آید
باد جو سلامت اعضا
چونکه در نفس هر قدم جایست
آن صراطیکه وصف ساخته اند
در قیامت یکی ست اینجا فرع
از ابو یوسف انچه تلقین ست
هر که زینجا باستقامت رفت
خجل است آنکه سست است باعتقاد
نیز یک فرقه سعادت یار

در منیه صحیح قول این ست
مستحب هم نوشت بی شبهت
غسل جمعه بجمعه هم واجب گفت
ایمن ست از دخول آدمها
نزد بو یوسف از برای نماز
جمع سازد سر انچه جان سوز ست
گفت سازی بکن بجای بشر
تکیه کج ز عورتست ایزار
غسل مکروه بجود دار روا
بنده اعمال امر نهی از دست
باشی اگر نیست قطره مشکل
چون تو اندر ز میوه توحید
علم باید که کار فهم باید
کاندرین راه چشم باید وا
منزل دور پر خطر راهی ست
اهل حق اینچنین شناخته اند
یعنی از امر نهی ز اصل فرع
در هدایه صحیح قول اینست
شاد مال از پل قیامت رفت
هر فریق با طریقه افتاد
مصطفی گفت کلها فی النار

یک فرق آن بود شیخ و شباب | پیرو مصطفی ست با اصحاب
هم همین فرقه ناجیه اند | از هفتاد اصنفند ناجیه اند
نیز یک چند بی سفا و بها | کرده پیدا طریق بدعتها
ره روند نباشد از آنها | یکدا این طریق ننهند پا
چون پسر گفت پنهانی | عقل باید که کار فرمائی
چونکه بستند پاره بیابان | پای خود چون ننهند چون اعمایان
گور باید که اندرین عالم | بی عصا کس نمی نهند قدم
آخر الامر یا خدا هادی | نرسد کی رسی باین وادی
بخلاف طریق مصطفوی | بره بدعت ضلال روی
یا الهی تو راست راهی ده | از طریق بدم پناهی ده
یک قدم از طریقه مسنون | پای این بنده مکن بیرون

فصل در بیان احکام حیض

تا او آخر جواز اول حیض | بر مدقق بود مسائل حیض
مثل من عاجزی بجهل عفت | کی تواند از این مسائل گفت
مگر از شفقت خداوندی | ورنه گردد مسائل چندی
ای خدای کریم پاینده | برسانی بمطلب بنده
عالم آشکار پنهانی | مطلبم را تو نیک میدانی
پای لنگ و دست شل دارم | عیب چندان از این قبل دارم
عقل کوتاه دیده اعمایم | خالی از علم و از عملهایم
همچنین اعرجی و اعمائی | زده ام خویش را بدریائی
تا که از این محیط پر امواج | در مقصود من شود اخراج

خوش دران حیفی که گردون رنگها | بوده در هر جیب بیزار ننگ
رفته بودم تا کنم از غیرت | مانده ام در تنگی حیرت
دست نی پای نی که جنبانم | چشم نی از راه خویشتن دانم
مانده ام حصر و مشتاقم هلاک | دست کوتاه من بگیر ای پاک
از چه روی چنین پریشانی | ناامیدم ازو نگو دانی

فصل در بیان علم حیض و نفاس

علم حیض و نفاس بایستان | چونکه علمش بود فرض زنان
زن اگر جاهله بود از مرد | حق تعالی سوال خواهد کرد
این چنین پرسد از محارم باز | یعنی در روز رستخیز دراز
اهل سنت را که اتفاق است | نمانی بوده چه انصافست
اهل خود را اگر نه آموزی | خوف آن باشدش مسح سوزی
حیض باشد هنر نباشد عیب | نیست در این سخن خلاف و ریب
هست در حیض حکمت حق چند | یکی زنهاست رویت فرزند
حکمت بیشتر که مسطور است | دیده عقلها ازو دور است
آنچه در مذهب حنفیت مسعود | ضرری نیست بلکه باشد سود
عادت الله چنین شود جاری | این هنر را تو عیب پنداری
بعضی از جاهلان نامقدار | حیض را عیب میکنند شمار
بلکه عیب حیض وی ناید | زین سبب روی اجازه شاید
در صلوة نفتیه دین مسعود | آن فقیه امم چنان فرمود
تا که ورزد از زنان خیال | نه بود از عبادت یکسال
وعده دیگر انکه روز نفاس | از چهل غره بوده نبود باس

بچه بگذار مادر بی پستان / بهتر از عشق شیر و پستان

چون خورد شیر را از مادر او / از چهل حج و عمره آن نکو

حیض لبن جرم را کفارت شد / بچه این با بخت بشارت شد

این همه اجرهای بی اشباه / گر بود خالصا لوجه الله

هر گناهی که کرد ناشکری / جز خسارت نکرد دون اولی

آنچه گفتی که مستحن الناس / مبدا حیض از برای اناث

حیث با کی صفی حیدره با / اول مومنات یعنی حوا

کند آن دم درخت مستی چون / گشت مبدا ایمان زمان این خون

ابدا تا انقراض این عالم / حیض میراث دختران شد هم

گفت شمس الائمه خواجه اجل / بیان این حرف وجه وی اول

نکند اخذ حق بحد مر دگر / بهتری را چنانچه داد خبر

آن درختیکه نهی کرد اکبر / نیست تصدیق با بلا اثبات

لیک حاجت خدای شریعت رخت / لیس یعنی بود دست او کدام درخت

هر که خواهد که علم حیض ان / حضرت مقتدر کند آسان

گیرد او سنت سخاوت کیش / ای بانداز مجال خویش

گفت ابو القاسم آن محب اله / چون فهمی مر اشری آگاه

می بخواندیم این دعا یا ورد / آن فهم را خدا کفایت کرد

نبود مر فقیه هیچ مهام / کاندرین دارایم از احکام

هر که اندر مقام حیرت ماند / این دعا را همیشه باید خواند

تا بفضل کرم خدای جهان / بکند علم حیض را آسان

اللهم سهل علینا بجودک ولیسر علینا بکرمک یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین

فصل در بیان خصوصیت حیض

الحجه صدر الشریعه فرموده ... نیز در نسخها همین بوده

الحجه خونیکه اختصاص اناث ... حیض هست استحاضه نفاس

تا بنا خون حیض تعیین کرد ... بالغه بیند از رحم بی درد

شرط دیگر که هست در قرطاس ... نرسیده بود بحد ایاس

در صلوٰة شقیه مسعود ست ... معنی حیض را که فرمود ست

حیض را در لغت چنین فرما ... خون نافذ که می بود آنجا

در شریعت چنان مخصوص ست ... خون وقت محل مخصوص ست

گفت صدر الشریعه با فیض ... تا بدین از رحم نباشد حیض

بار نه ساله بیشتر آید ... حیض گفتن در آن نشاید

ابتدای بلوغ نه سال ست ... دختر از آنچنانچه اقوال هست

برای یکبارگی بحیض رفت ... گر به بیند بشش یا در هفت

لیک نه سال قول مختار ست ... همان قول نسخه بسیار ست

نیز صدر الشریعه در این باب ... ذکر کرد آن بزرگ پاک جناب

با نقاضت شد از رحم مرض ... یعنی این خون حیض نیست غرض

شد ز سستی طبع استمرار ... منقود زین خون ورا ز حیض شمار

بخلاف مرض که بود آن ... گر چه شد مستمر حیض بدان

آخر وقت حیض را بشناس ... اصح قول تا بسن ایاس

هم بسن ایاس اختلاف ست ... شصت ساله ز اکثر سلف ست

علمای بخارا در گنج ... گفت سن ایاس پنجه و پنج

ابو الکارم بزرگ با تقوی ... گفت از قاضی خان به فتوی

گر آن لته را بو بر دارد | آنکه از وقت رفع شته
استحاضه به نیز بول نفاس | حکم آن جمله را یکی بشنا
اینچنین وضع پنبه وز احلیل | قلفه چون خارج ست نبود
بعد کرسف نهادن ابکار | مستحب در محل حیض شته
ثیبه را نهادن پرده | مستحب در کل حال فنه مو
موضع پرده را چنین سیدان | هست در موضع بکارت آن
وضع کردن ولیک در داخل | گفت مکروه آن سه کامل
ظاهر مانده است شب پرده | صبح بر خاست خون اثر کرده
حکم بر حیض او شود آلان | ز وقت نهادنش سیدان
حائضی لیل پرده بنهاده | صبح دیدش سفید استاد
حکم باشد بپاکی این زن | یعنی از وقت پرده بنهادن
فقه مسعود را بیان کرده | هست سه نوع ماندن پرده
هر زنی را اگر مزاج تر است | تر مزاجی او باین قدر ست
می بماند بقای پاکی وی | یعنی بی پرده ای شریعت طی
فرض باشد نهادن پرده | بهمین مراة را بیان کرده
گر بگان وقت یعنی وقت نماز | ننهد پرده هم بفرجش باز
باید آن مسلمه بقای وضو | واجب ست این که پرده بنهاد
هر زنی را مزاج باشد جب | هست سنت نهادن کرسف
یعنی گرچه نمی نهد پرده | هست باقی طهارت کرده
آن فقیه کو زبیع ازدواج | حضرت عائشه شرع رواج
رضی الله عنهما | ماند این سنت از برای نسا

گر نهد بین خارج داخل پاکیش باقی است فی الحاصل
نیز پرده را الفرج درون نکند شدم علم الا دون
گر درون هم نهد بقای وضو می نیاید جو حرج سائل کو
بین فرجین پرده را بنهاد بعد ساعت گرفت یا افتاد
گر بود تر طهارتش ابتر ور بود خشک گفت ابوجعفر
یعنی باقی بود طهارت او ظاهر قول بر فساد وضو
چونکه در خرقه است خاصیت این جست گیرد تری بخود بیقین
لیک باز از حرارت اندام خشک گردد سخن کنیم تمام
بس فساد وضوی او یعنی بنوشتند ازهمین معنی
با طهارت اگر نهد پرده شافعی رح حکم فاسدی کرده
چونکه در نزد آن امام همام منتقض نیست سودن اندام
نزد اصحاب ماتری بردست در سرایش کند وضوش شکست
بکر بی پرده گر بقای وضو می نیاید چگونه سازد کو
زاهد فخر گفت آن دختر ترسد از کندن بکارت اگر
بس زنان را بحال خویش گواه میکند پرده می نهد آنگاه
گفت اما امام دین برهان بکر ند کوره پرده ننهد زان
گر نهد فرج خویش را حائل گردد از وی بکارتش زائل
آن زمان گواه جای دگر رفته باشند یا مرند اگر
شود این پیش خصم شرمنده نیک تاویل کرد آن بنده
گفت چون نیز حرج سائل انگارد هر نمازی وضوی نو آرد
نه نهند پس زنان روزه دار پرده در فرج داخلش زنهار

روزه باطل شود قضا باید	گرچه باوی کفارتی باید
لیک واجب بود باو امساک	گفته بودیم قبل ازین ای پاک

فصل در بیان طهر متخلل و احکام او

انچه طهری که شد متخلل — دانشش او بود عجب مشکل
حق تعالی نگر بلطف پاک — دهد ادراک را بمشت خاک
شرح سازد وقایه میگوید — از بزرگان که راه دین بوید
پاکی روزه پانزده شد کم — گر تخلل کند میان دو دم
گر ز سه روز بوده است اقل — بین دو خون بگوی چیست عمل
مثل خونی که هست پی در پی — قول اجماع نیست فاصل وی
بوده باشد سه روز یا اکثر — طهر اندر میان دو دم اگر
نیست فاصل نزد یعقوب آن — هست این قول آخر نعمان
طهر اگر بیشتر بود از ده — بین دو خون بمذهب آن شه
طهر اگر جست بیشتر ز عشر — بین دو خون ز پانزده اکثر
هست حائز بطهر غایت حیض — در همین قولهم هدایت حیض
یعنی در نزد اوست غایت حیض — پاکی آخر و هدایت حیض
خاص اینکه ز پانزده شد کم — در خلاصه نوشت اهل کرم
نیست فاصل در اجتهاد وی — در بود مثل خون پی در پی
نزد صدر الشریعه گردد آگه — در همین جا ز بزرگان زه
بهر تمییز پاره علما — ذکر کردند بر همین فتوی
وز محمد رح روایت ست دگر — ای ز نعمان رح امام بزرگتر
گفت آن سرور خلعت سلف — خون که گرد و احاطه و طرف

یعنی در ده و یا کم ازین ده
نیست فاصل بمذهب آن شه

قول ابن مبارک در سفت
نزد طها که محمد از وی گفت

مع ذلک نصاب باید دم
زبن ثابت سخن کند آنهم

لیک نزد محمد شد مرد
مع شرط که بن مبارک کرد

بودن طهر بین این دو دم
با برابر بایدش یا کم

باز گفتند بزرگان ره
طهر دیگر بدید درین ره

هم همین طهر که بشد موجود
غالب از دو دم محیط آن بود

لیک این طهر می شود مغلوب
دم حکم شود اگر محسوب

دم حکمی ست حاصل از مقصود
طهر بین الدمین که فرمود

چون محمد بشرع جان بازد
دم حکمی حساب می سازد

میکند آن امام صاحب فیض
تا که این طهر آخرش را حیض

بر همین قول که نوشتم صاف
کرد لیکن ابو سهیل خلاف

حسن ابن زیاد فتوے طے
گفت سه روزه طهر اکثر وی

مطلقا فاصل ست در اجمال
گشت تخلیل حیض شش اقوال

از متقدمین راه نما
از متاخرین هم از علما

اکثر بزرگان پاک نهاد
فتوی بر مذهب محمد داد

نیز در حید شرح سغنی گفت
فتوی بر مذهب محمدرم گفت

شارح پاک دین درین اقوال
تنک بنگر نهاده است مثال

دید تو حیض روز احد دم
دید پاکی ز پانزده یک کم

باز یک روز خون چو واقع گشت
بعد ازان پاک گشت در هشت

باز یک روز خون ازان بنهفت
بعد پاکی بدید روز هفت

باز آمد دو روز خون از وی — نیز سه روز پاک شد از پی
باز یک روز خون بدید تمام — بعد پاکی باز دید سه ایام
بعد ازان باز دید روزی چون — نیز دو روز دید پاکی چون
باز یک روز خون بدید آخر — چیست قول ائمه فاخر
جمع این روز شد چهل با پنج — گفت ابو یوسف متکلم سنج
یعنی آن بزرگ دین اکمل — حیض گو عشر رابع اول
چون محمد بداده است خبر — یعنی از آن امام بزرگ تر
بعد پاکی چهار ده روزی — ده ازین روز حیض اموزی
چونکه ده روز خون بطهر ہشت — مثل گفتار او محیط بگشت
قول ابن مبارک ست چنان — یعنی از لفظ حضرت لقمان
گفت از بعد طهر ہشت ایام — حیض این ده بود بقول امام
چونکه از بعد ہشت روزی دم — دید از بعد ہفت در ده ہم
گشت این خون محیط باز نصاب — شد موافق بقول او در باب
آنچه رای بر محمد رفت — حیض شد آن ز بعد طهر ہفت
چونکه شش روز اولین بحساب — ہم مساوی است ہم محیط نصاب
طهر باشد مساوی دو دم — دم حکمی بقول وی آن ہم
طهر آخر چنانچه شد مغلوب — شد موافق بمذہب آن خوب
بوسهیل آنکه گفت شش این ده — بدلیلی که کرده است آگه
حسن ابن زیاد گوہر سنج — گفت او چار آخر از حل ہیچ
چونکه دو روز طهر بین دو دم — نیست فاصل بمذہب آن ہم
طهر سه روز یا زیاده ازین — ہست فاصل بقول او بیقین

ما سوا ذلک استحاضه بود
طهر ناقص چو در جمیع حدود
همه گویند می شود فاصل
از دو خون گر یکی شدست زیاد
گر نه و باشد لضاب ازین دو
هر دو باشد لضاب حیض عمل
صورت این سخن بباشد این
یعنی تو حیض دید روزی هم
باز یک روز خون نه بیند او
چونکه این طهر کم ز سه ایام
گر یکی روز خون بدید و بس
باز یک روز خون بدید تمام
چونکه این طهر غالبست از دم
گر یکی روز خون نه بیند او
باز دو روز خون نه بیند او
چونکه خون شد برابر پاکی
دید سه روز خون پاکی پنج
حیض سه روز اول است و بس
طهر باشد اگر چه متخلل
روزی خون دید بحر و اطهار
حیض سه روز آخرش را بین

یعنی زین بعد خون لضاب بود
در همین قولها که گشت خبر
جز ابو یوسف فقاهت دان
و الیس آن لضاب حیض مباد
استحاضه است حیض بود آد
حیض فرموده شد دم اول
تا که تعیین بکرد فخر الدین
باز دو روز پاک گردد هم
هر چهار است حیض از آن رو
نیست فاصل بنزد جمع امام
باز سه روز پاک شد زین پیر
نبود حیض چند زین ایام
گفته بودیم قبل ازین فافهم
کل شش روز را تو حیض بگو
کل شش روز را تو حیض بگو
تا که بنگر اگر بادراکی
باز خون روزی ای کلمه سنج
چونکه این غالبست ای کس
غالب از خون بود شود فاصل
باز سه روز خون بدید ای یار
زان دلیلیکه قبل شد تعیین

گر بسه روز خون پدید نخست | باز شش روز پاک گشت درست
باز سه روز خون پدید آید | حیض سه روز اولین شاید
چونکه دو خون اگر رسید بنصاب | اولش حیض کرده اند حساب
لیک طهری بود متخلل | در میان نفاس روز چهل
کمتر از پانزده بود اصلا | نیست فاصل بمذهب علما
پانزده روز یا زیاده از آن | نیست فاصل بمذهب لقمان
در خلاصه کتاب بالتقوی | بر همین قول او بود فتوی
صورت این سخن ز دل صافی | ذکر کردست صاحب کافی
دید یک روز خون پس از زادن | سی و هشت روز پاک شد آن زن
باز یک روز خون پدید آید | علما اندرین چه فرمایید
هر چهل روز بوده است نفاس | نزد لقمان امام شرع شناس
پانزده روز در چهل اما | پاک شد فاصل است عندهما
خون ثانیش حیض نشمارد | یعنی امکان حیض اگر دارد

فصل در بیان الوان حیض

چیست الوان حیض سرخ و سیاه | این باجماع طالبان اله
سبز زرد و ضعیف شش رنگین | خاک رنگ این چهار بالتعیین
حیض گفتند بزرگان ما | یعنی عند از سفید مستثنی
سخن شارح وقایه این | بعد ازین در هدایه شد تعیین
گفت در کدره اختلافی هست | از ابو یوسف شریعت دوست
مگر آنگه بود ز بعد دم | بعد ازین حیض گویدش آنهم
در هدایه صحیح این فرمود | سبز رنگ از ذوات الاقراء بود

بدرستیکه حیض می گویند | از هدایه دلیل او جویند
بوده باشد کبیره بینند ه | گفت صاحب هدایه آن بنده
غیر سبزی اگر از و ناید | حیض گفتن در اینمی شاید

فصل در بیان احکام حیض

چیست احکام گوئی حیض تمام | او بود مانع صلوة وصیام
روزه خود قضا بدارد باز | نیست واجب ولی قضای نماز
اندرین جا دلیل چند انست | در هدایه دلیل خواب آنست
عائشه رض آنکه بود جفت نبی | گفت در وقت حضرت عربی
با قضا و صیام جفتی باز | می بگردیم لی قضا و نماز
سند کس بود حبیب خدا | نیست بر مسلمین جدال روا
شرح ساز و فتاویه میگوید | از بزرگان که راه دین پوید
بعد ازان معتبر بمذهب ما | آخر وقت گفته اند علما
آخر وقت حیض دید عیان | میشود ساقط نماز ازان
آخر وقت پاک گردد باز | میشود واجب اغتسال نماز
شرط دیگر اگر طهارت زن | بوده مر عشر ای برادر من
گرچه از وقت لحظهٔ ماند | هست واجب نماز را خواند
طهر بین از بعد حیض کم از ده | بوده باشد لبس ازین آگه
باقی وقت آن قدر ماند | غسل تحریمه را بگنجاند
گشت واجب باو و الا نی | سستی کن احتیاط را ازانی
صائمه حیض رید آخر یوم | می شود باطل از همان ز صوم
بعد پاکیش م احب ست قضا | صوم اگر واجب ست الالا

بخلاف تطوعات نماز / حیض آید میانهٔ وی باز
گرچه باطل شود نماز آن / لیک زان پس قضاش واجب دان
پاک شد آخر نهار او نیز / هم نخوردی ز خورد ولی یک چیز
نیست تجویز صوم هذا الیوم / لیک امساک واجب است ای قوم
حائض از حیض پاک گشت تمام / در دهی شب ز حیض ده ایام
صوم آن روز را درست بدان / گرچه باقی بود ز شب یک آن
طهرش از عادت کم از ده روز / بوده باشد ورا چنین آموز
وسعت غسل که ز شب بماند / روزهٔ خود درست می داند
رفت در شب نکرد غسل ازین / روزه باطل نمی شود به یقین
از طواف دخول مسجد هم / میکند منع چون جنب این دم
همچنین بهره برگرفتن یار / از زن حائضه ز تحت ازار
لیک باشد حلال در این دم / لمس فوق الازار بوسه هم
وز محمد در اجتناب کس / گفت نرسد ز جای فرش بس
هم قرائت نمی کند اینها / یعنی حائض و یا جنب تنها
گرچه کم ز آیتی بود ای یار / قول کرخیست این بود مختار
از طحاوی چنین روایت ماند / کمتر از آیتی توانند خواند
در کتاب هدایه تعیین ست / نیز در چند نسخه چون این ست
قول مالک امام با تمییز / از قرائت جنب نسازد چیز
چونکه منع حدیث شد مطلق / بهترین عبادت ست اشق
شرح ساز وقایه تبیین کرد / یعنی صدر الشریعه شهر مرد
آنکه کردند منع از قرآن / قصد سازد اگر بخواند آن

لیک شکر نعمت معبود / حمد اگر گفت باس نی فرمود
هم بهجی بحائض و نفسا / هست جائز بمذهب علما
می کند حائض معلمه بس / کلمه که بخواند قطع نفس
لیک رای طحاوی این دارد / نصف آیت بخواند قطع آرد
در دعای قنوت مختلف ست / کره گفتن ز باره سلف ست
لیک نقل از محیط لا یکره / بنوشتت از زوبندگان ره
سائر ادعیه دگر اذکار / نبود باس خواندنش ای یار
نیز توریت را دگر انجیل / نفسا حائض جنب بی قیل
هست مکروه خواندن اینها / چونکه اینها همه کلام خدا
آن شریعت پناه قاضیخان / در فتاوای خویش کرد بیان
صفحه وضع زمین قلم در دست / نرسد دست کس بصفحه که هست
چون محمد بگفت هست روا / این بود اخذ بر مشائخ ما
ذکر کرده است شارح اوراد / اینچنین در کتابها شد یاد
گفت محدث قراءت قرآن / میتوان گفت کره نبود آن
مس مصحف نمی کند اینها / نیز محدث بمذهب علما
مگر آن مصحف او بود بغلافه / آن غلافی که باشد او متجافی
در هدایه صحیح قول این ست / نیز در چند نسخه تعیین ست
که بگیری باستین مصحف / کره باشد مگر ز خوف سلف
در فتاوای قاضیخان آرد / خانه را که مصحفی دارد
نبود باس خلوت آوردن / بلکه در وی مجامعت کردن
چونکه این خانه مسلمانان / نیست خالی برادران از آن

فقه مسعودی را نوشتست چنان
کاندران خانه خواب هم نتوان

خانه تنهاست نیست جای نیز
زیر راس خویشتن آویز

بشنو این را که شاه جانبازی
اورع وقت ارسلان غازی

شد برون با شکار روزی گاه
او جدا گشت از حشم ناگاه

با دهی رفت خواجه آن ده
خانه طیار کرد با آن مه

جانمازی طلب بکرد و آب
شب همه شب نکرد هرگز خواب

صاحب خانه حال او فهمید
گفت ای شه چرا نیاسوید

گفت تنزیل حضرت وهاب
بوده اینجا چگونه سازم خواب

گفت برمن نه ساختند خبر
بردمے تا بخانهٔ دیگر

گفت از بهر خواب خود بنده
منزل پادشاه پاینده

امسازند بر آورند اورا
بود این فعل هم عظیم خطا

پادشاهان اگر چنین باشند
فقرا کے مخالفین باشند

گفت بوحفص وقت محدث هان
بگذشتم بشوق در آقان

گر بود مصحفی ببار شتر
گر چه در آخر قطار شتر

گفت ابولیث بی وضو بخویش
ننهم بر مهار اشتر پیش

سالکی را که اندرین طلبست
اینهمه احتیاط از ادبست

غیر طاهر نظر کند بکلام
گفت لاباس در نهایه امام

در کتاب خلاصه آورده
علما این چنین بیان کرده

تحفه آیت بنام بر او
گر نوشته بود چو مصحف کو

بکتاب حدیث فقه که هست
نیز محدث نمی رساند دست

اصح قول حضرت نعمان
بخلاف دو یار کرده بدان

لیک در جامع الصغیر خلاف | بنوشتند بین سه ول صاف
بلکه آنجا امام تقوی جفت | کتب فقه را چو مصحف گفت
لیک با آستین گرفتن آن | غیر مکروه گفت بالنقصان
اینچنین در کتاب قاضیخان | یعنی در ظاهر الروایة آن
کتب فقه بکم بنا شد پاک | گرچه باشد دو روز آیت پاک
شرح ساز وقایه ذکر بکرد | یعنی صدر الشریعه بنته مرد
خون مذکور قطع شد با ناث | ز اکثر حیض خویش یا ز نفاس
قبل از غسل وطی اوست حلال | لیک ما دون اکثرست وبال
مگر آنکه گذشته باشد هان | وسعت غسل تحریمه ازان
بوالمکارم بزرگ پاک یقین | کرد در شرح مختصر تعیین
از ادب نیست وطی کردن چون | گرچه شد منقطع ز اکثر خون
وطی ناساختن ز غسل اول | هست واجب بنزد بعضی بل
کم ز ده روز منقطع شد دم | بعد سه روز ز اکثر از وی هم
انقطاعش بود کم از عادت | گفت صدر الشریعه بی تهمت
واجب ست اینکه غسل را تاخیر | کند آن مومنه برین تقدیر
یعنی تا آخر محل نماز | خوف فوتست غسل سازد باز
میگذارد نماز آخر وقت | تا نماند بگردن او مقت
آخر وقت مستحب نماز | نه وقت کراهت آید باز
در سر عادت انقطاع اگر | شده باشد و باز یا ده تر
یعنی تاخیر غسل او درین باب | کی بود با طریق استحباب
گر بود منقطع کم از سه روز | حکم این مسئله مرا آموز

آخر وقت را کند صبر او
هم درین صورتیکه شد مذکور
یعنی اندر میان روز ده
اینچنین در صلوة مسعودی
احتیاطاً که خوانده بود اول
نیز صاحب خلاصه آن شه مرد
خون حیض نفاس بی شبهت
غسل سازد نماز بگذارد
خوف فوت نماز گر دارد
اجتناب از جماع ننماید
گرچه از زوج سکند پرهیز
باشد این حیض سوم از عدت
قطع رجعت نوشته اند ازان
احتیاط دگر تو نیک نگر
گر نکاحش کند بدیگر مرد
عود اگر ساخت حیض وی آنگه
هست فاسد نکاح ثانی شوی
اینچنین ست صاحب استرا
بعد ازین انتقال بود دوی
این سخن از امام دین اعظم رح
نزد بو یوسف رح نکو کردار

خوف فوت است ادا کند بوجه
عود سازد اگر دم مشهور
یا کنیش باطل ای سالک ره
یعنی در این مقام فرمودی
نیست جز می ثواب باشد بل
در فتاوای خویش یقین کرد
منقطع گشت مگر از عادت
احتیاط جماع را ماند
غسل سازد نماز بگذارد
تا که آن وقت عادتش آید
روزه میدارد احتیاطاً نیز
نشود این حیض قاطع رجعت
احتیاط است نیز استحسان
نکند جفت هم بشوی اگر
جائز ست آنکه حیض عود نکرد
نگذشته است هم بروزی ده
هر کجا در کار احتیاط بجوی
در خلافیه اجتناب نما
تا نه آید دو بار بی در پی
مثل استاد ز محمد رض هم
می شود انتقال در یک بار

در کتاب خلاصه در اینجا
از نوازل بیان هذا الاصل
هر زنی پنج روز عادت بود
بست یا پنج روز هشته پاک
گشت حیضش زیاده از یک مه
باتفاق جمیع صاحب فیض
لیکه در انتقال عادت باز
ثمر این خلاف را دانی
دو امام مکمل و اکمل
لیک بو یوسف قضا فاخر
اینچنین ست گر کم از عادت
گفت صدر الشهید آزاده
روز خون دیده روز پاک از خون
آنکه خون دیده است در این یوم
روز دوم که پاک گردد او
روز سوم که باز بیند دم
روز چارم که دید پاکی باز
تا بده روز اینچنین بشناس
نظم کرده است آنچه نام حق
نسل من در علوم طفل رضاع
خاک او بهترست هزار چمن

بنوشتند بهر همین فتوی
نیک تعیین بکرد در این فصل
ز اول ماه حیض می بنمود
بهمین بوده کرده بود ادراک
هم تجاوز نساختی از ده
آنچه او دیده است باشد حیض
مختلف بین سه چراغ طراز
حیض شد مستمر ثانی
میکند رد بعادت اول
میکند رد بدین آنچه
منقطع گشت حیض بی تهمت
بست عادت یکی بمعتاده
تا بده روز بر همین مضمون
ترک سازد نماز را با صوم
نی گذارد نماز را بوضو
ترک سازد نماز روز دوم
خواند این هر تیمم لقبل نماز
داند این مسئله ذکور و اناث
باد بر روح وی سلام حق
که کند پیروی بیک مطاع
گفت آن عندلیب شش چمن

هر زنی را گر شود ایام — غسل باید بهر نمازش مدام
شرح شارح که دلپذیر بود — نقل الجامع الصغیر بود
صورت واحد انکه گفت امام — بود معتاده که سه ایام
حیض سه روز نقل کرد آنگاه — مدت باده هفتدم سه
بعد ازان رفت باده ثانی — حیض سه روز که مبتدائی
باز سه روز حیض را ای مرد — باده سوم استقبال بکرد
بعد ازان خون بگشت استمرار — زاول ماه تا آخر کار
شد چو معلوم عادتی بوده — مدتستیکه گشت مفقوده
در کدام این دهش نداند یل — در ده دو سه است یا اول
گفت او گفت در جمیع سه — ترک سازد سه روز در هر ده
روز هفت و دگر کل نماز — غسل تازه کند گذارد باز
این بود مثل مستحاضه که او — می کند بهر هر نماز وضو
صورت دیگر اندرین اطوار — هست اندر کتابها بسیار
نظم این جمله را هوس کردم — نتوانستم انکه بس کردم

فصل در بیان اقل طهر و اکثر طهر و خلال طهر و استمرار طهر

در کتاب هدایه فرموده — اینچنین در حواشیش بوده
پانزده روز اقل طهر بدان — نبود غایت اکثر آن
چونکه این طهر زن ورین اقوال — می کشد گه بسال گه بدو سال
نیست تقدیر او بدین مضمون — گرش مستمر بگردد خون
صورت انکه کفایه کرد سخن — ببلاغت رسید یعنی زن
دید سه روز حیض در اجمال — دید یک سال طهر یا دو سال

مستمر گشت خون وی آنکه
گفت طهر وی آنچه دید تمام
گفت شش ماه طهر وی دانی
نیز صاحب کفایه ره بین
دید لو حیض حیض روزی ده
مستمر گشت خون وی زان بعد
حیض طهر که دید پیش از ان
تا که او طلاق سازد شو
ماه سه سال حکم وی دانی
نیز ده ماه کم ۳ ساعت
چونکه محتاج بود آن مقدار
طهر شش مه حساب کن آنگاه
نیز هم حیض اوست ده ایام
چونکه شش مه اقل مدت حمل
قول شرح وقایه هم اینست
نیز صاحب کفایه کرد خبر
قول بعضی که راه دین پویند
چونکه اندر چهار ماه انجم شد
نزد حاکم امام صدر شهید
گفت برهان دین برین فتوی
باز صدر الشریعه پاک یقین

ابن سعد معاذ بو عصمه
حیض وی آنکه دید سه ایام
ساعت کم امام می دانی
از محیط آورد بیان این
سال آزاد پاک شد آنکه
کاندرین حال قول ابن سعد
کاندرین حال حیض طهر همان
چه بود انقضای مدت او
گفت اما امام سیدانی
عدت اوست ای اولو الطاعت
هم بسه حیض هم بسه اطهار
جمع سه طهر گشت هژده ماه
نیز ده ماه می شود اتمام
باشد این طهر ساعتی و قبل
بر زبان اصح چو تعیین ست
یعنی از بزرگان دین پرور
طهر این زن چهار مه گویند
می شود خلق بچه با تکمیل
طهر این زن دو ماه باید دید
چونکه السید مفتی انسا
کرد در شرح خویشتن تعیین

چون ز سه روز بوده باشد کم   نیست حیض استحاضه است آندم
یا زده روز آمده است زیاد   آن زیادی وی استحاضه باد
یا زیاده ز عادت معروف   آید این خون زنیکه شد موصوف
هم تجاوز کند ز ده ایام   یا نفاس از چهل بقول امام
فرض کردیم اینکه روزی هفت   عادت زن چنانکه خون میرفت
این سفر تا ده و از ده دید این   رو بعادت کنند بالیقین
یعنی حیض است هفت معهوده   پنج او استحاضه فرموده
در نفاس اینکه در اناث یکی   بود سی روز عادت زنکی
دید پنجاه روز او باری   بست او استحاضه بشماری
لیک این حکم حکم معتاده   حکم نه حیض را او گردانده
یعنی اینکه حیض دیده جدید   بلوغت چو مستحاضه رسید
حیضش از کل ماه ده روزی   زایدش ز استحاضه آموزی
پس چهل روز آن نفاس آن   زایدش استحاضه است عیان
ور زیاده نفاس احوط آن   گویی با این زنان نماز بخوان
لیک ترک جماع باید کرد   چونکه بر قول شافعی شد مرد
شصت روز اکثر نفاسش باد   بلکه مالک بگفت ور هفتاد
آن کسی را که قلب باشد صاف   متعامل نمی شود بخلاف
در صلوة فقیه مسعودی   علمای عظام فرمودی
هر که بس آیدش با عضایش   نیز بس آید او با عدایش

فصل در بیان اقل نفاس و اکثر نفاس و احکام او

بو المکارم و غیره او بجو   سخن عالمان پاک سرشت

هر اقل نفاس را حد نیست   ظاهر قول این چنین مروی ست
بست و پنج روز قول از نعمان   لیک نے ظاهر روایه آن
یازده روز قول از یعقوب   گرچه با خوذ نیست گفتن خوب
زین سبب متقی متقیه   بگذرد مدت خلافیه
پاک گردد نماز مے خواند   لیک در وے جماع را ماند
چونکه در احتیاط این باشد   روش متقی چنین باشد
در کتاب هدایه آورده   در حواشیش هم بیان کرده
چون بر آید اگر ز بعض ولد   نیز از بعد او نفاس بود
این سخن وز محمد و نعمان   در هدایه چنانچه کرد بیان
در نهایه چنین بیان کرده   نقل او از محیط آورده
یعنی بعضے ولد بر آید چون   نیز از بعد که به بیند خون
نفاسے شود از دو یانے   اختلافات قول را دانے
یک روایت ز ابن ایوب ست   نقل آن مرد هم ز یعقوب ست
پس همین قول قول نعمان ست   معتبر در نفاس گفت آن ست
یعنی شد کثر ولد بیرون   نفاسے شود باین مضمون
هم معلی روایت نعمان   از ابو یوسف ست نیز عیان
یعنی بعضے ولد برون آید   خون آن زن نفاس را شاید
وز محمد روایت از هشام   همچنین گفت آن امام همام
نفسا نیست تا که ازین زن   نیز آید سر و نصف بدن
یا دو یا بیشتر ز نصف بدن   قول هشام این بود یعنی
وز محمد روایت ست تا نیے   نفسا آیا زن ز نهانے

تا که گردد برون جمیع ولد — وین سخن هم ز اصل اوست سند
در وقایه و غیر اوست بیان — هم نوشتند شارحان آن
یعنی سقطے کہ بعضے خلق او — نے شود دیده چون ولد برگو
نیز واقع شود طلاق باو — یعنی باز وجه گفته باشد شو
گر تو فرزند آوری ای زن — بهمین شرط شو طلاق بمن
از همین سقط او طلاق شود — بنده زین عهد او عتاق شود
یعنی شرح او درا درست بیان — همچنین در هدایه هم بود آن
هم شود انقضائے عدت او — داده باشد طلاق زن را شو
زنکی تو امے زاید — ز اول او نفاس می باید
بخلاف محمد ابن حسن — گفت ز آخر بود نفاس زن
توامان دو بچه بیک اشکم — بوده یا بیش آن شش کم
قول شرح وقایه باشد این — در هدایه بود چنین تعیین
آید از بطن واحد از ولد آن — ز اول او بود نفاس آن
گرچه باشد میان این ولدین — تا چهل روز مذهب شیخین
یک روایت ز حضرت نعمان — در کفایه ز آخر او ولان
لیک گفتند پاره علما — قول شیخین نیست این اصلا
بلکه دوم ولد که وضع آرد — غسل سازد نماز بگذارد
نیز قول صحیح باشد این — در کفایه چنانچه شد تعیین
لیک هست از لولد و آمدنے — عدت زن با جمیع وادنے

فصل در بیان استحاضه که منع نمیکند نماز و روزه را

حامله خون بدید حیض آثار — نبود حیض استحاضه شمار

استحاضه ز طوف صوم و نماز | غیر مانع بود عبادت ساز
مس قرآن دخول وطی روا | شماری چو حایض و نفسا
بو المکارم بزرگ پاک یقین | کرد در شرح مختصر تعیین
گفت یک قول شافعی با حیض | حامله خون بدید باشد حیض
آنکه خود را بتقوے اندازد | اجتناب از جماع میسازد
استحاضه که خون نه استد زد | چیست حکم نماز را بر گو
گفت در کافی کفایه زان | علمائے عظام کرد بیان
یا ز بینی کس نه استد خون | حکم او هم بود باین مضمون
سلس البول هم چنان باشد | یا ز پس باد کس روان باشد
یا بود عارض شکم دروی | می بسازد خروج پی در پی
یا ز جر حیکه خون نه استد زو | میکند وقت بهر نماز وضو
میگذارد باین وضوش نماز | فرض و تنتے قضا نوافل باز
زان وضو نیز وقت اگر ماند | واجبات نذر و رسمے خواند
مذهب شافعی بسازم عرض | گفت سازد وضو بکل فرض
نزد مالک امام با پرهیز | گفت سازد بکل نفل آویز
در هدایه و غیر او بیقین | ذکر کردند بزرگان دین
بشکند با خروج وقت وضو | لیک نزد زفر دخول او
نزد بویوسف از خروج و دخول | هم بود نزد شافعے مقبول
عذر هائیکه قبل ازین شد یاد | عذر را نیز وقت کامل باد
یعنی در وقت از و قوت نماز | این عذرها چنان نه استد باز
تا تمامے برو نگنجاند | بوضو این نماز خود خواند

ذکر شد در صلوٰۃ مسعودے — علمائے عظام فرمودے

صاحبان جروح سائل باز — اوّل وقت خوانده بود نماز

آخر وقت بود خون استاد — آن نمازیکه خواند اعاده باد

باز بیند یا ز جرح کس — خون نه استد چگونه سازد کس

آخر وقت را کند صبر او — گر نه استد ادا کند بوضو

آخر وقت آن نماز بخواند — خون ز سیلان بوقت دوم ماند

آن نمازیکه خوانده بود اول — نیست کافی اعاده ساز دل

خون نه استاد وقت دوم با — تا که بیرون رود محل نماز

هست جائز نماز خوانده او — پای گیرد سے از خلاصه بجو

خون اگر سائل است برین تقریب — می به بندند رباطه و تعصیب

ترک تعصیب کرد بود پاک — نیست لا باس غیر ماس ای پاک

خون اگر شد روان ز بعد وضو — تا که شد نافذ رباطه او

از ادای نماز مانع نیست — گر ازان خون بجامه بد شد نجسیت

شستنش او بخویش باید دید — گر همین شستن بوده است مفید

گر نباشد مفید شستن کس — باز بازش رسد نجستن پس

اندرین حین ثیاب خود شستن — نبود فرض ای برادر من

لیک زابن مقاتل او گوید — فرض باشد که یک کرت شوید

وقت کل نماز جامه خویش — لیک فتوی بود بقول بیش

گر روان شد ز جای دیگر او — خون ازین کس اعاده باد وضو

نقض مسعود را بیان کرده — مستحاضه اگر نهد پرده

تا نخواند به بند بر بستن — خون نیاید ز فرج داخل زن

ظاهر قول از اصحابی است
نسخهٔ آن امام قدر بلند
همین بند در محل خویش
از اصحاست حکم ذی دانے
گفت بربان دین و دولتمند
این سخن را بحد تماے تمام
یعنی با جرح بند نیست اگر
یعنی در وقت یک نماز تمام
در یک وقت تر شود دو تاه
مستحاضه حضر یه باشد کس
حکم او این بود ز اول مه
شده است ارتفاع اگر حیضش
تا همین نگشت بے حیلتش
افقه وقت خویش شمس الدین
یک روایت از ان دیانت زین
قول دیگر از ان دو صاحب حال
قول دیگر چهار مه گویند
نه مه است از ابو مطیع سخن
گوید او چار ماه روزی ده
عمل الیوم اوفق بالناس
لیک احوط دو سال از دانی

این چنین جرح که در اعضای است
گفت بند و بجرح سائل بند
یعنی استاد در محل آن ریش
مستحاضه و لے اصحاب
سخن خاص هست عام پسند
خاص فهمند و لے نه فهمند عام
زود که یکتاه شب گردد تر
از اصحا بود بقول امام
حکم او جرح سائل ست ایشاه
لیک حیض در اند اندر بس
ترک سازد و را بروزی ده
قبل از انقضا را یاسش
می کنند ترک البته زان حیض
گفت اندر اصول باشد این
یعنے این قول باشد از تخمین
می نگردد قریب تا دو سال
قول سه ماه زان دو شه گویند
بخلاف محمد ابن حسن
یک سخن گفته است از آنشه
همین گشته اند در قرطاس
نقل شارح بود ز کرمانے

در بیان متفرقات حیض

هست اندر خلاصه حایض
مستحب است مر زن حایض

گر در آید حیض آنچه وقت نماز
آنکه سازد وضو نشیند باز

مسجد خانه را برای جلیل
نیز تسبیح گوید و تهلیل

مر زن حایضش ز نادانی
مرد اگر کرده است قربانی

باید روی بسازد استغفار
بخداوند خویش از این کار

مستحب است دادن دینار
یا بود نیمه دینار ای یار

گر اقل ولد شود بیرون
نکند ترک او نمازش چون

نگذارد اگر نمازش این
عاصی می شود علی التعیین

در ته خود حفیره سازد
ریگکی در ته خود اندازد

نرسد تا زبان بقر زندش
این حفیره از این سبب کندش

در خلاصه و کافی آورده
از بزرگان شرع پرورده

دید تو حیض روز اول دم
ترک سازد نماز و روزه هم

کم ز سه روز خون اگر استاد
گفت سوم نماز اعاده باد

نقد نقطی که شد در جا خرج
زر در لم بود باز سازم درج

لیک گوینده بگوش هوش
گفت تا که از این مقال خموش

از جنابت نمی گشته ظرفت
صرف کردی که حیض ظاهر گشت

حیض طاهر که اندرین باب است
صلح او از چهار سن آیست

جملت غیر سنی ملت
حیض حر و ان بود همین علت

حجت حیض حتقال این است
باعث مبدا از بال این است

آن رجالیکه خالی از حیض اند
گرچه زن نیستند در حیض اند

دفع این حیض را نسازد آب — دافعے محبت د تاب
دل نظرگاه حضرت اویست — لیک اینجا حجاب یک مویست
یعنی موئے محبت اغیار — بوده باشد ازان نظر بیکار
حجبے که فیوض را ناهی ست — خارق او دوام آگاهی ست
هر حجابی محجب دیده شود — دیدنیها که هست دیده شود
رفته رفته چنان بکردی غرق — نکنی راحت الم را فرق
آنچنان بر دولت رسد دردے — فارغ از جمله دردها گردی
بعد ازان بر تو نیست تجریدی — همه از خدا اسے مے بینی
دفع سازند بر سرت کوهے — نیست من بعد در تو اندوهی
گر بفرق سرت نهند اره — نبود حزن در تو یک ذره
گرچه در کام از دها مانے — چین نه افتد ترا به پیشانے
گر تو حالے اگر چنین یابے — لذت عمر بعد ازین یابے
مرد این ست اصل مرد این است — درد سر درد نیست درد این است
درد حق بادسے که منعم گردد — جملهٔ دردها عدم گردد
وصف مردی نه آلت و ریش ست — بلکه مردی گذشتن از خویش است
بس تو ای ترک زادهٔ نامرد — در قیام جزا چه خواهی کرد
ذرهٔ درد عشق نے در تو — کارهایت خلاف کردهٔ او
خبث پنهان که در جبلت تست — بدتر از صد هزار علت تست
بس محل نگاه حضرت رب — خانهٔ دیو ساختی چه عجب
تیغ بر سینهٔ بترقیت فناک — این چه انسانی ست چه او درآ
دشمن جان خود اسیر کنے — خویشتن را باو اسیر کنے

وای بر تو هزار وای بتو | نکند عفو اگر خدای بتو

با وجود چنین سیه روئی | سخن از عیب خلق میگوئی

غیبت پنهان خویش را ماندی | حرف بر عیب ظاهری راندی

نام مردی بخود کنی عیبست | بلکه نامیدن زنان عیبست

در حقیقت مخنثی هستی | عقل کوتاه ناکسی هستی

پای تا سر تمام در عیبی | سحر در دست مکر در جیبی

مگر آنکه خدای هر دو جهان | پوشدش عیب آشکار و نهان

گر نپوشد بروی عیب نقاب | شرمساریم مستحق عتاب

آن بدیها که از تو می آید | هست مشکل اگر نه بخشاید

هر گناهی کند گرفت گیر | زبر عالمین بگردد زیر

گرچه او غافرست و بخشنده | پر مشو غره هم گدای بنده

چونکه سخت است هم گرفتن آن | خویشتن بین و قهر و لطف خدا

فصل در بیان تیمم و احکام او گوید

حق برای نجات روز دراز | امر فرموده پنج وقت نماز

مهربانی که در نبودن آب | کرد بر ما بجای آب تراب

با وجود چنین ترحم آن | نکنی بنده کی نه انسان

گفت صاحب هدایه دین را | خارج مصر با مسافر کس

قدر میلی بود ز آب بعید | او تیمم کند بپاک صعید

در نهایه کریست تفصیل | قول صاحب هدایه بی قیل

خارج مصر گفتن است از آن | این سخن رد آن سخن صیدالا

بعضی گفتند این تیمم را | بر مسافر بود مخصص ندا

بعضی از نامی گفته است چنین — خارج مصر شد کسی به یقین
نیست جائز کند تیمم اگر — قصد سازد و گر صحیح سفر
قول صاحب هدایه زین معنی — خارج مصر شد کسی یعنی
گرچه غیر مسافر است انکس — هست جائز تیمم از بس
گفت اندر کتابهای کبار — دوری محل را هذا المختار
ور محمد بود دو میل بعید — یعنی از آب جائز است بعید
اختیار امام فضل است این — ور محمد چنانچه شد تعیین
از ابو یوسف است از انکس — بوضو ساختن رود او بس
کاروانی ازو شود ذاهب — می بگردد ز چشم این غائب
هست جائز تیمم کرده — از کتاب ذخیره آورده
قول کرخی امام فیض آثار — نزد او اعتبار آن مقدار
جای باشد که صوت اهل آب — بشنود یا قریبی هست حساب
نشنود صوت شان بعید بدان — اخذ اکثر مشایخ است چنان
گفت ابن زیاد با تفصیل — آب در ره پس کس بود دو میل
در قفای است یا یمین و یسار — معتبر میل دان تیمم آر
اندرین باب گفت امام زفر — دان درین کس درون وقت اگر
میرسد آب را جواز بدان — در نهایه بود دلیل آن
لیک قبل از خروج وقت نماز — نرسد آب را نصیب جواز
پس بقول امام مالک سیل — نبود در میان آب سبیل
گرچه خوف است از خروج وقت نماز — بوده باشد بباک نیست جواز
نیست اندر صلاة مسجودی — آن بزرگ طریق فرمودی

کرد شخصے عمل بقول زفر — بعد خواندن رسد بآب دگر

باز سازد نماز خویش قضا — آنکه تقوی بود رضای خدا

یعنی فرمان حضرت ذی الطول — تا موافق شود بدو در قول

در خلاصه کسے رود بطلب — گر نمی یابد آب را بطلب

می نداند که بین آب خویش — قدر میل ست یا اقل یا بیش

هر چگاهی به آب گردد باز — گردد اما خروج وقت نماز

هست جائز تیمم این هر دو — لیک هر دو احتیاط باید کرد

در نهایه گمان انسانے — میل باشد طریق او یا نے

نیست جائز تیممش بگمان — بلکه باشد یقین کسی با آن

بو المکارم بزرگ طاهر دین — فرسخ میل را کند تعیین

سخن عالمان براست بمیل — سه یک فرسخ است یعنی میل

کرد تفسیر میل ابن شجاع — سه هزار هست پانصد بذراع

یعنے تفسیر او ازین مقدار — از ذراع است تا چهار هزار

لیک تو لیکه باشد او مختار — میل هست از قدم چهار هزار

هر قدم هست یک ذراع ونیم — گز عامه نیک کن تعلیم

گز عامه که کرده شد تعیین — هست بست چهار انگشتین

یا مریضے وضو کند به آب — مرضش شدت کند زین باب

یا تلف کند تیمم آن — گفت ایزد چنانچه در قرآن

شافعی آن امام نیک شرف — او کند اجتناب زخوف تلف

گفت صاحب هدایه ماهر فن — قول آورده بود بظاهر نص

یا جنب گشت شخصی از انسان — آن قدر بسر دگر کند غسل آن

خوف آنست می برد زین کار
خارج مصر اگر بود بیشک
شارح مختصر بزرگ دین
دو بمصر ست حضرت نعمان
غیر جائز بود بقول هما
محمدین را درون مصر بیان
غیر جائز بگفت حلوائے
یا کس از خوف نفس از عدوان
گر ترفت آب را تیمم کرد
یا بود خوف تشنگی خویش
یا بود خوف تشنگی دو آب
آشتنے بآب بگرفتن
هست جائز تیمم این کس
در هدایه وقایه غیر هما
یا بود خوف آن نماز چنان
چون نماز جنازه هست عید
نه جمعه نه پنج وقت نماز
چونکه باشد خلیفه اینها
این تیمم ز خوف فوت بلے
بولی خوف فوت نیست از ان
می تواند اعاده این کرد

یا او را اسیر می کند بیمار
هست جائز تیمم آن یک
بو المکارم چنین کند تعیین
گفت جائز بود چو خارج آن
هم صحیح ست هم به یفتی آن
شیخ الاسلام گفت جائز دان
این سخن را صحیح فرمائے
یا مباح هست یا چو غیر آن
هست جائز تیمم این مرد
یا ز اهل عیال از کم و بیش
هست جائز اگر چه باشد آب
در سر چاه مثل دلو و رسن
اندرین حال از تردد بس
ذکر کردند عالمان ما
گر نباشد ولی گر خلیفه آن
اندرین وقت جائز است صعید
گر چه شد خوف فوت نیست جواز
ظهر جمعه نه وقت پنج قضا
در جنازه بود بغیر ولی
گر چه خواند جنازه را دگران
استے ولی جنازه ای شه مرد

در هدایه صحیح باشد این
آنچه در شرح بو المکارم هست
آن کسی کو تیمم آغاز زد
زین تیمم جنازه خواند اگر
بگذرد مدت وضو از او
باد اعاده تیمم الا لا
چون محمد ز فر نعمان دو مرد
آن یکی شارح نماز عید
در کتاب هدایه مذکور است
نزد نعمان تیمم آرد مرد
نتواند بعید هب دو یار
چونکه لایق پس از فراغ امام
این خلافی که گفته اند در او
به تیمم بود مشروع مر
شافعی گفت در جنازه و عید
نیست جائز تیممش اصلا
بو المکارم نوشت زین تفصیل
نیست جائز تیممش اصلا
از امام سرخسی و حلوائی
از محیط جمیع محبوبی
گر بود خوف فوت در عیدان

نیز کرده ست ذکر فخر الدین
گفت یعنی همان خدائی پرست
نزد وضع جنازه می سازد
باز آید جنازهٔ دیگر
یعنی اندر میانهٔ این دو
بنوشتند بر همین فتوی
گفت مطلق اعاده باید کرد
بود در زین او حدث برسید
نیز در چند نسخه مسطور است
به تیمم بنا تواند کرد
به تیمم بنا در این اطوار
می کنند باقی نماز تمام
این شد و حش اگر بود بوضو
اتفاقاً بنا تواند کرد
خوف فوت ست آب نیست بعید
چونکه در نزد او قضا ست روا
یک سخن آمده بلفظ قبیل
یعنی در عید در دیار ما
باشد این قول در مذکور آمده
گفت تجویز آن شه خوبی
نیز در این دیار جائز دان

از مصنفی مشرح اوراو | بزبان صحیح سازد یاد
گر مقیم است یعنی در مصراو | گر جنب گشت یا شکست وضو
هست خوف هلاک با این یار | مع بدا نشاید آب قرار
گر تیمم کند بسبین انسان | گر با جماع عشیه جایز دان

در بیان کیفیت تیمم و احکام او گوید

بحدیث رسول شرق و غرب | کردن این تیمم است دو ضرب
بیکی ضرب مسح سازد رو | در وضو گفته شد حد و دا او
بیکی هر دو دست تا مرفق | می کند مسح ای دیانت حق
بو المکارم بزرگ معنی سفت | از سه نسخه خویش روایت گفت
هست شرط استیعاب همچو آب | نسخه‌ها گفته اند در این باب
گفت فتوی بر استیعاب شمار | ظاهر است صحیح هم مختار
ابن سیرین بزرگ نیکو ذات | در تیمم بگفت سه ضربات
نیز در شرح خویش فخر الدین | اندرین باب می کند تعیین
از بزرگان باعتبار بیان | تدر آید میان انگشتان
پس بر آن شخص دور این خیال | کند انگشتهای خویش خلال
اوست محتاج ضرب سیوم را | تا شود شرط استیعاب ادا
خاتم یا سوار در وی هست | لازم است این بر آوردنش از دست
قول مختار هست مذکورے | یعنی اندر کتاب کافوری
ترک گردد خلال انگشتان | در تیمم اورا چو از مدان
در صلوة جفت مسعودے | نیز در چند نسخه فرمودی
شمع امت مؤید اسلام | بو حنیفه امام خاص و عام

از تیمم حدیث می نمود — هم ابویوسف اندر آنجا بود
گفت ای سرور ائمهٔ دین — آنچه گفتی بفضل کن تعیین
بوحنیفه شه خدای پرست — کرد بیرون ز آستین دو دست
در زمین زد دو دست بر پیش — باز این دو به کرد دست خویش
بعد ازان هر دو دست را افشاند — بعد بر روی شکل پوش ماند
بعد ازان دست خود فرود آورد — یعنی مسح تمام رویش کرد
باز زد هر دو دست را بر ارض — کرده چون ضرب پیش که شد عرض
بسه انگشت دست چپ بیقین — باند بر پشت اصبعای یمین
مع آرنج پشت دستش راند — باقی انگشتهای خود گرداند
باطن دست خویش مسح آورد — نیز یسرای خود چو یمنی کرد
گفت آن مرغ بوستان عدو — در تیمم همین بود دستور
شرح سازد وقایه آن اجمل — گفت اندر تیمم این افضل
بعد ازان ذکر کرد فخر الدین — یعنی در شرح مختصر تعیین
قول دیگر هر چهار انگشت — مسح سازد ز دست ایمن پشت
یعنی از راس اصبعای خویش — مع آرنج ای سعادت کیش
بعد باطن کف کشد تا بند — ظهر یمناش ای سعادتمند
می کشد هم بباطن ابهام — ظهر ابهام راست گشت تمام
بعد دست یسار چون ایمن — می کشد مسح نور دیدهٔ من
مثل بویوسف آن غریق علوم — گفت ما را بفضل کن معلوم
تا که باشیم با کمال جهل — نزد عیش بخدمت یک اهل
چه شود در راه راست آموزی — چشم با جهل به تیر حق زردی

ورنه کاهیدن بنا دانی — عبث ست رواج شیطانی

محدثی یا جنب ز مرد و اناث — یا زنی پاک شد ز حیض و نفاس

این تیمم بااین همه کافی ست — چونکه نقل از پیمبر وافی ست

در هدایه چنانچه هست خبر — همچنین نقل در کتاب دگر

یعنی اندر صلواة مسعودی — نقل شیخی چنانچه فرمودی

سید المرسلین حبیب خدا — شافع المذنبین بهر دو سرا

یعنی آن رهبر صغار و کبار — ابن یاسر ولی حق عمار

او فتاده بخاک مے غلطید — فضل خلق حال او چو رسید

گفت بر من جنابتے واقع — شده است ای پیمبر شافع

گفت آن پیشوای صلح و حرب — نشنیدی تیمم است دو ضرب

خواه محدث و یا جنب شد کس — این تیمم بود بجمله و بس

گفت مالک امام تا بنده — بنده آب را نیابنده

نتواند گرفت استمتاع — مے توان زین ثابث ابلاغ

در بیان آنکه تیمم بچه چیز رواست

چون تیمم که شد خلیفه ما — هست بر خاک ریگ سنگ روا

در هدایه و غیر اوست بیان — هم بنزد محمد و نعمان

آنچه از جنس ارض مذکوره — گچ و زرنیخ سرمه و نوره

اختصار خزانه را بنوشت — سخن عالمان پاک سرشت

آنچه نبود ز جنس ارض اگر — نیست جائز چو مشک یا عنبر

یا بکافور چوب زاج و حنا — یا بمردار سنگ نیست روا

بدقیق و سویق نیز مباد — زهب و نقره غیر جائز باد

بحدید مطلق لا سے لیے
بوالمکارم زنقا حنفیاں دلے
گفت اگر ابی است نیست جواز
بعد از ان افور معانی سفت
نقل ساز دز و وکتاب او باز
آب نے خاک نے بیک منزل
بیکند نقل آن خرد مند کے
از کتاب خلاصۃ بالتعیین
بلکہ با بعض جامۂ باتن
می کند ترک تا شود خشک او
کرخی آن امام صاحب دل
در ہدایہ و غیر اوست بیان
نزد بو یوسف سعادت ناک
نیز قول دگر از و مرویست
شافعی گفت در نبودن آب
در خلاصہ خزانہ تعیین ست
کس تیمم بکرد از یک جا
گرچہ بود است مخارب اقدم
گل ظاہر کہ باد گشت درین
گرچہ بود است بی غبارہ آنچیز
تا کہ زد دوست خویش برا حجار

نیست جائز اگرچہ می آمے
نمک از ابی است یا جبلے
در جبالے خلاف دارد باز
در جبالے صحیح جائز گفت
گفت قول اصح بغیر جواز
جامہ تر جنس ارض نے جز گل
یعنی عبد العلی برجندے
لا یجوز التیمم بالطین
مے بمالد بگل برادرین
بعد باو کند تیمم کو
او تیمم جواز گفت بہ گل
علمائے عظام گفت چنان
نیست جائز بغیر ریگ خاک
گفت بر غیر خاک جائز نیست
نہ تیمم جواز غیر تراب
نیز در جامع البساتین ست
باز شخصے از و کند اجزا
در جنابت و باز حایض ہم
یعنی آن چیزہا ز جنس زمین
ہست جائز بتیمم اینجا نیز
ہست جائز اگرچہ نیست غبار

بخلاف محمد این تعیین — گفت در شرح خویش فخر الدین
نهد جامه را که نیست غبار — قاضیخان گفت لایجوز شمار
یاد کرده ابو المکارم هم — در همه شرحهای اهل کرم
نیز این قصد با غبار رواست — گرچه اینجا صعید هم پیداست
نزد بویوسف آن چراغ طراز — با غبار است نزد حبر جواز
در کتاب هدایه مشهور — در جمیع کتابها مذکور
فرض را نیت تیمم را — یاد می کن عوام مردم را
گرچه اینجا بود خلاف زفر — نیست غیر از زفر خلاف دگر
نیت او چگونه است ایمرد — در کسی نیت طهارت کرد
یا کند نیت ادای نماز — هر دو نیت نوشته اند جواز
یا جنابت و یا حدث در این — نبود شرط گر کند تعیین
در هدایه صحیح این گوید — بو المکارم هم این چنین جوید
لیک قبلی بشرطی او هست — هر که نرسد نمی وهد با دو دست
بوده باشد حدث جنابت مع — نیت هر دو می کند اورع
در کتاب خلاصه آورده — کملا این چنین بیان کرده
شخصی به نیت تیمم بست — بر زمین ضرب کرد هر دو دست
حدثی دید قبل از استعمال — کاندرین جا مخالفست سوال
بس همان خاک که بید دارد — اصح آنست در تعمل نارد
این هم که گفته شد بر خاک — لیک این خاک بوده باشد پاک
چونکه حق با صعید طیب گفت — مده از دست اعراض و شنفت
این چنین در کتابها تعیین — هر جگا شی نجس رسد بر زمین

خشک گردد با آفتاب اگر — تا که گردد از وضو باب اثر

نیست جائز تیمم ورا بجا — گرچه دوری نماز هست روا

پیشتر در این زمین ادا می نماز — زفر و شافعی بگفت جواز

مے تواند بیک تیمم کس — خواند از فرض از نوافل بس

شافعی کرده است انجا یاد — بهر هر فرض یک تیمم یاد

گر کند پیشتر ز وقت نماز — جائز ست او خلاف دارند باز

نیت نصرانی تیمم کرد — زین تیمم اراده دین کرد

شد مسلمان پس از تیمم آن — کاندرین جا محمد و نعمان

متیمم نه است گفت این دو — متیمم بقول یعقوب او

گر وضو کرده بود آن مذکور — گرچه بود از اراده دین دور

بعد ازین دین گزید نزد ما — متوضی ست نزد شافعی لا

مسلمے با تیمم از نسان — گشت کافر نعوذ بالرحمٰن

باز برگشت بر مسلمانی — نشود آن تیممش فانی

بخلاف زفر که فانی گفت — در هدایه ورد دلائل سفت

بو المکارم بزرگ پاک یقین — کرده در شرح مختصر تعیین

نقل از شرح زاهدی آورد — گر تیمم پس مصحف کرد

یا ز بهر دخول مسجد آن — یا پے از بهر خواندن قرآن

نیست جائز باین تیمم باز — بگذارد به پنج وقت نماز

بخلاف تیمم آن مرد — از برائے جنازه خواندن کرد

یا که بهر سجده تلاوت ساخت — که همه عالمان شرع شناخت

نقل آنها تیممش به نماز — یا بجنازه نماز باشد باز

هست جائز باو کنند ادا
پنج وقتے خود ز ا الله لا

هست نفلے بخواندن قرآن
یا بود یا دخول مسجد آن

هست جائز فرائض از این نفل
اے خلا تا بشافعی باحتمل

لیک این نفل را مساز حساب
در خلاصه نوشت در این باب

گفت بر قول عائشه علما
زان تیمم فریضه نیست روا

گر تو سازے باتفاق عمل
بندگی خدائے عزوجل

هر نمازے تیممے آرے
تا نماند ز شبهه آثارے

بلکه در جمله عباد تنها
بوده باشد باتفاق ادا

مده از دست خویشتن زنهار
گرچه باشد به نزد تو دشوار

تا نه بندی بامر شاق میان
نشوے در سلوک متقیان

چونکه باشد کرامت مردم
نزد واجب تعال اتیکم

گر تیمم کسی بجائے آورد
لیک تعلیم غیر اراده کرد

تا نکرده است اراده به نماز
نزد هر سه امام نیست جو

در بیان ناقض تیمم

گر بود ناقض وضو هر چیز
باشد او ناقض تیمم نیز

نیز آبے بود بپائے کس
میرسد نیز قدرت ا[illegible]

در نماز است یا برونش هست
آنکه تا در آب [illegible]

شرح سازد وقایه تبیین کرد
یعنی صدر الشریعه [illegible]

قدرت آب تا که شخصی یافت
گرد اهمال باوضو نشتافت

آب معدوم گشت از آن پس
گشت ناقض تیمم اینکس

جنبی غسل کرد در این باب
نه رسیده به پشت او [illegible]

حدث موجب وضوئش هم — گشت واقع چو بر همین آدم
پس تیمم بکرد با این دو — یعنی از بهر لمعه حدث او
بعد ازان آب یافتی آنکس — مے کند لمعه حدث را بس
گشت ناقض تیمم این یک — در حق لمعه حدث بیشک
گر کفایه نکرد با یک او — گفت باقی ست در حق هر دو
ور بود آب با یکے کافی — در حق دیگرش بود باقی
گر رسد آب با یکے زین دو — آب را صرف لمعه سازد او
لمعه خویش را بشست آنکس — از برائی محدث نشستن بس
فیعید التیمم ام لا — هست در این دو قول از علما
آب اگر با حدث بگردد صرف — در حق لمعه نقض شد بیشک
نرسد گر به لمعه آب او — میرسد با وضوئش با وضو
این نماند بیشتر ازین باب — گرچه ترسد هیچ یک زین آب
می کند صرف لمعه بے تفصیل — تا که گردد جنابتش تقلیل
داشت جمعے طهارت تراب — شخصے آورد آب با این باب
هر کدام از شما بخواهید او — بکنید از برائے نماز وضو
آب گرچه کند بیک کس بس — گشت ناقض تیمم همه کس
کرد شخصے وضو با او اکنون — بار اعاده تیمم با قول ان
بر شما گفت آب را آما — قبض کردند آب را آنها
نیست ناقض تیمم این جمع — لیک فرق است اندرین کن سمع
یعنی بخشیدن مشاع تمام — هست جائز بمذهب دو امام
لیک با هر کدام مقداری — میرسد نیست اکتفا با ر...

متیمم کسی بوقت سفر
یک کرت یک کرت اگر شکسته
گر شود بوجه سستی او
گشت فاسد تیممش این یار
مومنے حبس گشت در زندان
لیک این شخص می نیابد آب
خارج مصر سخن اگر بوده
در مصر است گفت نیست جواز
گفت خواند نماز مومن سعد
بن یمین قول هست قول بما
بود در مصر مومنے در بند
نی مکان پاک اندرون نی فنا
بوحنیفه امام نیک اندیش
تا بماند هم کنا ثبت گردد آب
گفت بو یوسف شریعت طی
تا شود از مشبهین او بار
با بیا خواند باز اعاده آن
نی تیمم چه مدرسے نه نماز
گفت این آب لیک مومن مرد
شنفتے این قول آن محمد و خیرا
لیک بعد از فراغ آن ثبت

آنقدر آب یافته است دگر
عضو بالیش شود بفرض درست
نیست کافی بانتهائے وضو
در خلاصه بود همو المختار
جائی پاک ست جائی بودن آن
بوحنیفه بگفت در این باب
بی تیمم نماز فرموده
لیک زین قول خویش گشت او باز
باز ساز اعاده اش زان بعد
متفق گشت بزرگان با
خواست ساز د عبادت خداوند
یافت نی هیچ ازین نه آب پاک
گفت ساز و قضا نماز خویش
یا شود جائے آب پاک تراب
باشارت نماز خواند وے
بعد از بزرگان هیچ نماز
مے کنند نیز گفت قاضی خان
بود نصر اسنغے بداد آواز
قطع آن شد سگے نباید کرد
بوده باشد بوجه استنجا
طلبید آب زو همان ساعت

پلید بود گشته خواند الالا
چیزے باقی نماند از آنها
نیز در قاضی خان بود این خبر
گر بود در مکان سردی و دی
چونکه از عالمان طبیب طرف
بگر آنکه بعضو کس سیلان
در زمستان چنین تعفو نیست
در صلوٰة قنیه در مسعود
آخر وقت مردے ناگاه
بعضے را ریسمان و دلو هست
آنکه دارد بقوم بے آلت
صبر سازند تا کشیش آب
قوم نادار اگر کنند تاخیر
نزد نعمان تیمم ست این بار
آن یکی داشت آید ست آب
من طهارت کنم تو آنگه بگیر
گرچه تفویت وقت خواهد بود
بود جمعی برهنه در صحرا
گفت آن جمع ما کنیم ادا
جمع عریان اگر کنند تاخیر
گفت نعمان ادا کنند عریان

رحمت حق بادا بر صفهٔ علما
کندن از بهر او تو جا نما
در سفر آب باشد و نی برف
هست جائز کند تیمم و دی
نیست جائز وضو کند با برف
باشد و هم شود قضا لسر آن
یعنے در آن محل قضا نیست
از بزرگان دین چنین فرمود
بر رسیدند بر سر یک چاه
نیست در بعضے آلت و رسن
مے بگویند اندرین حالت
بعد ازان با شما و هم اسباب
وقت بیرون رود و برین تقدیر
لیک تاخیر باد نزد دو یار
مرد نادار را بگفت جواب
اندران حال می کند تاخیر
نیز این در فتاوے مسعود
پارهٔ جامه دارد هم آنجا
بعد پاره هم جامه را پیشما
وقت بیرون رود و برین تقدیر
باد تاخیر قول شاگردان

بعضی گفتند پاک هست این آب
پس وضو ساختند آن اصحاب

بعضی ناپاک گفت رو کردند
رو سوی بر خاک پاک آوردند

زین بود جمع اقتدا بیک دگر
تا روا گفته شد گفتند اگر

آنچه قول و روایت مشهور است
خوف نقص هلاک استور است

آب بود از احتیاج زیاد
با وجود همین تیمم باد

ور خورند روا سپے بوده
غسل اندام چار عضو بود

دهد آن شستن را باستوران
اینچنین گفت روضه پرنوران

این نماند ز سمع مردم دور
در خلاصه چنین بود مذکور

بهر گل کردن آب استعمال
نیز بر تقے دو آب حلال

شرب انسان ز آب مستعمل
نه مباح است کره باشد بل

شده فراموش از مسافر بار
یعنی آبے که بود اندر بار

بعد خواندن رسد بخاطر آن
لا یعید الصلوٰة از طرفان

نزد یوسف ست اعاده این
هست تفصیل اندرین تعیین

خود نهاده بود اگر در بار
یا نهاده با مر او اغیار

این سخن در هدایه است چنان
بوالمکارم بکرد شرح بیان

گر کسے آب ماند در بارش
خود ندیداند اصل این کارش

اتفاقاً اعاده و می نیست
هر که غافل ز شرع شد حیست

باز این شرح ساز فرمودست
در همین مسئله تحلّے بودست

آنچه مخصوص در فراموش است
گوش کن مر ترا اگر هوش است

چونکه عبد العلی صاحب عقل
از کتاب خلاصه ساز و نقل

گر گمان برد آب گشت ادا
به تیمم گزارد امر خدا

شافعی گفت آنچه هست امکان   شوید و می کنند تیمم آن

این همه قول در جنابت بود   بعد از آن قاضیخان چنین فرمود

محدثی کو ز اهل طاعت هست   اکثر عضو با جراحت هست

پس تیمم روا است درین حال   گر به تکند در آب استعمال

غالب عضو های او درست   بعضش را آب باید شست

می کند مسح بر جراحت آن   بی ضرر مسح گر بود امکان

یعنی این مسح گر ضرر دارد   مسح را بر جبیره می آرد

شرط مسح جبیره پایان تم   شرح گردد فدای خواهد اگر

تا که دو دست راس رو مجروح   بوده باشد وله دو پای صحیح

همچنین کس تیمم است روا   در علی عکسه تیمم لا

لیک یک لفظ قیل از علما است   اعتبار کثیر در اعضا است

تا که گفتند اگر جراحت هست   غیر دو پای روی راس دو دست

به تیمم نموده است مسح   بنمود اکثر ز کل عضو جریح

چون شود جمع قول با فتوی   راست گردد طریقه تقوی

گر برابر بود صحیح جریح   قاضیخان اندرین نوشت صریح

نیست ساقط صحیح را شستن   احوط اینست هم صحیح سخن

در فصول عماد آورده است   بعضی اعضای کس جراحت هست

غالباً و اگر جراحت وار   بوده باشد تیمم است ای یار

آن صحیح اقل از اعضا   شستنش ساقط است نزد ما

این اشارت به نزد ما گفتن   بوده ور نزد بعضی اهل سخن

آن اقلی که بوده است درست   بعضی عضو و عضو بیاید شست

شرط مسح جبیره را علما — بنوشتند بر هر ابتلا

آب سردار با و زیان ورد — یعنی با آب گرم غسل آرد

آب سازد زیان اگر اصلا — بعد از آن مسح کن جراحت را

مسح بر جرح اگر زیان دارد — بعد از آن بر جبیره مسح آرد

عالمانی که راه دین پویند — لته را جبیره می گویند

در خزانه در بیان مسح — نیست بر جرح اگر زیان مسح

مسح بر خرقه گر ازین انسان — غیر جائز بود نماز از آن

حفظ باید بکرد در این کار — غافل از این بود کسی بسیار

شرح سازد وقایه کرد آگه — یعنی صدر الشریعه افقه

گر در اعضای آدمی ای مرد — بست ترقیدها چه باید کرد

عاجز از شستن است تا مقدور — لازم است آب می دهد بضرور

نیز عاجز بود ازین هم کس — لازم مسح می شود زان بس

غسل اطراف او کند این بار — ترک سازد شقاق را ناچار

بوده باشد شقاق اندر دست — عاجز از کردن طهارت هست

استعانت طلب کند از غیر — گر اعانت کند بهر دو خیر

ندهد یاری من شه دلصاف — در جواز تیمم است خلاف

از ظهیریه همین سخن با قیل — قبل ازین گفته ایم بالتفصیل

گر نهد با شقاق پا در ره — گروه امرار آب فوق او

بعد امرار آن دوا افتاد — حکم او را چگونه خواهی داد

گر زنیکی بود سقوط دوا — شوید آن موضعش والا

آدمی زاد اینکه رگ بگشاد — بر سر جرح خرقه بنهاد

نیز بروی عصابه بربست ۔ نزد بعضی شبه خدای پرست
بر عصابه جواز مسح بدان ۔ بلکه بر خرقه مسح ساز و دان
نزد یک چند بے اعانت کس ۔ باشد امکان بستن او بس
مسح بر او بغیر جائز دان ۔ ہست جائز نباشد از امکان
نزد بعضے بزرگ پاک نہاد ۔ گر ہمین کس عصابہ را بکشاد
غسل ماتحت او اگر آرد ۔ بجراحت یقین زیان دارد
مسح بروی جواز الاسے ۔ سعی کن احتیاط را وسنے
ہمچنین نیز حکم بر خرقہ ۔ شد تجاوز ز موضع قرحہ
گر بکل عصابہ نیست خرد ۔ زعش از موضع جریح دگر
می کشاید عصابہ اش رالبس ۔ غسل ماتحت او کند آنکس
یعنی با موضع جراحت وی ۔ می بہ بندد عصابہ را از ان پی
مسح با موضع جراحت خویش ۔ می کند این عبید نیک اندیش
عمامۂ بزرگان با معنی ۔ بر عصابہ منقصد یعنی
مسح کردن نوشتہ اند جوز ۔ آید از دست احتیاط بساز
موضع ظاہری کہ ہست ازوست ۔ یعنی ما بین عقدتین کرہست
فی الاصح مسح او کفایہ گفت ۔ این سخن شارح وقایہ گفت
بس بقول اصح کہ می آرد ۔ این روایت خدا فہم وارد
حسن ابن زیاد صاحب عقل ۔ آنچہ کرد از ابو حنیفہ نقل
در جبیرہ عصابہ بر این دو ۔ ہست شرط استیعاب مسح او
بعضے از قابلے روایت گفت ۔ مسح بر اکثرش کفایت گفت
آنکسے راکہ نور تقوی ہست ۔ ندہد استیعاب را از دست

گر شود بعد مسح شستن ع اگر
نیز بر وی کنند مسح دگر

گر نسازد اعاده هم ابتر است
لیک با اعاده طریقه تقوی است

نیست تثلیث مسح شرط ای یار
بلکه سازد کفایه در یکبار

لیک مسح جبیره ای اعرف
هست بیشک خلاف مسح خف

اینکه در بستن جبیره تام
مثل خف شرط نیست طهر تمام

چونکه محدث جبیره را بربست
مسح بر وی کشیده جائز هست

هست مسح جبیره در تحریر
نیست البته مدت تقدیر

مسح باطل نگردد افتد او
نشده جرح تحت وی نیکو

از نکوئی جرح اگر افتاد
خاصه غسل جای جرحش باد

این بود با خلاف آنکه کس
گر یکی موزه را کشد زان پس

میشود لازم وی پا شستن
نیز و اندرین خلاف فطن

ذکر کردست نور المکارم هم
مسح بر نصف اگر شد یا کم

بر جبیره روا شد است اصلا
نوشتند بر همین فتوی

گفته شد چند بیت درین باب
بهزاران وهوم پیچ و تاب

لیک باشد رهستم معتمد
نیست جائز نه اصر بودن ورد

چونکه آن شرع بوستان شود
نفی سولای با یقین فرمود

ز امر معروف نهی از منکر
قبلش خود نه شمارد اری تر

چه شود گر از آن ما باشی
کمترین متعلمان ما باشی

از کلام حق حدیث رسول
گفت چارم خلیفه مقبول

بهترین عمل که موصوف ست
نهی منکر و امر معروف ست

هر که باشد درین زراعت گاه
قائل لا اله الا الله

بهر واجب ست با تفصیل | سنتے یعنی سنی تسبیح امر جمیل
جای بسیار کرده باشد عرض | نفل واجب ولی بمعنی فرض
اندرین صورت بیان کرده | در کفایه چو شیخ آورده
فهو من فروض الاعیان گفت | رتبهٔ او ز بعد ایمان گفت
پارهٔ از قبیل انسانند | رفتن راه خود نمی دانند
گرچه راهِ فساد می جویند | انما نحن مصلحون گویند
آنچه صلح فساد انسانی ست | همه در اجتهاد نعمانی ست
نه همین اجتهاد نعمانے | سنتے سازند با مسلمانے
مجتهد هرچه گفت اوست درست | تا که دانی در دل من تست
گر نگوئی تو حق دون الحق | هستی در ذیل تکتمون الحق
اژدهائے ست خفته در جائے | میروی جانب وی اعمائے
تو که دیده خبر نمیسازی | بر مسلمانیت چه می نازی
کودکے می نهد ز نادانے | خویشتن را بنار سوزانے
تو که می بینی و نگیرے دست | ز آتش حق چگونه خواهی رست
تشنهٔ هست در بیابانے | نیز در نزد اوست انسانے
جا بجا آب جا بجا ست سراب | تشنه سوی سراب شد بشتاب
راه ننماید آنکه در جنب ست | بیگمان از کبائر ذنب ست
خاصه در آن محل که از ره راست | میروند مومنان کاخوت ماست
ننماید کسے طریق مصاف | چه مسلمانیست چه انصاف
خواه گیرد بگوش خود یانے | امر پروردگارے خوانے
گر نگوید از حرام به حل | بلسانے معتقد بالباطل

در بیان مسح موزه واحکام او گوید

در کتاب هدایه شد تعیین — نیز در نسخهای اهل دین
مسح بر موزه جائز است قبول — نزد اهل سنن بنقل رسول
یعنی این مسح نزد اهل سنن — هست قائم مقام پاشستن
اهل کس مسح را نه بیند حق — باشد او ضال مبتدع مطلق
گر کسی مسح را بدید درست — بعزیمت برفت پارا شست
هست ماجور آنچنان کس بل — چونکه از مسح غسل هست افضل
شارح پاک عقل شمس الدین — کرد در شرح مختصر تعیین
نزد یک پارهٔ خدائی پرست — بلکه از غسل مسح افضل هست
لیک قول صحیح غسل افضل — چونکه بهتر بود اشق عمل
در فتاوی خویش کرد بیان — یعنی شیخ الاسلام قاضیخان
هر که با مسح موزه کرد انکار — گر کسے گفت بیم کفر شمار
از صحابه هر آنکه کرد انکار — گشت از آن سخن در آخر کار
از عتابے عشرانه نقل آورد — نیت مسح شرط تعیین کرد
لیک صدر الشریعه ساز و غرض — نیت مسح خف نباشد فرض
در کتاب هدایه تعیین است — نیز در سایر کتب اینست
مسح باشد مجتهدین بنده — نیست جائز بغسل سازنده
شرط دیگر تو عالمان عظام — لبس موزه بود بطهر تمام
پای را شسته موزه پوشد کس — کرد قبل از حدث وضو و پس
مسح بر او جواز شد و یا — نیز در کافی ذکر کرد اینجا
شافعی گفت غیر جائز بین — کند او هم دلیلها

لیک پا بشسته موزه کرد پا — ما بقی وضو نکرد او فا
بچنان کس اگر حدث برسید — نتوان نزد جمله مسح کشید
نیز در این کتاب اگر دانی — سے بکردے وضو مسلمانی
این بیک پای خویش غسل آورد — بهمان پای لبس موزه کرد
بعد پای دگر که شست اگر — لبس موزه بکرد ازآن ببر
نزد ما جائزست مسح بران — شافعی گفت نیز جائز دان
شارح مختصر شریعت سطے — گفت عبد العلی و غیر وسے
شرط دیگر که موزه را است چنان — چو شدش هر دو کعب و پایان
ظاهر از کعب تحت او اما — هست کمتر ز سه اصابع پا
حکم او را نوشته چون مستور — لیک اندر هدایه مشهور
گفت در قول شافعی زفر — مانع مسح پایه کمتر
نیز عبد العلی و غیر این — کرد در شرح مختصر تعیین
خف همانست اندش نعلین — یعنی بر ساق غیر بستن
نیز او ممکن سفر باشد — مسح جائز چنین اگر باشد
آنچه قول ائمه دین ست — در کتاب خلاصه تعیین ست
هم بقول ائمه فاروق — مسح جائز با آنچنان جاروق
نه نماید ز تحت کعب اگر — قدر را مسح دو اصبعین بگر
لیک جاروق چنین نباشد هم — لیک سازد بجلد ستر قدم
جلد اگر متصل بجاروق باز — بوده باشد بجز ز مسح جواز
لیک آن جلد را بچیزی بست — مسح بر وی بغیر جائز گشت
گر کند با لفافه ستر قدم — از سر قدم پا ان جدا از هم

لیک در نزد بزرگان بخار
مسح جائز بجز زبین بود
گر بود غیر منعلین رقیق
مسح جائز شد بشست همند بما
گفت صدر الشریعه پرشختان
مسح جائز بود بفتوے ما
سخن بزرگان دین آفاق
غیر اینک بخبرے بر بندند
بوالمکارم بزرگ دین پرورد
گر زنیق ست غیر منعل وے
که باجماع غیر جائز دان
گفت از مضمرات آن کامل
از طحاوے امام خلق نواز
در فتاوی قاضیخان مذکور
معنی منعل آنچنین دادست
این سخن ظاهر روایت دان
لائق آنست باد تابعین
یاز صاحب خلاصه آن شه مرد
جورب از مرد غربت مجوّف روا
جورب از غزل بوده است رقیق
لیک متمسک ثخین بود

جائز مسح نیست در این بار
گر ثخین است منعلین بود
در خلاصه نوشت بالتحقیق
لیک در نزد بوحنیفه لا
منعلین مجلدین ندآن
یک سخن هم ازو بنیتنے
سخن آنست اندرش برباق
گوش سازد اگر خردمندند
از حنفزانه روایتے آورد
یعنی جورب نوشت آن رطبے
مسح بروے چنانکه کرد بیان
جورب از جلد هست بی منعل
مسح بروے باتفاق جواز
کرد عبد العلی روشن گوز
تبه او که جلد نهادست
لیک راوی حسن شد از نعمان
در عبادات کار احوط زین
در فتاوے خویش تعیین کرد
نبود مسح عمد هم اجزا
جائز مسح نیست بالتحقیق
هم در اینجا خلاف فرموده

جورب ار بوده است از کرباس
لیک جورب اگر بود ثخین
می شود کرده نیز ره سا وطی
پس صحیح سخن درین اوصاف
گر ز جلد رقیق باشد آن
متخذ از لبود ترکی خف
مسح بروی بجا از نوشتند
انچه در مختصر کرشد منشوق
گفت آن شارح خرد مندے
گر بمعنی جرموق از کوشند
انچه در فارسی در اکفش
انچه قول ائمه دین است
موزه بالای موزه بی لقضا بران
مسح جرموق که نوشته روا
لیک پوشد در راه تنهائے
انیکه جائز بگفت نزد ما
پیش ازین که مسح بر خفین
لیک اوّل بموزه مسح کشید
نیست بر وی بمسح کند که بعد ازین
انچنین موزه بر وضو پوشید
بعد جرموق فوق خف کرده او

جائز مسح نے که سازد ناس
لیک مستمسک ست نیک این
فرسخے با فراسخے باوے
باشد اندر جواز مسح خلاف
فی الاصح بر همین خلاف بران
بوده باشد صحیح مسح ازا حرف
بزرگان که زیر سر خشتند
مسح جائز بود علے الجرموق
یعنی عبد العلی بر جندے
انیکه بالای موزه می پوشند
یعنی سر موزه ما در آخر کش
در کتاب خلاصه یقین است
مثل جرموق مسح جائز دان
گر بود فوق موزه نزد ما
مسح بر فوق او نه فرمائے
فوق خفین لبس کرد او را
که نکرده است ای برادر تعلین
بعد جرموق فوق او پوشید
فوق جرموق مسح با تعیین
بعد پوشیدنش حدث برسید
مسح بر وے نمیتوانند کرد

دست خود ور دردن جرموق کرد
مسح کرده کسے بجر موقین

مسح سازد بموزه ظاہر
لیک بعضے سخن ز اصل آورد

مسح باید بہر دو موزہ کشید
بشکند مسح در حق ہر دو

گفت آن بندۂ خداوندی
نیز بر قول عالمان عظیم

قول آنہا کہ داشت زین را پاس
گر انگہ ترے بموزہ کس

موزہ پوشید شخصے بریک ما
لیک پائے کسے بود مقطوع

در قفای وے کافی شد منطوق
شافعے گفت غیر جائز وان

در کتاب خلاصہ شد دیده
لیک رو مانده است چیزی کم

مسح بر وے روا نمی گویند
گر بقطوعہ موزہ ہم پوشید

گر بود کم ز سہ اصابع باز
گر سہ انگشت ہست لیک جہان

مسح بروی چنین نگو می روا

نیست جائز بموزہ مسح آورد
کشید انگہ سخے ازین آئین

ہم بجرموق باقی ای طاہر
نزع جرموق باتے باید کرد

لیک یک نقل دیگر از تجرید
این ہمہ قول از خلاصہ جو

یعنی عبد العلی برجندی
باد جرموق ز جرم بازدیم

نیست جائز اگر بود کرباس
نمد رو جائزست ازآن لبس

مسح بر وے کشید نیست روا
فوق از کعب مسح شد مشروع

مسح ورنہ ماست بر جرموق
ہست اینجا دلیل ما چندان

ہست یکپاے شخصی ببرید
موزہ پوشید بر صحیحش ہم

عالمانے کہ راہ دین پویند
باقی قطع را ببا ید دید

مسح بروی نموده است جواز
از عقب نہ ز موضع مسح آن

گر بہ پشت قدم بود اجزا

از سه انگشت اگرچه ماند اقل ‌ ‌ ‌ نکند ترک شوید آن را بل
هست اندر کتاب برجندی ‌ ‌ ‌ در همه نسخهٔ خردمندے
واجب غسل چون شود یکپا ‌ ‌ ‌ مے شود غسل واجب اخری
سه اصابع ز راس موزه بپا ‌ ‌ ‌ مسح بروی کند جواز مباد

در بیان کیفیت مسح موزه

صورت مسح را بگویم معد ‌ ‌ ‌ تا بگیرد بگوشش مردم سعد
آنچه در این کتابهائے هست ‌ ‌ ‌ آنکه بنهد اصابع ید راست
بر مقدم ز موزه ایمن ‌ ‌ ‌ و دست چپ را بخف چپ بے ظن
کرد تمکین اصابع این پس ‌ ‌ ‌ یعنی تا ساق میکشد زان پس
آنچه در این کتاب شد تعیین ‌ ‌ ‌ در خلاصه نوشت بعد ازین
ابتدا می کند ز اصبعها ‌ ‌ ‌ یعنی با اصل ساقهاے پا
ابتدا گر ز اصل ساق آورد ‌ ‌ ‌ گشت جائز ولیکه بدعت کرد
نیز در این کتابهائے کبار ‌ ‌ ‌ غیر سنت بود درین تکرار
گفت اندر کتاب قاضیخان ‌ ‌ ‌ مسح کرد از براس انگشتان
اصل انگشتهائی کف کادک ‌ ‌ ‌ بوده باشد جدا ز نے ای پاک
مگر آنگه بود مسح اگر ‌ ‌ ‌ شده از خف بقدر واجب تر
واجبش قدر سه اصابع هست ‌ ‌ ‌ یعنی از اصغر اصابع دست
شرح ساز و قایه ساز نقل ‌ ‌ ‌ یعنی صدر الشریعه با عقل
از ذخیره براس انگشتان ‌ ‌ ‌ جائز هست ار بود تا طرف آن
از محیط آنچه کرده هست بیان ‌ ‌ ‌ شد سخن چون کتاب قاضیخان
در خلاصه روایتے آورد ‌ ‌ ‌ گر کسے وضع سه اصابع کرد

واه در موضع خواه اندر سر
نیست تجویزے کشید اگر

فت نزد محمد ہست جواز
نگذارند بر خلاف نماز

بیک انگشت مسح یا بدو و
قاضیخان گفت نیست جائز او

و باہبام با مسبحہ کرد
ہم میان دو فرجہ وار آورد

شرح ساز و قایہ مے گوید
مسح این را کفایہ مے پوید

بیک اصبع کشید مسح اگر
باز ہر مرتبہ کہ ساز و تر

ذکر کردست آن غریب نواز
ہمین نحو سہ کشید جواز

کف خود گر نہد کشد بر خف
یا اصابع نہاد ہمہ کف

ہر دو صورت نوشت نیکو ہست
نیکتر این کشد بجملہ دست

بسہ انگشت ہم کشد جائز
این ہمہ در خلاصہ فائز

فرجہ دارد میان اصبعہا
فرجہ را اندکے کند ابا

لیک عبد العلی نوشت انکس
مسح باطن اصبعا و بس

در ہدایہ است ختم دان بطن
مسح بر پشت موزہ بر کردن

مسح بر باطنش نبودہ جواز
نہ جواز سنت بر عقب ہم باز

گر کسے مسح را کند نسیان
ظاہر موزہ تر کند بازان

شرح ساز و قایہ کرد آگہ
یعنی صدر الشریعہ افقہ

مسح شد حاصل انچنین در سر
انچنین در حشیش گفت اگر

تر شود پشت موزہ با دو ہم
این ترے گرچہ ہست از شبنم

حاصل مسح شد باین تعیین
گفت قول صحیح باشد این

نبودے خلاف این گفتن
چونکہ صاحب خزانہ دراین

نیست مسح شرط تعیین کرد
می کند احتیاط انجام

تا که بر آب بست تخت شد تر — مسح نبود نکرد نیست اگر
مدت مسح یک شب و یک یوم — هر کجا که مقیم باشد قوم
سه شب و روز هر مسافر راست — چون زمین حدث بمذهب ماست
بو المکارم نوشته است اینجا — این بود نسخ در عمامه علما
نزد بعضی ز وقت لبس جناب — نزد بعضی ز وقت مسح ایشان

در بیان ناقضات مسح

ناقض مسح ناقضات وضوست — نزع خف نیز منتقض بر اوست
گفت صدر الشریعه هم دگران — آنچه اندر کتابهاست بیان
گر کشد موزه را کسی از یکپا — بشکند مسح نیز بر اخرے
شد یکے پائے واجب شستن — مے شود واجب و گر بے ظن
این چنین مسح مے شود باطل — به یکے موزه آب شد داخل
تا که گردد جمیع پا منغسل — مسح باطل شود باین سبل
این چنین نیز نزد بو جعفر — اکثر پا اگر بگردد تر
هست این در صلوٰة مسعودی — از زیادات نقل فرمودی
یک روایت ز بعضی از علما — مسح باطل بغسل بعضی پا
در کتاب خلاصه مذکور است — از بزرگان که معدن نور است
شخصے عاجز ز شستن یکجا — خرقه بست مسح کرد بجا
نیز پائے صحیح خود را شست — موزه پوشید هم بپائی درست
بعد آن شخص را حدث برسید — نتواند که مسح موزه کشید
مدت مسح بود باقی او — لیک دانست جرح شد نیکو
گر بفوق جبیره خف پوشید — مسح باید بهر دو موزه کشید

شستن پا فریضه فرمود است
نزد کل در صلوة مشعود است

بعد از این در فتادی گامی
نقل شد از ائمه و امی

گشت خارج ز پاشنه اکثر
گشت زائل ز جای خویش اگر

شد روایت ز حضرت نعمان
مسح باطل شود بقول آن

هست این قول قول بو یوسف
یعنی در باطلی مسح خف

وز محمد اگر بماند بقا
یعنی در جای مسح پشت پا

قدر سه اصبعش نی الحاصل
مسح موزه نمی شود باطل

ز محمد چنانچه ذکر شد است
بر همین اکثر مشائخ است

ضمن مسح راست قدر قدم
می برآید عقب در آید هم

مسح باطل نمی شود از آن
آنچه در کافی کرده اند بیان

شارح نیک عقل شمس الدین
کرد در شرح مختصر تعیین

از جمیع قدم شود بیرون
یعنی از جای مسح این مضمون

مسح باطل شود بغیر خلاف
درمیان ائمه دل صاف

در کتاب هدایه مشهور
از ائمه چنان بود مذکور

گر برون گشت بیشتر ز قدم
پس صحیح اینکه ناقض است آنهم

نیز فرموده است شمس الدین
در محیط خود است علی الیقین

یعنی اندر خروج نصف قدم
یا بمقدار سه اصابع هم

کاندر آنجا خلاف ساخته اند
بزرگانی که راس باخته اند

این همه قول این همه احرف
نیست کس بود به نزع خف

لیک زائل بگشت از دست
یا بچیزی دگر بلا شست

ناقض مسح نیست بالاجماع
یعنی بی قصد در همین انواع

تا قضِ مسحِ موزه بے شبهت
گفت صدر الشریعه وافی
هر کسی را که داشته است وضو
واجب است اینکه شوید پس دو پا
لیک مالک خلاف این دارد
چون تخلّف ز مجتهد شد اگر
یا در مدت بگو ز قاضیخان
ماسحے شارعِ نماز بگشت
آب موجود نے در آنجا باز
چونکه بعد از گذشتن مدت
قطع کرد تو اگر تیمم کرد
نزد بعضے بزرگ دین پرداز
قول اوّل اصح بود امّا
باداے نماز پردازد
ذکر کرد آن محبّ معبودی
مرد مسلم مقیم کرد وضو
بسفر رغبت خود ز خانه کشید
در فتاوی کافی فرمود است
یعنی بگذشت روز و شب زان پس
مسافر رسید بر حسنانه
زبدایه و غیر او تبیین

تیز باشد گذشتن مدت
این چنین در فتاوی کافی
مدتِ مسحِ موزه بگذرد از تو
واجب غسل نے دگر اعضا
یعنی گفت او وضو ز سر دارد
نزد ما هم اعاده اش بهتر
در فتاوے خویش کرد بیان
مدت مسح در نماز گذشت
نکند قطع بگذرد نماز
شستن هر دو پا بود حاجت
از تیمم بپا چه خطا ای مرد
کاندرین نوع فاسدست نماز
لیک اندر طریقه تقوی
به تیمم اعاده هم سازد
جمع سازد صلاة مسعودی
موزه پوشید شد مسافر او
گفت آن کس مسافرانه کشید
شافعی بر خلاف این بوده است
نتواند کشید مسح آن کس
پاے شوید پس از مقیماً
یاد کردند بزرگان دین

مانع مسح نیز رای ظاهر | پارهٔ موزه که بود ظاهر
یعنی مقدار سه اصابع پا | اصبع دست گفت بعضی جا
مانع مسح گر نوشت سخن | ناقص مسح هم بود بیقین
شافعی گفت پارهٔ اندک | مانع مسح نی بود بی شک
در صلوٰة قنیه مسطورست | ذکر سازیم انچه فرمودست
روی موزه دریده است اگر | نا دریده بود اگر استر
استر از نجتیان بود یا میش | مسح باشد روا بجای خویش
گر ز کرباس شد ازین استر | نا روا گفته اند اهل خبر
چون دریده اگر بود موزه | لیک باشد درست سر موزه
پس سر موزه که شد مذکور | مسح جائز ز مجمع پر نور
باشد اما دریده سر موزه | بوده باشد درست اگر موزه
پس بسر موزه که گفت اما | قول اجماع مسح نیست روا
در شروح وقایه فرمودست | نیز در نسخها چنین بودست
در یکی خف شگافی بسیار | هست در زیر ساق آن مقدار
جمع سازد خروق او ور کس | می شود قدر سه اصابع بس
مانع مسح مے شود اما | اینقدر در دو خف بود جدا
آنچه گفتند عالمان نظام | لبس خفین باد طهر تمام
شرح این کرد آن خردمندی | یعنی عبد العلی برجندی
کاندرین جائے معتبر کہ مرویست | غرض از این طهارت شرعی
یعنی پوشد بغسل یا بوضو | نبود طهر تام جز این دو
بتیمم که کرد لبس خف | نتوان ساخت مسح بی ارف

گر وضو کرد با نبیذ تمر
جمع سازد صلوٰۃ مستوی
آب مشکوک را طہارت کرد
آب مکروہ یا نجس یا مطلق
کن از بہر طہارت این یا دین
از جنابت کسیکہ غسل آورد
بعد ازان آیدش بجا طہر آن
آب گیرد دہان سینے را
لیک بعد از حدث بگیرد آب
گر کسے غسل کردہ پوشد خف
از حدث پیش لمعہ اش را شست
سخن شافعی ردہ انہ بود
شست اگر لمعہ را از بعد حدث
قبل ازین گفتہ است این چند
کردہ عبد العلی بیان این
صورتش این بود مسافر
پس وضو کرد خف بپا آورد
نیز زان پسے رسد با او
جائز مسح نیست با این یک
در کتاب خلاصہ کافی
مستحاضہ گر موزہ پوشد آن

گشت با نار و آئے مسح امر
در قتادہ ی خویش فرمودی
موزہ بر پائے خویشتن آورد
موزہ بیرون کند ریاء الحق
قول مجموع عالمانست این
بعد ازان لبس موزہ بر پا کرد
آب سینے نکرد آب دہان
از حدث پیش مسح موزہ روا
مسح باطل بقول این اصحاب
بعد دانست ماندہ جای عیب
مسح بر موزہ نزد ماست درست
در غسلا فیہ انقبا و جود
نزد اجماع مسح موزہ جست
مسح بود بغسل سازندہ
یعنی در شرح مختصر تعیین
داشتی آب با وضوی لبس
بعد ازان شد جنب تیمم کرد
داشت آبے کفایہ بود کفو
بلکہ شوید دو پای را بیشک
نقل شد از ائمہ [illegible]
خون بود وقت لبس اگر سیلان

باز بعد از وضو لبسش پیش
در همان وقت مسح کرد روا
گر بوقت وضو و لبس آن
حکم او طهر تام بنوشتند
بهر این امتحان تن پرور
کاملهاے امتش بنهند
زاحترام رسول عالی نسل
بود تا زنده آن حبیب ودود
بوقت رفتن رسول آزاده
روز بعثت که می شود آغاز
یک حکایت ز مهربانیهاش
زنده چون نماند آخر کار
پس بامر خدای ارض و فلک
می شود امر با رسول رسید
آن مقرب فرشتهای خدا
احمدا یا محمدا به غیر
سر خود را از روضه کن بالا
یا ابوالقاسما چه در خوابی
حضرت مصطفےٰ که برخاست زود
گوید اے یار مهربان من
گو که احوال امتم چون است

خون روان گشت ای نکو اندیش
لیک بعد از خروج وقت خلا
منقطع بود خونش از سیلان
رفت کانیکه زیر سر خشتند
مسح بر موزه کرد پیغمبر
از خداوند خویشتن طلبید
مسح قایم مقام شد با غسل
در غم عاصیان امت بود
امتے گفته گفت جان داده
امتے گفته گفته خیزد باز
در قلم آوریم سامع باش
خیر سلطان واحد قهار
زنده کردند با چهار ملک
از کرمهای او رسید نوید
می بسازند با رسول خدا
آنکه روز حساب شد انگیز
بجمال تو ایم ما والا
وقت آن شد که منتقل گردی
دسته با جبرئیل اندر
بهر امت کباب جان منا
جگر من ازین سبب خونست

من ندانم درین قیامت تو ۔ از سر امتم چه یا بگذشت

حضرت جبرئیل با یاران ۔ گریه ها میکنند چون باران

می بگویند ای حبیب احد ۔ امتانت هنوز زیر لحد

بعد ازان در میان مهرویان ۔ سجده میسازد و امتی گویان

نشود تا ندای شفقت پاک ۔ سر نبردارد از زمین آن پاک

بهر امت رسول دراین رنج ۔ امتان در پی کشش در پیچ

بهر امت رسول حیرانست ۔ کار امت ولیک ویرانست

بهر امت رسول در اندیش ۔ امت اندر هوای نفس خویش

در بیان پاکی جامه و بدن و اقسام او

صورت آب پاک بر هر جا ۔ گفته شد چند بیت در اجمال

شاه بازے اگر برون آید ۔ زانکه هر ذات نفس هم پردازد

از مددگاری خدای جلیل ۔ او کند شرح این علی التفصیل

هم نجاست جای ثوب بدن ۔ از وجوب ادب فرض و سنن

گر خدا خواهد آرزو داریم ۔ چند بیتی بسالک نظم آریم

پاکئ جای ثوب تن یار ۔ فرض عین ست با نماز گذار

نیز باشد نجس غلیظ اگر ۔ هم ز قدر درم زیاده تر

منع سازد نماز را بیشک ۔ نیست در این خلاف هیچ از یک

در کتاب نهایه آورده ۔ علما اینچنین بیان کرده

گرچه یا دون اوست لا لمنع ۔ کرده باشد نماز با او منع

شافعی گفت اگرچه باشد کم ۔ منع سازد نماز را او هم

بلکه نزدش منع او بلا امکان ۔ بوده باشد درا چرا زیدان

مثل آنکه مگس بفوق عبس
نشست شنید از یا کس

بادرم لیک نیست از کس دور
ساقط است این چنین بحکم غیور

غیر ازینها اگرچه هست قلیل
نزد او مانع است بی تفصیل

تحفہ گفته است نشتر درم
منع سازو نماز را نے کم

گفت سعی نه درهم ست زیاد
هست مانع وگرنه نیست فساد

علما که خرد سرشتہ بوند
فاخند نامه نوشته بوند

چونکه او سعے ست لیک اخی
باز گفت احتیاط راندهی

بعد ازین اعتبار درهم چیست
در شرح وقایه که مرد ویست

سخن بزرگان پاک جمال
در کثیف ست وزن و مثقال

در رقیق ست عرض کف یعنی
عرض از عرض کف درین معنی

گفت یعنی مقعر کف را
داخل بندهاے اصبع را

آنچه درین کتاب تعیین ست
بوالمکارم صحیح گفت اینست

گفت اندر کتاب شرح کبیر
عرض کف را بدان برین تقدیر

آب بر دست گیر کف پهن آر
جاے باقی آب کف بشمار

گفت هم شارح خرد مندی
یعنے عبد العلے برجندی

وز محمد چنانچه تفصیل ست
درهم از درهمان تسهیل

لیک امام سرخسی کان هنوز
معتبر درهم زمان فرمود

گفت صاحب خزانه دین بهر
معتبر اکبر دراهم شهر

هرجگاهی که درهمان بود
از درمهاے مختلفه بود

قدر درهم که گفته است چنان
یا بوزنست یا مساحت آن

آن بزرگان که ساختند دقیق
معتبر با مساحت ست رقیق

در بیان نجاست غلیظه و خفیفه

بعد ازین نیز بندگان خدا | از غلیظه خفیفه کرد جدا
چون بپیں افگند آدمی با بول | هست مشک غلیظ بر همه قول
لیک بوتیمه چون سر سوزن | ذره ذره رسد بجامه تن
شیخ عالمان جنت رو | هست در منتها بعفو او
می کند صاحب خلاصه یاد | رحمت حق بروح آن شه باد
گر همان جامه گشت واقع آب | از ابو جعفر آمدست جواب
گفت مر قابل نجس کند آن | دیگری را گفت عفو بدان
انیکه گفتند چون رؤس ابر | این بحکم بود باین مشعر
یعنی زین قول جانب دیگر | معتبر نقل از ابو جعفر
گفت اندر کتاب چندی | یعنی با قول او نه پیوندی
یعنی مقدار هر دو جانب او | نزد جمهور را اعتبار مگو
گرچه این قول قول مرغوبست | از همه احتیاط آدخوبست
از ابو یوسفست یا منقول | چون رؤس ابر فشارد بول
گر بچیزی از آن رسیده شود | تاکه از وی اثر پدیده شود
گفت لابدی است شستن این | در نهایه نوشته اند چنین
گر نشسته نماز بگذارد | زهره بول را که جمع آرد
بیشتر از و زقدر درهم بیش | باز اعاده کند نماز خویش
شستنی با آب کرد استنجا | مسح خرقه نکرد بود و را تا
تا شده خشک کرد نجس خس | کرد او نزد بعضی گشت نجس
لیک از عامه شریعت طے | کرد او را نجس نسازد وے

لیک شے کردہ بود تنہا — تر شد ایزار از عرق اما
بعد از آن کردہ است غسل بدن — غسل شمس الائمہ گفت نجس
متصل پاک کرد اگر ہم — بعد از این موشش نکرد و تم
زان تری کہ رسد بجامہ تن — ہم دران جانب اختلاف سخن
در خلاصہ نوشتہ اند ابرار — می بساز د بحبس ہو المختار
گفت عبد العلی غیر این — آنچہ گفتند بزرگان دین
نیز خون را غلیظ دان یکسان — گر شود خون پشہ کیک و مگس
وانکہ عیشش بود بدرون — مثل ماہی بقول این اصحاب
در کتاب خلاصہ آوردہ — بزرگان این چنین بیان کردہ
بعد آب ہمین ز آب بردن — گشتہ باشد ہر دو ساعت خون
عیش اگر می کند علی التعیین — آنچہ بر پشت بود یعنی این
مثلا مرغ آب ہر دو در آب — فاسدست آب و صحیح جواب
گفت عبد العلی بر جندی — رحمت او را کند خداوندی
چونکہ اندر رگ ہر کی آن — ماندہ از بعد ذبح معفو دان
چونکہ در راس جرح ظاہر — لیک سیلان نکرد طاہر ہست
نزد محمد ورا نجس کردہ — ہم ابو جعفر شش باور رفتہ
از ابو یوسف آن چراغ فلک — نجس است از خفیفہ خون ہمک
نیز گفت آن دمیکہ ذکر شد — باقی اندر رگ ہر کی ہست
گرچہ در اکل عفو باشد آن — لیک اندر ثبات عفو مدان
پاک باشد و ہم شہید اما — نشدہ باشد از شہید جدا
اینکہ خون شد جدا ز و از لبس — در قتادی نوشتہ اند نجس

چون ترش ترش پاک گردد وے
چونکه شد ترش گشت سرکه ای

نیز سرکه نجس سرایت کرد
حکم این همچنان بود ای مرد

در فتاوی قاضیخان آورد
خم می جوش کرد کف آورد

بانده از جوش کم شد از اول
پس همان می بجست وانگه خل

بانده آن خل درون آن خم باز
گشت سرکه چنانکه گشت دراز

چون بجارش بشد براس خم
پاک گردد به نزد آن مردم

یعنی در نزد آنکه گوید بس
پاک گردد بر العاب نجس

نیز اندر صلوۃ مسعودی
قولهای عجیب فرمودی

موش افتاده مرد اندر می
قبل از آماس بر گرفت از وی

گشت آن می ز بعد او سرکه
اختلاف روایت است اینجا

لیک موش اندر آن می آماسید
بعد از آن موش را ز می بکشید

گشت سرکه و بعد او این بار
هست بر حال خویشتن مردار

مرد موشی بشیرۀ انگور
موش را ساختند از وی دور

بعد می گشت بعد شد سرکه
گوی بر حال خود پلید او را

شخصی آب پلید پر می کرد
گشت سرکه ز بعد او ای مرد

آن پلیدی بود ز جنس می
پاک گردد چو گشت سرکه وی

گر پلیدی ز جنس اغیار است
گرچه سرکه بگشت مردار

قطره میرفت در خم سرکه
گفت خواجه ابوالحسن اینجا

نشو و خورده نگذرد نقش باده
چونکه ما را شک است در این باره

یعنی آن قطره آب شیطانی
شده سرکه درون خم ای دانا

از ابو یوسف آن امام دین
از جوامع نوشته است چنین

مزه بوے اگر ازو یابد
از عرم انگور در خم سرکہ
حکم سرکه بطاهرش گشت
لیک آن عرم انگور افشرده شود
گر ز سرکه اگر مزه یا بوی
گر تو مکتوب اشربه خوانی
آنچه گفتند بزرگان دین
خرء دجاجه را غلیظ دان
یعنی چون بس نگند فاحش بط
هم منی را چنین غلیظ دان
قذره نیز بر همه احوال
ز فتگانیکه زیر صد خشتند
از سبیلین کرم افتاد
لیک کردست ذکر بو جعفر
می کند صاحب خلاصه یاد
پس نگند دریده حیوان
آنچه بس افگند سباع طیر
حاکم کردست بطاهری او
نجس هست از غلیظ انجاس
نیز نوشته اند شمس الدین
آنچه حیوان که لحم اوست حلال

گفت فی الحال شرب او نشاید
گر نشد خمر حکم او فرما
آن نجس چونکه در محل خود است
حکم گوشتش پلید کرده شود
نیز آید ورا پلید بگوے
نیک تفصیل این همه دانی
گفت عبدالعلی وغیره این
وانچه بوی کریه دارد آن
این نجس ها غلیظ باشد فقط
یا مذی یا ودی هر حیوان
بقول آنچه بگوشت نیست حلال
اتفاقا غلیظه نوشتند
حکم او را چنین نجس داده
از غریب الروایة پاک خبیر
روح او غرق رحمت حق باد
چون بس افگند شک غلیظ آن
مثل باز حدات بازین نخیر
لیک نزد محمد خوش خو
متقی احتیاط دارد پاس
گفت قول اصح نجاست همین
هست در بول او خلاف اقوال

در هدایه قیاس را دیدی را — پاک گفتند کل بخار را را
در خلاصه هم از قیاس ری — پاک گفته کل بخار راوی
مختلط با نجس بود هم او — گرچه جامه از وشود مملو
لیک شمس الائمه مرد — یعنی این قول را قبول نکرد
گفت آن شارح خردمندی — درکتابش بزرگ برجندی
شاشهٔ گربه را نجس میدان — مگر اندر روایت شاذان
بازگفتند انیکه شاذ آنست — این هم اندر مذکر آنست
بول انتاش را علی الاجماع — گفت باشد نجس بغیر نزاع
قول شاذ از محمد خوش وصل — پاکی بول گربه غیر فصل
هست در بول موش نیز خلاف — گفت بعضی پلید بعضی صاف
لیک آنها که گفت با طاهر — از غلیظه بود هو الطاهر
این سخن در خلاصه شد تعیین — بعد در قاضیخان نوشت چنین
جز این دوست نیز همچون بول — یعنی باشد نجس در اظهر قول
شارح درد ها نوشت اکمل — بول موش ست فی الصحیح نجس
یعنی چون بول آنچنان حیوان — سم او که بخی خورند انسان
نیز نوشته است آن شه کس — کو باجماع بول گربه نجس
چون ز قدر درم که گشت زیاد — گفت آن قطب دین نماز فساد
ز نجره هر چه از بد و نیکو — در عشرانه بود چه بول او
در صلوٰة فقیه شیرین پو ست — آب زبره نجس بود نه پوست
بول خفاش هم نباشد باد — نکند ثوب آب را زفساد
این سخن در کتاب قاضیخان — بعد ازین در خلاصه کرد بیان

گفت در شمس دین آیا باہوش
بو المکارم که شرع پر در دست
ز آدمی موی و استخوان و پی
لیک منع ست بیع نفع آن
در محمدؒ روایتے شده باز
لیک قول صحیح درین بار
در ظهیریه عظم انسانی
بو المکارم بکرد ایجا یاد
شافعی گفت موی انسانی
ہست قول صحیح زان خوش خو
ہم درین ذکر کرد شمس الدین
در محمدؒ چنین روایت ست
منع ساز بناز آن مویست
در خلاصه صحیح قول این است
در صلوٰۃ نقیه مسعود ست
از یکے گوش اگر شد ست جدا
در عیون ست از ابو یوسف
گشت از آدمی جدا دندان
در محمدؒ زیاده از درہم
گفت ابو یوسف از بود ز خویش
لیک دندان اگر بود ز اغیار

بول پریش دان چو بول تر
در بیان و باغت آور و
پاک دان جمله جزوهای آ
منع او از کرامت انسان
انتفاع از موی ویست جو
عدم انتفاع او بشما
ہنو پاک بل نجس دانی
رحمت حق بروح پاکش با
گشت از کس جدا نجس دانی
گشته است از نجاست آلم
باد باد اے او بهشت بر
موی اگر از درم زیاده
لیک فتوی بپاکی اوست
داند آنکس که پیرو دین آ
گویم انچه المه غیر موست
مع او گرد بندگے خدا
ہست جائز نماز بے احرف
می گذارد نماز همره آن
گفت ساز و نماز او برہم
ہست جائز اگرچه باشد بیش
نقل قول محمدؒ ست این بار

سور انسان نیز خوی وی
قبل ازین در کتابت آثار
لیک سور خمر که مشکوک است
گو ز صاحب هدایه انور باد
لیک در ثوب عفو فرموده‌اند
در نهایه چنین بیان کردست
موی هم استخوان خود مردست
لیک در نزد شافعیست نجس
بیضهٔ سخله که او نزداشت
گشت مردار لیک خشکش پاک
بقرے مرد شیر در پستان
شیر مال حلال خود مرده
بیضهٔ مرغ مرده را او باز
بیضهٔ مرغ پاک باید دید
در صلوٰة فقیه مسعودست
مع او جائز نماز شدست
چون نشد چوجه تخم مرغ اما
کاندرین تخم چوجه مرد نماز
گفت برهان دین جواز شدست
پاک دان شیر آدمی بیقین
این چنین شیر خنزیر دما
بلکه آسیار خوے کل می
گفته شد نیست حاجت تکرار
آب اگر خورد آب متروکست
سیکند در فتاوی خودیاد
پیشوایان که راه پیموده‌اند
در بیان و باغت آوردست
حکم هردو بطاهر کرده
سخن مالک استخوان میس
گشت در آب باکسی بردا
این سخن از خلاصه شد ادرست
دارد آن شیر را تو طاهر دان
شافعی حکم بر نجس کرده
گفته باشد پلید نیست جواز
چون پلغده باشت گشت پلید
آن پلغده درست گر بودست
نجس چونکه در محل خودست
همره او بود نماز روا
زاهد محز گفت نیست جواز
چون نجاست که در محل خودست
لیک جائز نگشت بر خوردن
جائز اندر نماز شربش لا

لیک تاتارخانی گفت آنحس
بلکه او را غلیظ فرمود کے
خوی شک نیز آب چشم شک
خوی وی مثل شیر گفتن چیست
انچه مال حلال که بسیار
هست مکروه شیر لحم او
کره باشد باو بکردن بار
لیک در قاضیخان هوالظاهر
قول حلوائے او نجس بوده
هست سطحے که او نجس دارد
چکد آن سطح تیز از آن آب
گر رسد وقت بارش باران
بعد باران اگر بجامه رسید
بر نجاست رسید باد اگر
بعد از ان باد که بجامه رسید
اختصار خزانه همچون این
قبل لانجس نوشته بعد
عضو کس یا ثیاب کس بشک
ترشود از دهان سگ آنجا
چون نشان تری است اگر
باد می راه شرع قاضیخان

شیر خر در صحیح قول نجس
گفت آنکه صلوٰة مسعودی
مثل شیرش نجس بود بشک
در پلیدے او خلافی نیست
یعنے بسیار می خورد مردار
گفت حتے محمد خوش خو
چونکه خویشش نجس بود ...
عرق بغل خر بود طاه...
لیک در ثوب عفو فرمود...
بهمان سطح ز آسمان ...
جامهٔ شخص را رسد چه جو...
جامه را پاک گو بی نقصا...
در خلاصه نوشته اند پلی...
بود ثوب معلق آنجا ...
گفت حلوائی جامه گشت پلی...
مثل حلوائی میکند تعیین
گفت انکه هو الصحیح ای ...
بغضب یا مزاج گیرد شک
می شود او نجس و الّا لا
انکه گیرد بدست گردد تر
در فتاوی خویش کرد بیان

از دم سگ چو ثوب انسانی تر شود شد نجس و الا نی
یعنی گردیده است تر شد دست این ز تاتار خانی یقین هست
پای خود را اگر بشوید کس پای یخ رفت بر زمین نجس
تری پاکند زمین را تر تا که گردد زمین سو دا گر
تری ارض لیک اندر پا نیست ظاهر نماز اوست روا
لیک باشد تری پا بسیار یعنی باشد تریش آن مقدار
تا که گردد بروی آن منزل تری پای سازد او را گل
باز این گل رسید با این پا مع هذا نماز نیست روا
گر بود در زمین نجاست تر پائی گردیده است خشک اگر
پائی را می کند نجس بیقین در فتاوی قاضیخان است این
در خزانه در بساط گشود حکم این هر دو چون زمین فرمود
گل بگاهی پلید شد بیقین در ظهیریه طاهر است این طین
تا که بر سطح طین جواز صلوٰة گر نه بنماید اینکه عین آگاه

در بیان پاکی مکان و بعضی مسائل متفرقه

باتفاق جمیع علامه است پاکی جای پاک چون جامه است
این چنین عالمان پاک نوشت در فتاوی قاضیخان بنوشت
گر نجاست بود بزیر قدم یعنی باشد ز قدر درهم کم
گر کتی جمع می شده ست زیاد آن گذارنده را نماز فساد
بعد ازان در صلوٰة مسعودی گوئم انچه ائمه فرمودی
جای قعده و سجده باشد پاک گرد برگرد او نجاست ناک
اندر آن جا نماز اوست روا لیک باد کراهت ست ادا

صاحب کافی آن سخن پرداز
آن یکی سر بسجده کرد بدید
بس همان سجده که نیست روا
نزد بویوسف آن قصاص رواست
گر نجاست بود بزیر دست
لیک نزد زفر جواز مدان
یا نجس هست در ته زانو
جمع ساز صلاة مسعودی
زیر زانو نجاست است اگر
از امامان ما روایت دواست
چونکه بنهادن دو زانو دست
نزد شه بر دو دست بنهادن
لیک اندر نهادن زانو
در میسر است در ته زانو
قول شمس الائمه ست جواز
گر بساط تنگ بارض نجس
آن بساطیکه کرده شد تعیین
هست جائز نماز الالا
داشت نعلین پاک در پاکش
پا بود جز زمین در رد پا
لیک بیرون بگرداند رجلین

گفت در فصل مفسدات نماز
یعنی آن جای سجده چه پلید
گر بسازد بجای پاک ثنا
ناروائی او بقولهاست
سخن سه کرام جائز نیست
هم بود رای شافعی بر آن
نیست جائز بمذهب آن دو
در فتاوی خویش فرمود
نیست مطلق روا بقول زفر
یک روایت بناروائی او هست
نزد او هر دو رکن اصلی هست
رکن اصلی نگشته است سخن
هست زاصحاب یا روایت دو
بوده باشد اگر نجاست از
اصح اینک جواز نیست جواز
همین سازد اگر مصلی کس
کار آید بستر عورت این
این سخن در خلاصة الفتوی
گشت قائم بفوق جای نجس
نیست جائز کند نماز از
پس همان جز زمین با نعلین

جای سجدہ نجس بود اما
سجدہ بالای آستین آورد
در نماز ست اثر و جام پاس
کفش رجس از درم زیادہ داشت
قبل از ینکہ رکن تمام بساخت
غیر فاسد بود نماز آن
این بشرطیکہ فعل او بود دست
فعل اگر در دو دست او ساخت
این مسائل کہ ساختم تعیین
نیست بر پاک جا مصلی کس
بازگشت او بموقع اولی
قدر او نائے رکن اگر این کس
نیست فاسد نماز این انسان
آنچہ عبد العلی کہ کرد خبر
جامہ را کہ استر است نجس
این بنزد محمد ست جواز
وجہ بو یوسف ست شکر خامہ
علمائے عظام راست سبیل
آنچہ قول از محمد آمدہ است
حکم این جامہ ست چون ثخین
از ابو یوسف آنچہ راہی شدہ است

آستین بہن کرد در آنجا
نیست جائز چنین نباید کرد
وار دا آنکس ز وضع کفش نجس
کفش را در نماز او برداشت
باز آن کفش را ز دست انداخت
گر بود رکن تام فاسد دان
در محل شروع او نشد ست
اصل اینجا شروع نیست درست
در کتاب خلاصہ او را تعیین
بعد از ان گشت در مقام نجس
چیست حکم نماز او اینجا
نکند مکث در مقام نجس
این روایت بود ز قاضی خان
ہمچنین ست در شروح دگر
فوق ابرہ نماز خواہد کس
نزد قاضی درست نیست نماز
بدرستی کہ او ست یک جامہ
میکند این دو قول را تفصیل
پس ثبوت لکندہ تا زدہ است
نیک تشخیص کن برادر عین
ہست بر جامہ لکندہ زدہ ہست

حکم او ہست حکم یک جامہ
گر لکندہ زدہ بود بہ یقین
تازہ باشد از لکندہ بان
گر بساطے ست یکطرف مردار
گرچہ از یکطرف کہ جنبانے
در وقایہ نوشتہ اند جواز
بعضے گفت این طرف کہ جنبانے
نیست جائز فساد باشد دل
ذکر آن کرد محب معبودی
شیشہ کہ در دست آب نجس
چون ز قدر درم زیادہ تر
ہر طریق استوار باشد او
وہش کم بود ز قدر درم
وز محمد روایت بودہ
لیک در ظاہر روایت ہا
در خلاصہ نوشتہ اند چنان
از نجاست ثبوت اوست اگر
بنشیند بزانو آن کودک
شخصے طفل رضیع بروی ماند
طفل ناپاک آن نماز فساد
در کبوتر چنین نجاست ہست

نیز از بزرگان علامہ
ہست باتفاق یکثوب این
ہست باتفاق چون تو بان
نیست با یکطرف نماز گذار
جنبد از وی کہ جانب ثانی
ہست در شرح او تخلف باز
اینکہ جنبید جانب ثانے
قول باطن روایت اول
جمع ساز صلوۃ مسنونے
گرد محکم دہان او در کس
بودہ باشد دہان شیشہ اگر
مع او جائز نماز مگو
نیک ساز و دہان او محکم
یعنی با وے نماز فرمودہ
مع او ہم نماز نیست روا
کودکے بودہ دست او روان
چون ز قدر درم زیادہ تر
ہست فاسد نماز او بیشک
قدر رکنے با او نماز بخواند
وز محمد سخن فساد بساد
گر بکتف مصلے نشست

اگرچه گشتش کشیده دست دراز / نیست فاسد نماز او ز دست جواز
لیک ثوب معلق ست اگر / او بجنس دارد از درم اکثر
چون مصلی که قد کند بالا / جامه بر کتف او رسد آنجا
مع هذا اگر بگرداند / یعنی رکنی نماز نیست روا
نیز از او قیام هر دو کس / او فتد رکن در مقام بجز
یا بجنب نساء و پیش امام / افتد از او قیام رکن تمام
یا قبای نجس باو بنهاد / یا دو در این صور نماز فساد
جبهٔ خویشتن کسی بشگافت / اندران جبه موش مرده بیافت
در نفش از قدر درم ست گران / می نداند که کی فتاده ست آن
لیک دانسته ست از این پیش / می بخودی شگاف جبهٔ خویش
لبس جبه که کرد از آن باز / می بسازد قضا جمیع نماز
یعنی وقتی که پخته شد ماوست / کاندران جبه موش افتاده ست
در همان جبه گر شگافی بود / زان محل شگاف اعاده نمود
سخن ما چنین اعاده مباد / تا نگردد یقین که کی افتاد
گربه زنده بود و یا مار / یا بود موش با نماز گذار
هست جائز همان نماز که کرد / لیک باشد گناهگار این مرد
آنچه با سور او وضوست جواز / حکم او مثل این نوشته باز
گر بود سگ بچه و یا روباه / نیست جائز نماز او ست تباه
آنچه سورش نجس بود چون آن / حکم خنزیر بوده اند یقین
جلد مار ار ز درم گر گشت زیاد / گرچه در جیبش کنی نماز فساد
لیک طاهر بود قمیص مار / هم چنین قول را صحیح شمار

خاک گل پاک آب او مردار
حکم این گل پلید فرموده
این روایت ز قاضیخان دانی
سقف آن خانه را انجا رنجس
جامه را از ان عرق بچکید
انچه قول ائمه دین است
گرد تفسان تنور مسح اگر
قبل از الصاق نان چو گرمی نار
نخورد نار اگر تری آن
سوخت سرگین گشت خاکستر
پاک نزد محمد ست اما
گر بکان نمک فتد خنزیر
بر همین اختلاف هست ای دوست
لیک خاکستر همان سرگین
در منیه صحیح این بوده
نجس بول ریخت گشت ز او
در صلوٰة فقیه مسعود است
یعنی نزد حسن محمد او
لیک در مذهب محمد پس

بالعکس بود درین اطوار
هم صحیح سخن همین بوده
بعد از ان گوش کن ز شیبانی
جمع گشته عرق کند زان پس
گوئی آن جامه گشته است پلید
در کتاب خلاصه تعیین است
گرد با خرقه نجاست تر
آن تری را بخورد پاک شمار
قبل از الصاق نان نجس میدان
نزد بو یوسف از نجس بنگر
بنوشتند بر همین فتوے
تا که گردد نمک برین تقدیر
از همه احتیاط او نیکوست
گر فتد آب را کند نجس این
گفت تا تارخانی فرموده
رفت ورچه بفتوی کرد فتا
موی سگ استخوان سگ بوداست
هست مردار بیگمان این دو
بوده است استخوان قبل نجس

لیک کنده گرفت موی سگ
در پلیدے او نباشد شک

در بیان شستن نجاست مرئی و غیر مرئی

بعد از آن گوی ای سعادت ناک / کس نجس را چگونه سازد پاک

چیز طاهر شود نجاست ناک / همچنان او بآب گردد پاک

گفت شستن آن دو ملت است / پاک گردد بمائعات که شست

مذهب شافعی نیست زخبر / مثل قول محمد ست خبر

گفت امام محمد از این باب / نشود پاک جز بشستن آب

در کتاب خلاصه فرموده / نیز در چند نسخه هم بوده

صورت غسل ثوب گوای یار / تو نجس را تو بر دو نوع شمار

نوع مرئیست مثل خون در قول / غیر مرئیست نوع همچون بول

گر نجاست که مرئیست ای دوست / پاکی او ز زوال عین اوست

گرچه باقی اثر بود زین باب / شاق باشد زوال او با آب

یعنی با آب گر زرفت اثر / بعد از آنش اثر نبوده ضرر

گفت ابو جعفر سعادت یار / شو هی بعد از زوال عین دو بار

در کتاب نهایهٔ مشهور / بلکه در این کتاب شد مذکور

گفت یعنی امام سه مرده شو / یعنی بعد از زوال عین او

لیک گر غیر مرئیست نجس / پاکی او سکون قلب کس

این سخن در خلاصه شد تعیین / لیک اندر هدایه گفت چنین

غالب ظن که کس درین اطوار / کرده تقدیر بر عالمان سه بار

شستن این جامه که آخر شد که / لیک تعیین بکرد بر جنس سه

شستنش این بود بشو سه بار / هم بهر مره اش یکی عصر آر

یعنی با عصر آیدش آن شی / اینکه سازد مبالغه در وی

یعنی در بار عصر سوم بس
عصر سازد بقدر قوت کس

چه بود حد عصر در این باب
نبود باقی از تقاطر آب

گر نسازد مبالغه این تن
یعنی از خوف جامه در بدن

گفت عبد العلی چو از مدان
انچنین در کتاب قاضی خان

شست ثوب نجس اگر سه بار
پاک گردد عصر اندر این اطوار

نشود پاک اندر این احرف
پاک روایت مگر ز بو یوسف

باز عبد العلی روایت کرد
از خلاصه بغیر پا ای مرد

گر بهر غسل عصر سازد نیز
قطره او رسید با یک چیز

بار سوم مبالغه کرد آن
نشود آب هیچ از و سیلان

پس بود جامه نا تری
همه پاک از نجاست است بری

ورنه آن جمله را نجس دانی
باد احوط ره مسلمانی

زان تقاطر رسید با یک چیز
می بسازد فساد او را نیز

قول از صاحب محیط درست
نجس از خمر جامه را شست

لیک از خمر مانده باشد بو
اختلاف آمدست بپاکی او

مانده باشد ز طعم او اما
هست لازم زوال طعم اینجا

ماند طعم آن شیاطین زین
فیدل علی بقاء العین

گر بجامه منی رسید اگر
پاک گردد بغسل باشد تر

هر محل خشک بوده است منی
می شود پاک نیز ترک کنی

لیک بر قول حضرت نعمان
پاک نبود بدن بفرک آن

نزد صاحب خلاصه قاضی خان
گفت مختار این سخن میدان

آن یکی جامه از منی مالید
بهمان جامه بعد آب رسید

از امام سرخسی شمع طراز
لیک اصح از کتاب قاضیخان
نیز فرموده است شمس الدین
علم عود راست المختار
اینکه گفتند صاحبان درک
یعنی نگذشته ست بول اگر
از خلاصه برون گذشته مگر
نشود پاک جامۀ این تن
از محمد امام روشن گور
یا مذی از ذکر خروج نکرد
پس باین قول جامه ها بدر
هست یک قول در منی زن
زین سبب که می اوست رقیق
گفت صاحب خلاصۀ مشتاق
طاق اعلی که چون رسید منی
طاق اسفل بود که از آن رد
در هدایه صحیح گردد پاک
باش سامع اگر خرد مند
جامه را رسیده بود نجس
طرفی را بشوی زود ای یار
از ظهیریه این چنین فرمود

از خلاصه نجس نگردد باز
عود گردد دگر نجاست آن
عود گردد نجس صحیح است این
لیک بر عود معظمه بسیار
چون منی پاک میشود بافرک
از قم مخرجش بر اس ذکر
گشت بعد از مذی خروج منی
منی خشک را بمالیدن
از نهایه چنین بود مذکور
که خروج منی شود از مرد
نشود پاک از منی بافرک
نشود پاک او بمالیدن
راه تقوی ز جمله راه دقیق
برسد گر منی بثوب و طاق
میشود پاک یعنی فرک کنی
نشود پاک جز بشستن او
طاق اسفل همه ای سعادتناک
گفت عبد العلی بر جنب
شد فراموش جای او باکس
از خلاصه همین بود مختار
جامه از ثوب کس نجس شده بود

می نداند کدام جامی است آن — اندرین حال کل اورا شو
قول دیگر ز بندگان خدای — تحری بشوی زد یکجاے
فهم شد زین سخن که جامی نجست — تحری بنموده است درست
لیک اندر وقایه فرموده — در خلاصه خزانه هم بوده
شرط بنمود تحری در این باب — لیک از جمله احتیاط ثواب
باز عبد العلی که پاک یقین — کرد در شرح مختصر تعیین
آنچه با عصر نی بود امکان — شرح میکن بیان شستن آن
پس بدن را چگونه باید شست — آب ریز و ز بهر غسل نخست
بعد از ان ترک آن کند چندان — تا که از وی عدم شود قطران
بهمین نوع سه کرت می شو — چونکه امکان عصر بنمود او
لیک گفت آن موید مشتاق — حافظ حق پرست ابو اسحاق
چون بدن را نشست پی در پی — یعنی سه بار پاک گردد وی
از طهریه با سفال جدید — یعنی با آن سفال خمر رسید
سه کرت آن سفال را غسل آر — خشک باید بکرد در هر بار
کهنه باشد سفال سه ره شو — می شود پاک از نجاست او
از فتاوی قاضی خان سعید — صورت پاکی سفال جدید
نزد بویوسف است این مذکور — لیک نزد محمد پر نور
بسفال جدید خمر رسید — نشود پاک بعد تا باید
گفت بعضی مشایخ راضی — هم بقول بویوسف قاضی
چون بهر مره گرچه خشک نساخت — بر همان چیز آب بر انداخت
ریخت او را دگر درزان پی — تا که بیرون کنند آب از وی

متغیر بر آیدش مادام
صاف بیرون که گشت از آن
آنچه قول ائمه دین ست
برسد گر بخشت پخته نجس
گر بود خشت پخته تو ای مرد
چه بود هم خشک گشتن کو
گر نجاست رسیده شد حجر
قاضیخان گفت بوده باشد سست
نکشد سنگ اگر بخویش چنان
در هدایه و نسخهای کثیر
بهمین با اگر رسید نجس
لیک صاحب نهایه با عقل
نیز از اصل نقل کرد او هم
نشود پاک تا نشست اگر
خشک او نزد حضرت شیخان
لیک نزد محمد به تبین
کرخی آن امام صاحب ود
خواه بود است خشک خواهی تر
این بجنهار رسید بهر کیف
آنچه اندر خلاصه باشد قول
در عبادات حضرت مسعود

نبود پاک حکم اوست حرام
پاک بشمار و فتوی براین دان
درکتاب خلاصه تعیین ست
سه کرت شو قدیم باشد بس
هم بهر مره که خشک باید کرد
نبود باقی از تقاطر او
حجر او را کشد بخویش اگر
بشود بیش او بجای درست
تا نشولی نمی شود پاک آن
مثل آئینه است یا شمشیر
چون کند مسح پاک گردد بس
از کتاب محیط ساز و نقل
گر بآنها رسید بول و دم
قذره هم اگر بود او تر
پاک گردد بمسح بے نقصان
پاک نبود بغسل هم او نیز
گرد در اقتصار خود تعیین
قذره و دم هست خواه بول اگر
پاک گردد بمسح سیفے سیف
پاک نبود بمسح سیف از بول
نیک تر احتیاط خواهد بود

هست اندر هدایهٔ مشهور
هر جگاهی که خشک گشت زمین
می توان ساختن نماز ادا
لیک در آن زمین ادای نماز
در نهایه هم اندرین معنی
پاکیٔ او بود بشرط دگر
این ذهاب اثر به تخفیف آن
چه مراد ست از اثر برگو
گفت آن شارح خردمندی
چون زمین را رسیده بود نجس
آب بروی رسید زین ثانی
از کتاب خلاصة المختار
از کبیری لیح نوشت اما
آنچه قول ائمه دین شد
بر زمینی رسد نجاست تر
آب ریزد بآن زمین پلید
نیز با خرقه یا بثوب این کس
کرد سه مرتبه باین معنی
کس نسازد اگر باین تقدیر
تا که زائل شود نجاست او
بعد تخفیف پاک گردد این
بلکه در نسخها بود مذکور
پاک گردد بنزد ما بیقین
به تیمم اگرچه نیست روا
زفر و شافعی بگفت جواز
کرد تفصیل این سخن یعنی
از نجاست اگر نماند اثر
شرط در جامه موافق آن
یعنی رنگ نجاست یا بو
یعنی عبد العلی برجندی
خشک گردید پاک گشت اگر بس
عود گردد نجس باو یا نی
عود گردد بآن زمین هر دو
نشود عود این نجس آنجا
در کتاب خلاصه تعیین شد
خشک گشتن بود بعید اگر
نزد او را بدست خود مالید
پاک سازد همان زمین نجس
میشود پاک آن زمین یعنی
لیک بر وی که ریخت آب گرفتن
نبود هیچ باقی رنگ و بو
در خلاصه [illegible]

آن نجس گر رسیده بود بدان
هست جایز نماز خواندن نیز
هرجگاهی نجس رسد به شجر
میشود پاک نیز درین باب
اختلافست در کلاهی شجر
آزمان خشک گشت پاک شمار
نشود پاک بعد قطع آن دو
بحصیری رسد نجاست اگر
ولک لابدی استاز این کس
تیز تر باشد این نجس آری
تا تو هم زود زنجاسل کس
نه بود این حصیر سه غسل آر
لیک نزد محمد ابن حسن
بروی در ابتدا آب نجس
چون به نزد محمد آن ماهر
تا که سازد شراک نعل ازاو
نزد بو یوسف سعادت یار
هم بهر بار عصر آوردن
حکم آنکه بپاکی آن است
گفت عبد العلی پاک جناب
چه بود پاکئی بساط نجس

گر بود جانب ملی زمین
در میانش بود بگو تجویز
آب باران باو رسید اگر
گرچه باآن شجر نباشد آب
یعنی در ارض قائم ست اگر
در خلاصه همین بود مختار
اینکه شستند پاک گردد او
خشک باشد نجس نباشد تر
تا که از وی شود زوال نجس
آب بروی اگر کند جاری
شده باشد از و زوال نجس
یکی باز خشک در هر بار
نشود پاک جز بمالیدن
گشت واقع چگونه سازد کس
ابدا او نمی شود طاهر
نجس است آن شراک پاک مگر
شوید آن بعد ازین اگر سه بار
یا بهر بار خشک او کردن
بر همین عامه بزرگان است
نقل میسازد او زچند کتاب
آنکه بنهند بجوئی جاری آن

آب برو ی اگر شبی بگذشت / بعد ازان آن بساط طاهر گشت
لیک روز و شب ست از کافی / نیز در مختصر ز جل صافی
سخن مختصر همین بوده / یک شب و روز انچه فرموده
قول اول که شب بود در گور / گفته ست از خلاصه مشهور
نیز از قاضیخان علی التعیین / از فتاوی قاضی ظهیر الدین
شمس دین گفت شب که گفت انقوم / بوده باشد مراد شان با یوم
در خلاصه و غیر با یقین / سه بشویند بوریای ثخین
بوریای خلاف گردد پاک / بهمین شسته ای سعادت ناک
باز عبد اللطیف ز بهر ثواب / گفت در شرح خود ز چند کتاب
موزه را اسپر بجرم کسی / مثل خون منی فگنده کسی
هر کجا که خشک شد جایی / بزمین موزه آن قدر مالی
تا که از جرم اثر نماند زان / پاک گردد به مذهب شیخان
پاک نزد محمد ابن حسن / نشود جز منی بمالیدن
نقل دیگر از آن چراغ دو تن / گشت ازین قول گفت شیخین
برسد آب بار بروی چیست / از قدوری که نقل برجندیست
باز خود نجس با آن خف این / هست در ظاهر الروایة این
غیر وی جرم شد نجاست اگر / یا بود جرم دار لیکن تر
شوید این موزه اولا این کس / تا که گردد زوال عین نجس
شوید آن موزه بعد ازان سه بار / هم بهر مره آنقدر بگذار
تا از وی عدم شود قطران / پاک گردد باین مراتب آن
بس بمالیدن زمین این خف / نشود پاک گر نگردد جف

از ظهیریه آمدست این سخن | آنکه طاهر شود بی شستن

هم بهر بار برکشند خفاف | یعنی با خرقه که باشد پاک

صدر الاسلام آن امام شریف | گفت حاجت نگوی با تخفیف

یعنی تخفیف را اگر شرط بدید | گفت بر کهنه است نیست جدید

نزد یکبار پیش شرط مدار | بر نو لیک مدت دو سه بار

لیک قول ست از ابو یوسف | برسد جرم دار تر با خف

مالد او را بارض آن چندان | در زمین ز بوی ماند زان

حکم آنکه بپای آن ست | بر همین جماعه بزرگان ست

بر همین عالمان پاک سرشت | از خلاصه هوا صحیح نوشت

در هدایه و وقایه ست این قول | گر بموزه در رسد چه خمر و بول

آنچه ذی جرم نیست در این فن | نشود پاک او بجز شستن

در نهایه امام محبوبی | گفت آن شاه کشور خوبی

موزه پوشی بمثل بول گذشت | بعد بار یک خاک واقع گشت

مثل ذی جرم گشت آنکه خفت | بر زمین مالدش اگر این خف

پاک شد چونکه گشت ذی جرم آن | نیز در بعضی نسخه ست چنان

این چنین قول آن امام صبیح | نیز شمس الائمه گفت صحیح

این چنین ذکر کرد بو جعفر | زین فصل از دو شیخ عالم تر

مگر آنکه خفاف شرط نکرد | از همه بهتر احتیاط نکرد

چونکه معبود خالق بی جفت | ان للمتقین مفازا گفت

کرده صاحب خلاصه بعد ازین | در قناوی خویشتن تبیین

آنچه قول المشاهیر ناس است | باطن ساق موزه کرباس است

از عرق وتش ورآید آب نجس ❊ موزه شوید بدست مالد کس
بعد ازان آب برکند سه بار ❊ عصر گر پاس گر بود دشوار
پس همین موزه نجاست ناک ❊ هم بجریان آب گردد پاک
آن نه یعنی شود بساط نجس ❊ گر بجوفی نهند از آن پس
بگذرد آب گر شبی بروے ❊ پاک می گردد ای شریفے
آنچنان موزه خراسانے ❊ ظاهرش جمله غسل ها دانے
گر نجاست رسید تحتها ❊ سه کرت غسل میکنند بها
می کنند خشک باز در هر بار ❊ لیک در نزد بعض نیکو کار
غسل سازد بهار آن چندان ❊ تا شود منقطع تقاطر آن
بهمین نوع سه کرت شویند ❊ حکم این موزه پاک می گویند
این سخن هست اصح و بعمل ❊ لیک احوط روایت اول
در فتاوی قاضی خان امام ❊ نقل سازد ز بزرگان کرام
آهنے را اگر به آب نجس ❊ بدهد آب چیست حکمش بس
او بنزد محمد ابن حسن ❊ نشود پاک بعد ازین آهن
نزد بو یوسف سعادت ناک ❊ سه کرت آمده به آب پاک
سرد باید بگردد در هر بار ❊ بعد ازان این جدید پاک شمار
طائری در محل طبخ بدیگ ❊ گشت واقع بمرد بر گو نیک
قول اجماع شوربای او ❊ نتوان خورد حکم لحمش گو
یعنی در حال جوش اگر افتاد ❊ نتوان خورد نیز لحم فساد
بعد تسکین اگر بگشت وقوع ❊ خوردنش بعد شستنش مشروع
بر غلط ریخت غل بگفته خمر ❊ لحم آن دیگ را چه سازی امر

قاضی خان آن امام بزرگوار | از فتاوای خویش کرد اظهار
هرگز آن می همین نگردد پاک | لیک بویوسف سعادت ناک
گفت سه مرتبه بجوشان باز | یعنی هر بار آب نو انداز
بشوان کرد بعد باخود صرف | لیک ماخوذ نیست بهذا الحرف
طبخ شد گندمی بخمر نجس | نشود پاک این چنین زان پس
گندمی را رسید خمر اگر | حکم او را نوشته اند مگر
یعنی گفتند سه کرت غسل آر | این چنین خشک ساز در هر بار
باز صاحب خلاصه آن شه فرد | در فتاوای خویش تعیین کرد
گشت گندم تغیر ز آب نجس | گفت هر تا مشوی از آن پس
بر قیاس کلام بویوسف | سه کرت شوی ساز سه ره خشک
آر در آخر اگر اصابت کرد | شد نجس نیست حیله ای هر د
آن چنین نان بخمر گشت خمیر | نیست هرگز بپالیش تدبیر
در صلوٰة فقیه نیکو ذات | نجس او فتاده بر حضرات
جای افتاده را گرفت اگر | پاکیش پاک گر بود باسر
گر بحضرات بی سر افتادست | حکم حضرات را دگر دادست
بی توقف گرفت باقی پاک | ورنه مجموع او نجاست ناک
در همین قول بعضی از راوی | حکم مذکور گفت در کافی
گر بحضرات گوسفند نجس | افتد آن جای را بگیر و بس
حیوان باقی ماند را خوردن | قول بعضی چنین بود بی ظن
گفت صاحب خلاصه جامد | نجس افتد بر و غذا جامد
آن نجس را و باز گرد نجس | گر بگیرند پاک شد زان پس

پس چه بودست حد بربستن
تا بداند بحلقه اگر ای یار
گفت شیرین هم این چنین بودی
هیچ اندر صلوة مسعودی
چرم را در روغن مردار
نشود پاک بعد با شستن
لیک روغن بچرم مالد کس
چرم آن دهن را بباطن برود
برد آب را بباطن بس
حکمش آنکه بظاهرش فرمود
در معنی که عالمان گفتند
ذکر کردیم ما ز بیش و کم

گر بگیرد چیزی از روغن
آن محلش نمی شود هموار
عالمیه ز فقه مسعودی
علمای عظام فرمودی
برود در باطن ای نکوکردار
بنوشتند این چنین بی ظن
بعد ازان روغنی که بود نجس
چرم را اندر آب باید کرد
بعد سه شسته محضر سازد کس
در صلوة فقیه دین مسعود
در کتب ها نوشته و گفتند
حق تعالی ست اخبر و اعلم

در بیان دباغت پوستها

چون دباغت کنند کل اهاب
نگرش جلد خوک یا آدم
نشود جلد خوک پاک ازان
جلد انسان که از کرامت اوست
در کتاب نهایه آورده
مالکی گفت جلد خود مرده
نیست جائز نماز کس با او
جلد حیوان که هست نجس سلب

پاک گردد بنزد این اصحاب
نشود پاک باد باغت هم
نجس العین هست غیر گمان
بدباغت نمیشود این پوست
علما این چنین بیان کرده
گرچه او را دباغتش کرده
نیست تجویز انتفاع بگو
پیش خورده نمیشود چون کلب

گر دباغت کنند نزد ما
گفت طاهر نمیشود بیشک
لیک در سائر سباع از آن
نیز صاحب هدایه خوش قلب
گفت صاحب نهایه زین گفتار
بلکه در نزد آن خدای پرست
جلد این جمله باطن و ظاهر
در هدایه نوشته شد بیشک
این سخن اختلاف هم دارد
یعنی در قول شافعی حسن
هم ز مبسوط نقل آورده
گفت آن بندهٔ خدائی طلب
بدرستی ست عین کلب نجس
گفت اندر کتاب خود بیشک
هم ز مبسوط شیخ الاسلام آن
جلد سگ گر شود دباغت او
قول طاهر بقول ناطاهر
نیز در شرح بو المکارم هست
بعد گفت آن فقیه بگزیده
نزد ما هست عین کلب نجس
جلد سگ را نجس بدان اما

می شود پاک شافعی را ما
گر دباغت کنند جلد سگ
در خلاصه نوشته اند قوتا
کرد اشارت خلاف جلد کلب
نیست تخصیص جلد سگ در کار
کل باب و کل اللحوم که هست
بدباغت نمی شود طاهر
نجس العین نیست یعنی سگ
چونکه اندر نهایه می آرد
نجس العین هست سگ بیظن
از بزرگان درین بیان کرد
نزد ما هم صحیح المذهب ست
کرد اشارت محمد آن سرکس
میتت شود نجس چو خوک و سگ
کرد صاحب نهایه نقل بیان
هست ز اصحاب ما روایت دو
قول ناطاهری هو الظاهر
یعنی در عین سگ خلاف شدا
گشت قول صحیح بشنیده
نیز از مضمرات گفت آنکس
می شود پاک بر همین فتوای

لیک در مذهب امام حسن　　موی او هم نجس بود بی ظن

هم چنانکه گفت شمس الدین　　یعنی در شرح مختصر تعیین

نیز اندر نهایه کرد خبر　　هر مکانی که سگ بگردد تر

زان تری از درم رسید زیاد　　جامهٔ شخص را کند افساد

قرده را گر شود دباغت پوست　　در خزانه بپاکی قولی دوست

جلد مار از درم که گشت زیاد　　گرچه فی نجس کنی نماز فساد

لیک طاهر بود قمیص مار　　در خلاصه همین صحیح شمار

آنچه جلد سباع از حیوان　　بد باغت که میشود پاک آن

نیز با ذبح می شود پاک او　　هست در لحم او روایت دو

در هدایه وقایه بالتعیین　　نیز در بعض شرح های این

گرچه با اکل لحم اوست حرام　　منع او می کنند نماز تمام

یعنی لحم وی ای سعادت یاب　　گرچه لم یوکل ست گردد پاک

نقل کرده ز تحفه شمس الدین　　پاکی لحم او صحیح تو بین

در نهایه صحیح از قولان　　لحم او نزد ما نجس میدان

نیز اندر خلاصه بنوشته　　غیر ماکول ذبح اگر گشته

لحمش از قدر درهم ست زیاد　　همرهٔ کس نماز اوست فساد

آب کم را چنین کند مردار　　گفت این قول را هو المختار

گفت در کافی لحم لا یوکل　　گرچه سازند ذبح ای اکمل

در صحیح سخن بود مردار　　همچنانکه گفت در اسرار

نزد بعضی امام شیرین گوست　　میشود باز کوة طاهر پوست

در نهایه چنانچه کرد بیان　　گرچه ناپاک هست شور آن

دن و باغت ازالت ست ای ... | بوی طب نجاست ازآن پوست
رد باغت بدارد گردنش | نکند عود تا ابد نجسش
رد باغت کند نمش خاک | نزد ما خشک گشت گردد پاک
رسد باز آب بر این پوست | پس بعود نجس ز روایت دوست

در بیان ذبح و احکام او

پس هرانچه بذبح گردد پاک | باشد از مسلم ذوی الادراک
یا کتابی که بیشک و اشباه | گفت در وقت ذبح بسم الله
در شروح وقایه شد تعیین | بلکه در هر کتاب اهل دین
از بزرگان شرع پروردۀ | در کتاب ذبایح آورده
لیک مشرک و یا مجوسی کس | ذبح سازد چو نیست مجز
یا مسلمان که ترک بسم الله | کرد عمداً حرام بی اشباه
تسمیه ترک کرد از نسیان | نزد اصحاب ما درست بدان
شافعی گفت ای برادر عین | یعنی باشد درست فی الوجهین
یعنی مالک امام ملت رست | گفت نبود بهر دو وجه درست
نیز بر آن خلاف و آن بیشک | نیز در ارسال باز جا چون سگ
یا کسی بقصد تیر انداخت | در همه حال ترک تسمیه ساخت
سخن شافعی درین انواع | فخر دین گفت خالف اجماع
از ینابیع شارح اوراد | شاه را گفت مقتضی نهاد
تسمیه یا ذکر در آن هنگام | خبر آحاد و یا گفت کلام
بعد از آن ذبح کرد در آنجا | می بود حکم آن ذبیحه حلال
شده باشد طویل مکث آن | حکم این تسمیه تو ساقط دان

از کبیری نوشت تا دانند　　شاة را بهر ذبح خوابانند

باند او برا و ذبح دیگر کرد　　بهمین تسمیه که گفت آن مرد

گفت نبود حلاله آنزه ملی　　چون نگفته ست تسمیه با وی

هم ز تهذیب گفت شارح پس　　گر نهاد او این بذابح کس

تسمیه باد متصل با ذبح　　کار دیگر نمی کند تا ذبح

بو المکارم هم او ز قاضیخان　　گفت چون تسمیه نگفت انسان

خورد آبی و یا تکلم کرد　　یا گرفت ست کارد چون آن مرد

یا که غسل یسیر سازد آن　　بعد ازان ذبح کرد جائز دان

بهر سیر کردن عمل هرگاه　　گفت اگر نزد ذبح بسم الله

چون نشد ذبح را اراده آن　　غیر جائز بگفت ز تحفه دان

تسمیه گفته است مؤمن باره　　نیتش گر نکرد او اعصار

نزد عامه صحیح از اقوال　　گفت از قاضیخان ذبیحه حلال

گر باسم خدای اسم دگر　　گفت مع بر سبیل عطف اگر

حکم میته شود ذبیحه آن　　در صحیح سخن ز قاضیخان

لیک با عطف گر بنام خدا　　وصل پر کرده است نامی را

گرچه نبود حرام گشته آن　　لیک گفته بود کراهت دان

از زکوة مضمر در ساز سخن　　جرح سازد ز بهر حمل بدن

شرح این را خدای خواهد اگر　　در بیان آورم بپایان تر

اختیار زکوة را بر گو　　بست بر مختصر و غیر او

ذکر کردند با دیان حلق　　ذبح میباد بین لبت حلق

بو المکارم که هست شارح آن　　او روایت کند ز قاضیخان

کل خلق ست چون محل زکوٰۃ | اینحدیث از رسول کرد اثبات
نیز در این کتاب شد منطوق | می کنند ذبح از چهار عروق
یعنی حلقوم و مری و دو جان | قطع سه هم بجای چار بدان
این بنزد امام بزرگ تر | چونکه باشد مقام کل اکثر
قول بو یوسف اول آ بود این | بعد ازین قول گشت با تعیین
شرط کردست قطع حلقوم آن | قطع مری هم یکے دو جان
قول مالک صلوٰۃ مسعودی | قطع هر چار فرض فرمودے
گفت هم بو المکارم مرحوم | یعنی مجری نفس بود حلقوم
مری مجری الطعام نیز شد آب | میکنند نقل او ز چند کتاب
در هدایه که هست عکس این | سهو کاتب بود علی التعیین
دو جان یعنی آن دو شهرگ گو | می بود در دو طرف حلقوم او
فوق عقده و لیک ذبح ساز | گفت در مختصر بنیر جواز
بو المکارم بزرگ نیکو خو | گفت قولیست بر جواز او
یعنی باین بسته و تحسین | شد روایت ز سید کونین
هر انچه که حدتے دارد | می شود پاک ذبح اگر آرد
کارد یا سنگ تیز باشد وی | یا بود چوب تیز یا چون نی
خلاصه اینکه هر انچه باشد تیز | قطع اوداج میکند آن چیز
ریزدش خون آن بدید بدن | پاک دان آن ذبیحه را بیقین
لیک با ناخن و بدندان کس | ذبح سازد ورا شمار نجس
بجدا گشته ناخن و دندان | هست جائز ولی کراهت دان
شافعی گفته ست ما این دو | مطلقا میتست نزد او

سخن بزرگان راه نمون ‌‌ ذبح اقلف روا است چون مختون

ذبح زن هم رواست همچون مرد ‌‌ شرطهایش اگر تو اندر گرد

کودکانیکه عقل دارندش ‌‌ شد روا شرط ذبح دانندش

هم ذبیحای گنگ اگر دانی ‌‌ او حلال است در مسلمانی

ذبح سازند گوسفند بقر ‌‌ مر ابل نحر کرده اند خبر

گفت در مختصر چنین مندوب ‌‌ قاضی خان گفت از سنین محسوب

ذبح اشتر و نحر شاة و بقر ‌‌ کره فرموده اند اهل خبر

بلکه ذبح شتر و نحر دد ‌‌ نزد مالک حلال نبود او

کره النخع در روایه بود ‌‌ شارحش معنیش چنین فرمود

یعنی مکروه می شود بی ظن ‌‌ ذبح را با نخاع برساندن

فارسیش حرام مغز بود ‌‌ دانش مسئله چه نغز بود

کارد را بیشتر ز خواباندن ‌‌ تیز کردن ادب بود بی ظن

کارد را تیز کردن انسان ‌‌ بعد خواباندنش کراهت دان

تند ز اضطراب خود تسکین ‌‌ پوست کندن و را کراهت بین

آنچه بی فائده بود تعذیب ‌‌ کره گفتند عالمان لبیب

مثل کسر عنق که قبل از برد ‌‌ بو المکارم چنانچه تعیین کرد

یا کند ذبح از قفا سی آن ‌‌ یا کند قطع سر کراهت دان

وانچه بی فائده غذای که کرد ‌‌ مثل اینها اگر بدان ای مرد

از مضمرات شارح اوراد ‌‌ گفت رو سوی قبله افضل باد

روی بر غیر قبله ذبح آن ‌‌ از ظهیریه گفت مکروه دان

در صلوٰة فقیه مسعودی ‌‌ علمای عظام فرمودی

گفت او زنده بود حیوانی | گر د بسمل ورا مسلمانی
یک طپید و خون نگشت روان | جستجو ساختند از نعمان
گفت طپیده است شاید خورد | زین سبب لحم او بباید خورد
یعنی بر کسی بود چو خورده شود | خون او در بدن فشرده شود
تجربه ساختند مردم چون | هم چنانکه گفته شد بیرون
گر سباعی بزور حیوانی | گر د بسمل ورا مسلمانی
خون او رفت لیک او طپید | حکم او را چگونه باید دید
قول ظاهر نمی توان خوردن | چونکه از مرده خون رود بیرون
قول بعضی ست پای گرد دراز | خوردن او نموده است جواز
پای اگر گرد کرد اکل روا | نیز بر قول بعضی از علما
چشم اگر باز کرد نتوان خورد | چشم اگر بسته شد بباید خورد
موی سازد درشت شاید خورد | نرم اگر ساخته نباید خورد
گر برآرد دشکم بود حروار | گر نشاند هنوز و حلال شمار
این همه قول بعضی از علما | ظاهر قول بزرگان ما
گر رود خون بشرقه شاید خورد | غیر شرقه رود نباید خورد
ذبح کردند گوسفند بقصد | یا شتر نحر ساختند اگر
از درونش برآمد است جنین | غیر مومن بود و یا مومن
آن جنین در درون او مرده | نزد نعمان رح نمی شود خورده
هم بقول زفر رح و ابن زیاد | در هدایه نوشت اکل مباد
می توان خورد قول دو در رهطی | پرورده باشد تمام خلق وی
سخن شافعی رح هم او باشد | احتیاط از همه نکو باشد

آنچه ذبح ست در فصول عماد ‌‌ ‌ از برائے تقرب حق باد

گر ز بهر تقرب انسان ‌ ‌ ذبح سازد نعوذ بالرحمن

می شود میتت آن ذبیحهٔ او ‌ ‌ هرچه سازی برای حق بر گو

از غریب الروایه باقی خان ‌ ‌ وز رساله خود نوشت چنان

مومنے را رسید مهمانے ‌ ‌ میزبان ذبح کرد حیوانے

نیتش قربةً الی الله است ‌ ‌ اجر نیک ست توشهٔ راه ست

نیتش قربةً الی الضیف است ‌ ‌ بیقین دان که ذبح او حیف ست

یعنی چون میته شد ذبیحهٔ آن ‌ ‌ ذابحش را نعوذ بالرحمن

جاهلانکه کنند ذبح اما ‌ ‌ نزد قبر مشائخ شهدا

بر مریض و عند ابنها گر ‌ ‌ ذبح سازند کرده اند خبر

هر جگاهی بود لغیر الله ‌ ‌ گرچه نام خدائے گفت آنگاه

یکفرون بذالک بنوشت ‌ ‌ خود نگه دار از فعال زشت

مختصر راست وحشی گشت نعم ‌ ‌ جرح کردن کفایه بر او هم

لیک بنوشت شارحان کتاب ‌ ‌ بو المکارم وغیر او زین باب

وحشی شد گو سفند در امصار ‌ ‌ جرح کافی نمی شود ای یار

چونکه ممکن بود گرفتن آن ‌ ‌ مرد با جرح اگر حلال بدان

لیک وحشی شده ست گاو شتر ‌ ‌ مرد با جرح اگر حلال شمر

هم درین نسخه در کتاب صید ‌ ‌ بلکه در جملهٔ کتابے زید

وحشی صید را به تیر انداخت ‌ ‌ گر بود زنده ذبح باید ساخت

نکند ذبح او مع امکان ‌ ‌ بر یقین دان حرام باشد آن

گرد یعنی کبوترے پرواز ‌ ‌ داندش کس اگر نیاید باز

تیر او را اگر بہ تیر انداخت | مرد با جرح اکل باید ساخت

لیک واند کہ گشتہ می آید | غیر ذبح اکل او نمی آید

گوسفندی فرو رود در چاہ | نیست امکان ذبح او ہر گاہ

زخم سازد بود حلال و معاف | لیک این رہ زیاد کرد خلاف

صید باشد موانست کردہ | خوردہ نتوان بجرح اگر مردہ

در خلاصہ خزانہ فرمودے | این چنین در صلوٰۃ مسعودے

خلق حیوان درندہ خائید | یا کہ از وی محل ذبح برید

بعد ازین واقعہ کہ ذبح آرد | او حرام است گرچہ جان دارد

نقل کردست شارح اوراد | بلکہ در اکثر کتب شد یاد

باشد از گوسفند چندین چیز | گرچہ شد ذبح کردہ باشد نیز

ذکر کردند بزرگان اخص | خون مسفوح شد حرام بنص

شش دیگر کراہت است ای کس | ذکر او انثیین پیش و پس

زہرہ است و مثانہ ست غدود | بیقین زان کراہیت فرمود

پشت ناز دست جاہ یگاہ بنی | در بیان گفت اکل او نہی

زہرہ ہرچہ از بد و نیکو | در خزانہ بود چہ بول او

گفت ہم خون دل نجس بودست | نیز در چند نسخہ فرمودست

در بیان ذبح اختیاری

آن ذکوٰۃ کہ اختیاری ہست | تسمیہ نزد ذبح شرط شدست

در ہدایہ و غیر او مشروح | یعنی این تسمیہ است بر مذبوح

لیک در صید آنچہ اقوال است | شرط در نزد رمی ارسال است

پس درین مرتبہ در آلت آن | یعنی تذکیر تسمیہ ای جان

پاک گر بسم الله بگیرد این / پس توان صید کرد با یقین

بعضی از بهر جلد موی پر / می توان هم ز بهر نفع دگر

از هدایه گفت کز صیاد / تیر و ارسال بر آن تسمیه یاد

تسمیه بعد رمی یا ارسال / گفته باشد حرام نیست حلال

از هدایه چنین روایت ساخت / تسمیه گفت مرد و تیر انداخت

او بصیدی روان بکرد اگر / پاک باشد رسید بصید دگر

گفت بر تیری تسمیه مردی / تیر دیگر و لی رها کردی

همچنین تیر صید اگر مرده / گفت این را نمی شود خورده

مومنی که بصید تیر انداخت / پاره از عضو او جدا بر ساخت

آن جدا گشته را نباید خورد / از خود صید گفت باید خورد

یا سبب مرده است اگر پایی / نخوری لحم او ز آگاهی

یا سبب مرده ست پاک بدان / هست در تحفة الملوک چنان

در بیان احکام سباع بهائم و طیور

کل ذی ناب آن سباع که هست / از حرام است ای خدای پرست

کل ذی مخلب سباع طیور / مختصر را حرام شد مذکور

هم بباشد حلال حشرات / خر اهلی و بغل ای خوش ذات

ضبع یربوع را حرامش دان / اسپ در نزد حضرت نعمان

زاغ بیشه که می خورد مردار / نزد آن خورد ای سعادت یار

کل حیوان آبی را بی شک / گفت باشد حرام غیر سمک

آنچه قول ائمه سلف است / ماهی آن ماهی که لم یطف است

تلخ و نوعهای ماهی را / خورد و نیش بی زکوة هست روا

هم ز مالان آمده غراب زرع
بوالمکارم که کرد اینجا غرض
ذکر کردست شارح اوراد
یعنی الفدام این باشد
چون کلاغ ست خارپشت موش
عقرب و سام ابرص و مارست
موش دشتی چپیره گفتار
خالص این سخن سباع هوام
چون سلیمان نداد آنچه پس
خاصه است کمتر زین تمثیل
بوالمکارم که علم کرد کسب
کرده تحریم نزد نعمان ست
از عمادیه کرده است عیان
از فتاوای کافی کرد اعلام
کرده تنزیه نزد او بوده
از فتاوای بیهقی گفت او
بوحنیفه امام خاص و عام
گفت از حرمت لحوم او
گفت از کتاب کنز عباد
خوردن لکلک را نوشت چنان
سامع این سخن اگر باشی

نیز خرگوش عقعق اندر شعر
حشرات آن بود هوام الارض
از سمر اجینه وز خانه‌ها
مسکن او که در زمین باشد
همه باشد حرام جز خرگوش
خوردن این جمیع مردارست
مثل این جمله را حرام شمار
بیقین دان که بوده است حرام
مثل زنبور پشه است و مگس
اکل اینها حرام دان بی قیل
گفت در اختلاف حکم اسب
از هدایه اصح نوشت آنست
یعنی این قول را صحیح بدان
یعنی در نزد بوحنیفه امام
بزبان صحیح فرموده
هست قول بزرگان نکو
قبل از مردنش به سه ایام
دگر کردست فتوی براین گو
در صحیح سخن کراهت بان
نزد بویوسف زهم از کراهت و ا
در کراهت به تنزیه باشی

آنچه او در فتنه است حق دیست | دین او را گزین که کار نیست
گشت با بزرگ گمرها آن مرد | اینقدر روزی خویش باز ورزد
چون برآمد خروش زان دو تن | گشت عالم بچشم شان دشمن
همه اتباع او کر بشنیدند | دین آن آیین پاک گزیدند
بسبب ترس آن بزرگ دهر | یک مجوسی نماند در آن شهر

حکایت

روی این ملک رو در ریش | در محل نماز رفت از خویش
بعد از آن آمد آن بزرگ بجا | خلق ازین حال ساختند سؤال
گفت آن شاه باز نیکو بخت | خاطرم را رسید جرم سخت
قبل ازین در مقام می گشتم | تا که از نزد باغ بگذشتم
روی خود را بسوی او کردم | از برای رسیدن باغ بو کردم
روز محشر که حضرت قهار | پرسد از این کشت بد کردار
در جهان لاف بندگی کردی | بهره از ملک غیر چون بردی
من شرمنده میدهم چه جواب | نزد پروردگار سخت عتاب
چه خطا بود اینکه من کردم | ظلم بر جان خویشتن کردم
بهر بو کردن ریاحینی | چه پشیمانی ست می بینی
وای بر جان ما سیه رویان | آه بر حال ما تبه خویان
روز سختی که باد غم خیزد | از شدیدی ستاره ها ریزد
جمع کردند آفتاب و ماه | بچنین نور می شود بسیاه
بچنین حکمی که داشت ز خشم | کوه های زمین شود چون پشم
آسمان بدین بزرگی و صاف | شود از هول او شگاف شگاف

صبح ثانی که صادق ست بنام — وصف او این بود بقول امام
این سفیدی که چون عیان گردد — منتشر گرد آسمان گردد
آخر وقت تا طلوع ذکاست — یعنی این صبح تا طلوع رواست
نیست در اول و در آخر فجر — اختلافی یکی ز صاحب اجر
هم خلاف در اول پیشین — نبود از بزرگان درین
تا بگوییم وقت این هر کس — وقت پیشین پس از زوال شمس
تا دو چندان شود بهر یک نقل — سایهٔ هر چه غیر سایهٔ اصل
لیک بر قول دیگری نعمان — سایهٔ هر چه گشت یک چندان
بگذرد گفت وقت از پیشین — مذهب صاحبین باشد این
پس برین قول حضرت نعمان — سایهٔ هر چه گشت یک چندان
بگذرد وقت ظهر ای عامل — نشود وقت عصر هم داخل
تا بماند که سایه دو چندان — نشود غیر ظل اصل ای جان
زین روایت میانه این دو — مثل ما بین مجتهد ظهر بگو
احتیاط این بود گذار نماز — باتفاق جمیع تم ظهر از
تا توانی در اختلاف مخوان — در نهایه چنانچه گشت بیان
در خزانه ز بزرگان صاف — ظهر خواندن که وقت تمام
نیز در چند نسخه این باشد — داند آن کس محبت دین باشد
سایهٔ اصل چیست در سرطان — نیم با لک قدم بهر انسان
باشد اندر رسند دو نیم قدم — سنبله در سه نیم باشد هم
از قدم پنج نیم در میزان — هشت نیمی بفصل عقرب دان
نیم نه قوس جدی نیمی ده — باز کن عکس ای سالک ره

هشت نیمی بد لو میلدنی | هست در شرح فقه کیدانی
نیم ششش حوت چار نیم حمل | نیم سه ثور گفت اهل عمل
سایه باشد دو نیم در جوزا | یاد گیرند بندگان خدا
غیر اصلی برابر قد هم | آدمی راست سایه هفت قدم
بگذرد چون زظل اصلی ظل | می شود وقت ظهر نے الحاصل
هست اندر زوال ای یار | در کتب از علامت بسیار
ما باندازهٔ مجال خویش | منتظم کردیم از کم و از بیش
غیر اصلی که ظل دو چندان شد | وقت عصر است جمله بر آن شاهد
می شود قرص آفتاب فرو | لیک قبل از تغیری گرد او
غیر اصلی که گشت یکچندان | وقت عصر ست نزد شاگردان
لیک ماخوذ نیست چونکه این | در دو قولش شک ست نزد یقین
ظاهر قول از دو چندان ست | در نهایه چنانچه اعیان ست
در صلوٰة فقیه مسعودی | این سخن را صحیح فرمودی
چون فرو رفت آفتاب تمام | می شود بے خلاف وقت شام
نیز تا غیبت شفق شام ست | این سخن قول نیکو نام است
سخن شافعی رح نیکو ذات | می گذارند انچه سه رکعات
وقت مغرب بود بهمین مقدار | یعنی در نزد آن نکو کردار
چونکه جبرئیل در نماز شام | گشت با مصطفی دو بار امام
در یکی وقت خواند هر دو بار | بخلاف دگر نماز اے یار
وجه اصحاب باز ابن عمر رض | نقل سازند از پیغمبر
تا که نور شفق شود غالب | وقت شام ست وقت ای نایب

مگو از اول غروب از کس / ز دو تاخیر کرده باشد کس

زین سبب پیک حق علیه سلام / غیر تاخیر خوانده باشد شام

در هدایه چنین بود به یقین / در نهایه است شرحهای این

عصر را هم این راه ورزد / یعنی تاخیر تا غروب نکرد

هم عشا را نکرد او تاخیر / یعنی ثلث شب آن امین بشیر

نیز ما بعد اوست بالاجماع / یعنی وقت عشا بغیر نزاع

تا توانی باتفاق سخن / در عمل باش چونکه نبود ظن

چون شفق ز آسمان بگردد غیب / وقت وقت عشا شود بی ریب

نزد نعمان امام دین بر حق / بعد سرخی سفیدی ست شفق

نزد دو یار این شفق سرخی ست / چونکه سرخی ز مصطفیٰ مرویست

بو حنیفه رح همان امام سلیم / می کند نقل از رسول کریم

آخر وقت شام تا آنگاه / هر کجا هست افق که گشت سیاه

اختلاف صحابه در اینست / در هدایه چنانچه تعیین ست

بعد ازین ذکر کرد در کافی / اختلاف ائمه وافی

مذهب صاحبین تقوی ازیست / درمیان صحابه نقل از کیست

مروی از عمر و ز علی بودست / نیز مروی ز ابن مسعود رض ست

مذهب بو حنیفه نقل از کیست / از ابوبکر رض پاک دین مرویست

نیز از عائشه رض شرع شناس / نیز از ابن حضرت عباس رض

گرچه در مختصر بقول لهما / بنوشته بود به فتیٰ

لیک آنچه امام اعظم رح گفت / هست احوط بنزد ز و سعت

در تتمه نوشته اند حتیٰ / گر امام محله فرض عشا

یعنی از غیبت بیاض اول — خوانده اند اخذ با قول دو اکمل
افضل آن باشد کش که خواند کس — واحد از غیبت سفیدی بس
بوالمکارم که کرده است بیان — یک روایت شده ست از نعمان
هست سرخی شفق بقول بها — بعد بنوشت آن فقیه اما
آنکه غالب شود شفق زبها — میشود بی خلاف وقت عشا
گفت ظاهر روایت از نعمان — بعد سرخی شفق سفیدی دان
لیک وقتیکه میشود بیرون — کرده اند اختلاف گو اکنون
در کتاب نهایه می آرد — اندرین جا دلیلها دارد
آنچه بر قول عالمان ماست — یعنی تا وقت فجر وقت عشاست
در یکی قول شافعی اما — گذرد ثلث شب گذشت عشا
قول دیگر چو نصف شب بگذشت — وقت خفتن بجزم بیرون گشت
مگر آنکه بود مسافر کس — هست تا فجر ثانی وقتش بس
آنچه بر قول شافعی حجت و دلیل — حجت او امامت جبریل
وجه اصحاب با رسول خداست — گفت تا وقت فجر وقت عشاست
نیز از بزرگان نعمانی — شد روایت که در شب ثانی
جبرئیل آن امین وحی رب — کرد تاخیر تا میان شب
لیک تاخیر زان محل کردن — هست مکروه در کتب بی ظن
حضرت جبرئیل سدره سیر — زان نکرده ادای فضیلت اخیر
ذکر بعد از عشاست نادانی — تا همان فجر که بود ثانی

در بیان اوقات مستحبه

گر تو اوقات مستحب دانی — وقت اسفار فجر را خوانی

تحت معنی که عالمان گشتند ‌‌‌‌ در کتاب نهایه بنوشتند
اینکه تاخیر آنقدر منها ‌‌‌‌ تا شود شک در طلوع ذکا
چونکه در این بود فساد نماز ‌‌‌‌ بندگی خدای بیشک ساز
بلکه تاخیر اوست آن مقدار ‌‌‌‌ ابتدا گر کنند در اسفار
گر چهل آیت و یا اکثر ‌‌‌‌ هم بترتیل خواند سرتاسر
چون نشد از نماز فارغ او ‌‌‌‌ گشت ظاهر باد فساد وضو
باز سازد وضو نماز ادا ‌‌‌‌ بکند پیش از طلوع ذکا
میکند یعنی آنقدر تاخیر ‌‌‌‌ دارد امکان اگر باین تقدیر
باشد این وقت وقت استحباب ‌‌‌‌ نیست تاخیر زان محل آداب
بوالمکارم بزرگ نیکو فکر ‌‌‌‌ کرد اندر نوشته خود ذکر
نیز درباره کتب فرمود ‌‌‌‌ آن نمازی که او اعاده نمود
میگذارند چنانچه خواند سبق ‌‌‌‌ لیک درباره کتب مطلق
آنچه کردند از طحاوی سمع ‌‌‌‌ غلس اسفار بکرد بی جمع
گر کند وقت غلس فجر ادا ‌‌‌‌ او بود نزد شافعی اولی
بلکه در نزد اوست اولی بار ‌‌‌‌ اول وقت در جمیع نماز
خواندن ظهر در محل شتا ‌‌‌‌ عجلت او باتفاق ادنی
کرد تاخیر لیک اندر صیف ‌‌‌‌ نزد بر خلاف بوحنیف
در کتاب نهایه تعیین ست ‌‌‌‌ در خزانه و نیز ها این ست
چونکه در وقت اختلاف آن ‌‌‌‌ نزد یک پاره جواز بدان
نزد یک پاره بکرد جواز ‌‌‌‌ بگذاری تو بر خلاف نماز
عصر را لیکن آنقدر تاخیر ‌‌‌‌ زود تا بقرص شمس تغیر

چونکه وقت تغیر کرد بدان
در زمستان خواه تا بستان

معتبر در تغیر قرص شمس بود
گر بقرصش نظر تواند کرد

یعنی در گردن نگه عینشان
نشود خیره این صحیح بدان

در هدایه چنانچه تبیین ست
در کتاب نهایه هم این ست

نزد یک پاره در ضیای آن
شد تغیر آنکه هست در نیزران

نزد یک پارهٔ تغیر بگو
کمتر از نیزه ماند یا از دو

اول وقت خوان نماز شام
اتفاق ائمه است تمام

چونکه مکروهی ست در تاخیر
در هدایه نوشته است آن پیر

این کراهت از آن سبب بود
چونکه تاخیر او ست تشبه یهود

بدلیل همین سخن بنگر
در نهایه نوشت ابن عمر

تا که از آن بزرگ نیکونام
کرد تاخیر در نماز شام

تا که آن دم ستاره رو داد
کرد ازین وجه بندهٔ آزاد

چون عمر دید از ستاره بود
یعنی قبل از ادای مغرب او

کرد ده بنده بهر او آزاد
رحمت حق بر روح ایشان باد

رضی الله عنهما این کار
کرد از ترس واحد القهار

در حق عمر این عدالت گشت
شد بشارت ز مصطفی بهشت

همچنین قرب ترسد آن چندان
در حق ما و تو بود پندان

در عشا آنچه مستحب باشد
تا بماندم که ثلث شب باشد

لیک اندر کتاب قاضی خان
گفت تعجیل به زمستان

بعد تاخیر در شتائیه زین
مصطفی با معاذ گفت چنین

نیز اندر نهایه گفت این جا
یعنی در نزد عالمان ما

گفت در نصف شب بود تعجیل
بعد تا نصف شب مباح ست او
در بدایه بود دلیل آن
هست تا نصف شب مباح آرے
نه چنان کس که خفت اول بار
در صلوة خفتیه مسعود ست
گفت در دوزخ ست دریایی
هر که خفتن نخوانده سازد خواب
هست بیدار نه در اخ الموت
نیز این آدمی گنهگار ست
چیست اندر نماز وتر ادب
به قیام شب اعتماد دور روا ست
علما گفته اند روز ابر
هست تاخیر از نیکه امر خدا
روز ابری که شمس ننماید
تا نه افتد بوقت کره نماز
زین سبب در عشا بود تعجیل
کرد صاحب بدایه با تعلیل
روز اگر ابر هست گفت آن میر
چونکه گر بگذرد ز وقت ادا
افتد تا ز وقت پیش نماز

در بدایه بود و بقول تعجیل
لیک تا نصف ثانی کرده گو
در حوائجی آدمی ست چنیدا
باشد این آدمی به بیداری
خواندن از نصف شب شد
بیشتر ست از امام مسعود
طرفه تلخ و سیاه بر جائی
کاندران بحر میکنند عذاب
بیشتر باشد از جماعت فوت
گرچه تا نصف لیل بیدار ست
بهر اعتماد آخر شب
بی توقف پس از عشا اولی ست
غیر عصر عشا بخواند با صبر
نشود پیشتر ز وقت ادا
گفت تعجیل عصر زان باید
اول وقت چونکه هست نوافل
تا نگردد بجمعیت تقلیل
یک سخن از امام اعظم نقل
در جمیع نماز به تاخیر
پس بجای ادای اوست قضا
نه ادا نه قضای اوست جواز

در بیان اوقات مکروهه

در کتاب وقایه گر دهی خبر
آن چنین در کتاب های دگر

علما گفت در سه وقت نماز
نبود غیر عصر یوم جواز

هم نماز جنازه در تجویز
نبود سجدهٔ تلاوت نیز

یعنی نزد طلوع شمس ای غروب
نیز نزد قیام وی ز غروب

در کتاب نهایه زین معنی
کرد تفصیل این سخن یعنی

آنکه تجویز نیست وقت طلوع
چه قدر بگذرد شود مشروع

قدر یک رمح گفت یار محققین
شود چو گردون اگر برابر عین

آن روایت بود در روایت اصل
لیک گفت ابن فضل در این فصل

شخصی با قرص شمس کرد نظر
دارد او بر نگاه قدرت اگر

نبود قدرت نگه کردن
وقت وقت مباح شد بی ظن

کاندرین دم مباح نیست نماز
در طلوع ست آفتاب طراز

میکند شارح وقایه نقل
یعنی صدر الشریعه با عقل

شخصی پیش از غروب است حرام
ساخته بود نصف عصر تمام

رفت آن وقت آفتاب فرود
جائز است آنکه باقی مانده او

آخر وقت عصر چون که این
وقت ناقص بود علی التعیین

آخر وقت پس درین انسان
هست واجب با وجه نقصان

پیش از اتمام آفتاب نشست
نیست فاسد نماز جائز هست

چونکه در وقت ناقص آن سر کرد
همچنین ناقصا ادا بر کرد

لیک در وقت فجر کل آن
وقت کامل بود بوجه نقصان

پس چو قبل از طلوع فی الاقوال
واجبش بود بوجه کمال

چونکه اینجا عبادت مقصود — نه ادا شد چنانچه واجب بود
کاندرینجا دلیل چند انست — از همه یه دلیل ما آنست
بوحنیفه امام حق رانی — مع جمیع ائمهٔ مانی
طرق شرع کر شناخته اند — اینچنین اجتهاد ساخته اند
رحمت حق بروح ایشابان — کردند آسان بما هر ایشان
از محیط است نقل کنز عباد — ناطقے کرد در کتابش یاد
شمس شد در ظلال عصر غروب — آنچه خواند ست ازادا محسوب
آنچه بعد از غروب بگذارد — کرد رو نیت قضا آرد
این روایت که در کتب دیدم — از فقیهان عصر پرسیدم
گفتند این را درین دم استادان — قصد در دل کنند نه زبان
نیز بنوشت شارح اوراد — در خلاصه چنین روایت داد
شخصے قائم بشد در اول عصر — در قراءت دراز کرد نه قصر
باوجودیکه ظهر اندر یاد — بود یعنی قضای وی بیاد
تاکه گردید آفتاب فرود — نیست تجویز نیز عصر او
نقل بیازد این صحیح کتاب — در بیان اما ست او نصاب
شخصے میکرد فرض عصر ادا — در میان نماز رفت ...
شخصے دیگر پس از غروب آن — اقتدا میکند درست بدان
چونکه اینجا مؤدی ست امام — او بود قاضی آنچه گشت تمام
در صلوٰة عشا مسعودی — هم درینجا جدا ز مسعودی
شارح دررهای شرعیه — میکند نقل از سراجیه
نکتے نزد حصر آمد یاد — قبل مشین او قضا افتاد

غایت ظهر را اگر خواند
یا در بود قضاش بگذارد
در قضا وای کافی بی تکذیب
نیز بعد از شروع عصر این ست
شود آن وقت مستقل فقها
نزد بعضی قطع عصر آرد
بعد سازد ادای عصر این تا
گوید او بگذرد عصر این کس
هست اندر بدایه مشهور
در جنازه که سجدهٔ قران
گر ادا یش کنند جائز او
در نهایه بود فریضه نماز
در حق نافله چنان فرمود
واجب ست این بود که قطع آرد
هست در ظاهر الروایة این
در سه وقت عیان جمیع نماز
غیر اینها ست چند موضع باز
نفلی بعد از طلوع فجر ست آن
همچنین از نماز دیگر نیست
نزد خطبهٔ جمعه هم امی قوم
نیز مکروه گفته اند عیان

عصر با احمرار می ماند
وقت مکروه ادای عصر آرد
در بیان فوایت ترتیب
یاد آید قضای پیشین ست
می شود عصر وقت کرده ادا
فوت پیشین خویش بگذارد
بخلاف محمد ابن حسن
ظهر را از غروب بیشابس
کاندرین شد زمان که شد مذکور
منع کردن از کراهت آن
از وجوب حضور این هر دو
نیست جز یوم عصر اصل جواز
کاندرین وقتها شروع نمود
وقت دیگر قضاش بگذارد
نیز در بارهٔ گشت تعیین
بعد غیر عصر یوم جواز
کرده نبشته اند نفل نماز
تا طلوع گما علی التعیین
تا نسازد ادای مغرب کس
نزد عند الاقامت آن یوم
همچنین نزد خطبهٔ عیدان

نزد آن خطبه که شود برپا | یعنی اندر کسوف استسقا
هم درین وقتها اگر دانی | هست مکروه نافله خوانی
بعد ازین در هدایه آورده | باب عیدین را بیان کرده
روز عید اول نماز عید | نافله خوانده کره باید دید
هم درین فصل صاحب کافی | نقل کرد از ائمه وافی
مصطفیٰ باوجود حرص نماز | یعنی این نفل را نکرد او باز
در مصلیٰ ست خواه غیر آن | نزد جمهور بر کراهت دان
بزرگ وقت شارح اوراد | کرد اندر سجود سهو او یاد
پنج رکعت بخواند عصر کسی | در چهارم نشسته بود بسی
نکند رکعت دگر همراه | نزد یک چند امام شرع پناه
چونکه از بعد عصر نفل نماز | هست مکروه فعل کره بساز
نکند سهو هم درین معنی | نشد اتمام نفل او یعنی
وز محمد امام شرین گو | میکند رکعتی اضافه باو
پیشوایان که زیر سر خشتند | وعلیه اعتماد بنوشتند
چونکه این را باختیار نکرد | نیست مکروه خواندن این مرد
این چنین خوانده یک رکعت | بعد ازان صبح گشت بی شبهت
باشد افضل تمام کردن آن | نقل شارح ز خانیه میدان
کس دوگانه نیم شب خواند | صبح بود ست بعد ازان داند
بعضی بنوشته اند درین باب | سنت بامداد گشت جناب
یک قول اصح مدان محبوب | در همه کار احتیاطش خوب
بس همین شارح مطلب اجر | گفت این را ز باب سنت فجر

وقتهای نماز قدر حال — گفته شد چند بیت در اجمال
لیک تو بعد ز جرم بگذشته — همه اوقات وقت او گشته
آن رسولی که هادی راه است — حفظش داعیا الی الله است
شاهد است و مبشر است و نذیر — رحمت عالمین سراج منیر
مهربانی که مشفع امت — گفت آن سرور علو همت
عجلوا بالصلاة قبل الفوت — بشتابید توبه پیش از موت
عجلت توبه پیشه اهل است — مهلت او نشانه جهل است
مر ترا وقت مرگ تعیین نیست — عجب آنکس که در غم دین نیست
ملک الموت هست آماده — دیده بر سینه تو بنهاده
منتظر او با مر سبحانی — تا که باید ز جسم تو جانی
مرگ نزدیکتر ز ابرویست — ابروی تو فکرت او نیست
ملک الموت پیش پیشانی — نیست معلوم دم زنی یا نی
مرگ در فرق سر کشیده تیغ — تو از و غافلی دریغ دریغ
مرگ در فکر تست شام و صبح — تو از و غافلی چه قبح و چه قبح
غم اشغال دنیوی تا کی — بسگ نفس پیروی تا کی
فخر امت شفیع روز حساب — بهر ما و تو رفته اندر خواب
بنت بوبکر زبده ازواج — همدم ماه لیلة المعراج
گفت پیشت حبیب حی ودود — آخر وقت در کنارم بود
جسم پاک وی از تحرک ماند — لیک لبهای لعل می جنباند
باوجودیکه سخت شد دردم — گوش خود را بلعل او کردم
آن رسالت پناه جنت خفت — امتی یارب امتی میگفت

او بکرد این چنین وصیتها   استماشند در چه نیت ها
او چنان پادشاه دریادل   او چنان مهربان چنان تنها
وادای نفس بدزده دست داو   چشم بکشا که زیست خراب آباد
قافله کوچ کرد با احباب   تو درین سنگخی هنوز بخواب
پیشوایان که پیش حشمت بود   همه رفتند کعبه مقصود
تو درین دیرگه به تنهائے   خفته با هزار رسوائے
همرهان تو رخت بربستند   در سوال و جواب خود مستند
تو هنوز از شراب غفلت کیست   حیف ازین عمر بی شعور چه نیست
چشم بکشائی از برائی خدا   تا نمانی ز بعض نیز جدا
تا نه افتی بعید از مردان   در بیابان حشر سرگردان

دربیان اذان واحکام او

در کتاب هدایه مشهور   این چنین در کتابها مذکور
بنماز فرائض ست اذان   متواتر رسیده نقل آن
می بود سنت رسول اللّٰہ   نیست درین سخن شک و شباه
در فتاوی قاضیخان مذکور   نیز در چند نسخه مشهور
سنت مصطفی ست بالتعیین   نیز اجماع امت ست برین
امتناع اذان کند هر شهر   قریه یا محله دین بهر
جبر سازد امام دین پرور   هم بگویند قتل باید کرد
در نهایه روایت مذکور   ور محمد شده بود چنین مسطور
از ابو یوسف آنچه شد مروی   جبر ضرب ست لیک کشتن نی
از وقایه وغیره اوست بیان   نیز در شرح او نوشت چنان

نیز در وقت فرض سنت دان
از ابو یوسف ست با گمانا
هر جگا هی اذان بگوید مرد
در اذان لحن را کراهت دان
مردی آمد پیش ابن عمر
بدرستی بجان قلب ترا
گفت ابن عمر توئی دشمن
گفت از بهر چه بگفت او باز
لحن فی القراءة گشتن
گفت صدر الشریعه جملہ آن
ماخذ او ز فاسقان باشد
در فتاوی شرح شمس الدین
گفت یعنے ائمہ اسلام
نا رسیدش سرود گفتن هست
او کبیره ست در همه ادیان
کرده اند این موذنان جهول
در نهایه نوشت اهل کرم
سنت آنکه موذن اسلام
صالح متقی نیک نهاد
عالم بود عالم با وقات او
نیک کیفیت اذان داند

پیش اگر گفت بادا عادۂ آن
باشد از سنت شب بفجر جواز
لحن ترجیع هست نباید کرد
در فتاوی کاسفی کرد بیان
گفت ای همنشین مغنیسر
دارمش دوست در رضای خدا
در رضای خدا ستے نزد من
میکنی لحن در اذان نماز
طرب با ترنم بے لحن
اخذ از الحان از اغانی دان
چه قبیح ست در اذان باشد
در کتاب الکراهیت تعیین
نیست شک که بود غنا حرام
نوع لعب حرام بی ظن هست
نیز در حیله سنهای کلان
مرد بے جا که از چه جای حصول
همچنین ست در مقدمه هم
ز حبل تابع نکو انجام
این چنین اعلم بسنت باد
نیز در بین مومنان هر گه
تا که بے لحن بے خطا خواند

در اذان چونکه چند جا باشد
مد او فاحش خطا باشد

مثل آنکه بهمزهٔ الله
با در اگر کشیده مد ناگاه

صاحب کافی میکند تقریر
یعنی در وصف اولین تکبیر

مفسدش فاحش خطا باشد
مثل اینها بهر کجا باشد

گر بعمدا بگفت ای سالک
ای برادر نعوذ من ذالک

هست شرح وقایه را مذکور
این چنین در کتابها مشهور

آنچنان گو اذان که حرفی کم
نشود یا زیاده از وی هم

نیز چیزی ز کیفیات حروف
نشود کم زیاده از موصوف

مثل مدات اوست یا حرکات
مثل تشدید اوست یا سکنات

لیک این جمله هیچ کم و زیاد
بهر تحسین صوت هیچ مباد

لیک تحسین صوت تنها او
گر بود بے تغیر لفظ نکو

سنت اینست در اذان صبح
هست لفظ زیاده بعد فلاح

یعنی این لفظ الصلوٰة خیر
بامن النوم دو کرت نه غیر

هم اقامت بود بمثل اذان
در اقامت زیادتی میدان

یعنی قد قامت الصلوٰة دوبار
بعد حی علی الفلاح ای یار

ترسل کند اذان را یاد
در اقامت ولیک سرعت باد

آنچه قول ائمه دین ست
در کتاب نهایه تبیین ست

جهر رافع کنند در هر دو
لیک زدیست در اقامت او

جهر رافع که گفته اند اذان
نشود نیز فوق طاقت آن

در اذان که بود ترسل نیک
نیز تطریب گفته اند ولیک

گر موالات ترک شد ز اذان
باز سنت بود اعاده آن

در اذان اقامت از ترتیب
در اذان نیز در اقامت مرد
تغیر قبله بگفت بانگ نماز
چون صلاة فلاح بر خواند
لیک بنوشته است شمس الدین
در صلاة فلاح ای با قدر
گفت صدر الشریعه با تعیین
یعنی در منذنه اذان خواند
باوجود یکه ثابت ست اقدام
این موذن درین زمان فی الفور
سر برآرد ز کوه یعنی
بعد ازان سیر دو بسوی دگر
قول حی علی الفلاح تمام
هم درین فصل شارح اورد
قول یعنی ست کس بود تنها
لیک قول صحیح فی الاقوال
تا که گفتند روی گردانند
گر موذن بگفت اذان قائم
نیز صاحب نهایه آن شه مرد
می بود گفتن اذان نکو
بهر آنکه موذن با هوش

ترک گردد اعاده اش تادیب
روی بر سوی قبله باید کرد
یا اقامت بود و یکره جواز
یمنه و یسره روی گرداند
یعنی در شرح مختصر تعیین
روی گرداندن ست نه با صدر
یعنی در شرحش آن بزرگ دین
روی خود را اگر بگرداند
لیک حاصل نمیشود اعلام
می بگردد درون شد نه دور
داد حی علی الصلاة ندی
هم ز سوراخ چپ برآرد سر
می کند نیز از برای اعلام
از کتاب محیط سازد یاد
نیست تحویل روی در اینها
هست تحویل در جمیع حال
بهر مولود که اذان خواند
گره باشد ز سستی یا عید
در قفای خویش تعیین کرد
در مناره و یا بجای علو
بنهد اصبعین با دو گوشش

چیست تثویب گفته اند حسن — در وقایه وغیره او بی ظن
در ہدایه ثمن بگو جدا — انچه باشد حسن و بعد ہذا
یعنی حی علی الصلوٰۃ فلاح — ده کرت بعد از اذان صباح
لیک تثویب سائر صلوات — کره بنوشت آن شریف اوقات
معنی اوست ای نکو انجام — بعد اعلام بود با اعلام
نیز در این کتاب شمرده اند — علمای که کوفه بنموده اند
بعد عہد صحابه وین زیب — یعنی احداث کردن این تثویب
ہم ز متاخرین بزرگان بازه — نیک دیدند در جمیع نماز
نیز صاحب نہایه در اینجا — کرده چندین دلیلہا انشا
اینکه صاحب ہدایه کرد اثبات — کرده فی السوانح الصلوات
شمه زان دلیلہای خوب — درج سازیم ما درین تثویبا
در عشای علی عالم زیب — دید گفتی بود نه تثویب
احر فر مود آن خلاف تاج — یعنی این مبتدع شود اخراج
تشویب شد اتباع اندرین مسجد — اہل سنت باہل بدعت جند
نیز نقل از مجاہد ول ظہر — گفت یک روز با ادای ظہر
بیکی مسجدی شدم داخل — ہمره ابن عمر عادل دل
تاکه ابن عمر شنید اذان — گفت تثویب چون بگوید آن
در غضب گشت گفت او برخیز — تا ز این مبتدع بیا بستیز
گفت آنکه نبود آن تثویب — یعنی عہد عمر در زمان حبیب
ہم نوشتست شارح اوراد — رحمت حق تعالی برو می باد
نیز ترجمه جامع الصغیر خان — گفت چون حضرت بلال چنان

یعنی بر عقب اذان کرد تثویب — در عشا هم کرد از تثویب
آنکه اندر بدایه شد تعیین — یعنی احداث کرد کوفیین
کرد ارشاد پس ز اذان صباح — قول حی علی الصلوٰة فلاح
بود وفاق همین سخن از اصل — در نهایه نوشت در این فصل
آنچه تثویب اول اندر فجر — بود بعد از اذان ز بهر اجر
لفظ آن هست الصلوٰة خیر — من النوم دو کرت نه غیر
نیز در جامع الصغیر خان — غفر الله له من النقصان
لفظ تثویب الصلوٰة خیر — من النوم بد قدیم نه غیر
بس همین لفظ که بشد مکتوب — از ابو یوسف وجاهت خوب
نیز نقلی امام فرمودی — یعنی در نقل این اذان بودی
یک قول آن صبح ز بعد اذان — بود در فجر آنچه گشت بیان
اینکه صاحب هدایه پاک سرشت — حسب ما تعارفوا نوشت
نیز صاحب نهایه شرح این — می کند در کتاب خود تعیین
عرف هر شهر بهر آگاهی — بتنحنح دهد خواهی
الصلوٰة الصلوٰة گوید خواه — با قامت همین دهد آگاه
عرف با هر کدام لفظ کلام — بوده باشد بآن دهد اعلام
جمله متأخرین بزرگان باز — نیک دیدند در جمیع نماز
نیز صاحب نهایه زین معنی — گفت اندر کتاب خود یعنی
گفت احداث بعد احداث ست — با چنانکه تغافل ناس ست
چونکه تثویب اصل بعد فلاح — در اذان بود در نماز صباح
از بعد از اذان بلفظ اصل — بود در فجر ای ملاحت وصل

یعنی در غیر مغرب هیچ بود
کرد صاحب نهایه اینها یاد
ثابت الاصل باشد الفرع سست
می نشینند میان دو اعلام
لیک در شام هم اقامت آن
بین چگونه جدا اش باید کرد
اندکی از اذان مغرب پس
نزد او اندکی سکوت ای یار
یا طویل آیتی که میخوانی
نیز از وی نوشته اند سخن
می نشینند نزد شاگردان
آنچه بین دو خطبه بنشینند
چون مؤذن کند اقامت سر
نزد حی علی الصلوٰة امام
پس همین قول قول مختصرست
نزد قد قامت الصلوٰة او باز
یعنی که دست از طحاوی یاد
یعنی در آن کتاب گوهر سفت
خیزد آندم امام قوم آن
گفت قد قامت الصلوٰة چو داد
گفت ابو یوسف شریعت سطے

اصل تثویب که بیان فرمود
رحمت حق بر روح آن شه باد
موشگافت دلائل شرعست
در همه وقتها مگر در شام
اتفاقاً جدا کنند ز اذان
اجتها دیگر بو حنیفه کرد
قائماً در سکوت باشد پس
قدر سه آیت اقتصار شمار
این توقف بما قدر دانے
گفت مقدار سه قدم رفتن
یعنی بنشستن سبک در آن
آن نشستن چنان قدر باید
می نشینند خلق تا چه قدر
می شود در است نیز قدم تمام
می بسازد شرح هم به نگار
از طحاوی روایت دگرست
بزرگ و بر شارح آورد
چون مؤذن علی الفلاح گفت
یعنی نزد محمد و نعمان
لفظ تکبیر آن زمان نیکو
تا شود فارغ از اقامت د

گفت نزد اقامت آید کس
هست مکروه اگر چنین سازد
گفت اذان را کسی بغیر وضو
گر اقامت بلا وضو خواند
قول دیگر بلا طهارت آن
لیک نبود اعاده این دو
کرد صاحب خلاصه پیدا یاد
لیک دیوانه جنب یا مست
این چنین زن اگر بگفت اذان
در کتاب نهایه کرد خبر
بر زنان اصل این اذان نبود
چونکه عورت بود بزن آواز
هم اذان سی اعاده باد
در اقامت اعاده نبود اصل
گشت مشروع در اذان تکرار
گفت صاحب وقایه ره طی
از برای قضا اذان نماز
گر کسی را فوایت بسیار
گوید اول اذان اقامت کس
گر نخواهند در جمیع ادا
شیخ علامه شارح اوراد

قائما منتظر نباشد کس
بلکه اندکی نشیند و خاست
کرد ترک ادب جواز استناد
آنکسی اندر کراهیت باشد
گر اذان گفت بر کراهیت دان
گرچه گفته بود بغیر وضو
بعد بنوشت شارح اوراد
گر اذان گفت اعاده وی هست
سست مکروه باد اعاده آن
این چنین در کتابهای دگر
هم اقامت باین زنان نبود
بی جماعت ادا کنند نماز
همچنان کی که گفت در اوراد
چونکه قول ائمه خوش و نقل
در اقامت نگشت جز یکبار
نیز بنوشته است شارح وی
گوید آن شخص هم اقامت باز
بوده باشد ادا کند یکبار
باقی را بود اقامت بس
هم اذان اقامت او نیکو
کرد از چند نسخه خوش باز

گر مسافر بود بے آدمی — نیز گوید اذان اقامت هم

اکتفا کرد با اقامت او — جائز اما مع اذان نیکو

لیک ترک اقامتش سازد — خویشتن را بکرده اندازد

گفت اذان را مسافر ار ترک — هست جائز بود و هر جانب

در اقامت نزول می سازد — مقصد خود حصول می سازد

مگر آن غرض که ز خوف عدو — را کجا می شود ادای او

هم درینجا اقامت رکبان — نیز جائز بود اقامت آن

گر خدا خواهدش بیابان خوف — آید اندر محل خویش فسوف

گفت اذان را مسافر ار ماشی — بود باشش گر چنین باشی

در اقامت ولیک نفی آن — هست مکروه بی کراهت خوان

ای مسافر تو هستی آزاده — هم اذان را بگوی ای استاد

سخن بزرگان بدیده دراس — چونکه لا باس نیست اذن باس

ای برادر مسافرا در ترک — چون بسازی اذان اقامت ترک

در نهایه چنین بیان کرده — او ز مبسوط نقل آورده

گفت در ارض ماه جنت خفت — منفردی که اذان اقامت گفت

چون ملائک که جمله راست روند — آنچه در بین خافقین بوند

می گذارند نماز چهره او — نگذارند در زمانه الا دو

این نماند ز جمع مردم دو — هست شرع وقایه را مذکور

آنکه در خانه است منفردی — چون موذن بگفت اذان حی

بے اذان اقامت از آنجا — می گذارد نماز هست روا

لیک گفتن بود ز دل منفی — گر چه باشد اذان حی کافی

در نهایه چنانچه تبیین کرد ... نقلها از ائمه دین کرد
زندگانی که زیر سر خشتند ... در تفاریق گرچه بنوشتند
گرچه آنجا بجمعیت خوانند ... گر بخواهند هر دو را مانند
از ابو یوسف نقابت گفت ... لیک اسا بترک ذلک گفت
از قتادی جامع الکرخی ... یک روایت نوشته اند آنجی
یعنی در آن کتاب بنوشت او ... نیست رخصت بترک یک زین دو
گور صدر الشریعه انور باد ... کرد در شرح با صفایش یاد
گفت در قریه با که مسجدی ... بوده باشد چو مصر باشد وی
مسجدی اگر ندارد او ... در اذان حکم او مسافر گو
یعنی حکم اذان فرزانه ... میگذارد کسی که در خانه
نیز حکم اقامت این کس ... چون مسافر بود و زینجا بس
شارح دردهای علامه ... ذکر کرده است آن شکر خامه
چون ندای اذان مؤذن او ... شنونده کند جوابش باز
گرچه بود است در جنابت آن ... چونکه واجب بود جواب اذان
منقوط اگر شنید احبا ... آن جوابش کند بقلب ادا
لیک آنکس پس از فراغ آن ... میدهد آن جواب را بزبان
سخن عالمان پاک ارواح ... غیر حی علی الصلاة فلاح
غیر در فجر الصلاة خیر ... یا من النوم ای محب سیر
چون جوابی که با اذان گوئی ... هرچه گوید مؤذن آن گوئی
کل حی علی شود ظاهر ... گر تو لاحول را ازاین آخر
چونکه حی علی الصلاة ای یار ... معنی اسرع علی الصلاة شمار

پس جوابے کہ ہست دراین قول — می شود راست گفتن لاحول
چون بگفت الصلوة خیر او — پس تو صدقت و بررت گو

فی ترغیب الصلوة مؤذن بانگ نماز گوید بجواب او مشغول شود آنچه مؤذن گوید او ہمان بگوید چون مؤذن بحی علی الصلوة رسد لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و چون بحی علی الفلاح رسد بگوید ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن گوید این صحیح است کذا فی شرح اوراد و در صلوة مسعودی آوردہ است کہ چون مؤذن گوید الصلوة خیر من النوم جواب بگوید صدقت و بررت و چون بار دوم گوید این دعا بگوید اللہم نبہنا من نوم الغافلین ہکذا در شرح اوراد

ور شنود اذان بگوید سخن — این چنین در اتمامش گفتن
جز اجابت بخیر از اعمال — نشود مشتغل درین دو حال
مصطفی کہ شفیع ما باشد — گفت ترک ورا جفا باشد
ہر کہ چون گفتہ مؤذن گفت — مغفرت کرد خالق بی جفت
ہست در ترک او وعید سخت — لیکن ترک ای سعادت بخت
آن وعیدی کہ بوالعجب صعبی است — در نوشت کفایۂ شعبی است

فی کفایة الشعبی فی الاختیار ان من سمع الاذان ولم یقل مثل ما قال المؤذن فانہ یثقل علی لسانہ کلمة الشہادة عند النزع فمن لم یقل مثل ما قال المؤذن فی الاقامة منع من السجود یوم القیمة اذا سجد المؤمنون الله تعالی

نیز اندر صلوة مسعودی — نقل کرد از رسول معبودی
گفت آن مہربان دو جہان — ہر کہ وقت اذان بگوید سخن

مردیست از زوال ایمان خوف … زین سخن نیست چون بانسان خوف
شخصی اندر قراءت قرآن … بود در آن زمان شنید اذان
بود در خانه اش همین قاری … ماند او را دهد جواب آری
لیک در مسجدش اگر خواند … از قراءت هم او نمی ماند
بود این قول شارح اوراد … لیک اندر نهایه سازد یاد
گفت اگر قاریی شنید اذان … باشد اشغل کند توقف آن
یعنی بشنیدن اذان نیکو … چونکه دارد بشده اثر با او
گر نباشد اذان مسجد خویش … نکند ترک آن نکو اندیش
گرچه آن قاریست در خانه … لیک ماند ز حرف بیگانه
در صلاة نفتیه مسعودی … علمای عظام فرموده
می شنیدی اذان مسجد غیر … می بگفتی جواب مردی خیر
نیز بشنید اذان مسجدی … ترک سازد جواب اول بی
بجواب اذان مسجد خویش … می کند اشتغال آن درویش
چونکه بوده جواب اول یاد … لیک این واجب است ترک باد
ذکر کردست شارح اوراد … باز در چند نسخه خوش یاد
نسخه در مسجدست حین اذان … هست واجب جواب او بر آن
در کتاب نهایه تبیین است … نیز در چند نسخه چون اینست
گرد گوینده اذان را یاد … صالح عالم بسنت باد
چونکه او مسئله نکو داند … بو غایت سنن اذان خواند
محترم باد همین آدمیان … چونکه ذکر معظم ست اذان
مصطفی کرد با نشان باد او … گفت نیتان موذن باد

آنچنین گفت رهنمای ما — لیک در بعضی بلده‌های ما
ای مؤذن چو آله گر شده است — لحن خوانان بخیر شده است
با وجودیکه عالمان هستند — شیخ با مان درین میان هستند
گرچه در بحر علم می‌جوشند — می ندانیم از چه خاموشند
نقل کرد از محیط شیبانی — فاسقی گر کنند اذان خوانی
پس بگردش روایت داد — لیک فرموده که اعاده مباد
عالم وقت گر نباشد آن — بسبب فتنه گفت قاضی خان

در بیان ستر عورت

ستر عورت بر همه اقوال — فرض عین است با نساء و رجال
چیست عورت بگو بیان آن — چونکه لازم بود بهر انسان
در هدایه و غیر با تبیین — در جمیع کتاب اهل دین
عورت مرد نزد ستر خو — باشد از ناف تا سر زانو
شافعی گفته است عورت ناف — لیک در زانو کرده است خلاف
احتیاط اینکه مرد را پوشند — اتفاق ائمه را گو شنید
هر زن حره را ز سر تا پاست — لیک زو چند موضع استثناست
در وقایه و بعضی نسخه‌ها — قدم و کف رو می مستثناست
لیک در بعضی نسخه کف و رو — نیست از قدمی زیاده ای بخو
در کتاب هدایه این هر دو ست — قدم زن اصح ز عورت نیست
لیک اندر کتاب قاضی خان — هست در مفسد نماز عیان
فالصحیح انکشاف ربع قدم — منع سازد نماز را او هم
آنچه در این کتاب تبیین است — در کتاب منیه هم اینست

نیز صاحب نہایہ تا خبر
یعنی در حق اجنبیہ نماز
چونکہ اندر نماز ای نیکو
عمل مرد زن بہر قوے
کف کہ باشد بجزم مستثنا
کھہا شد مشیر این معنے
لیک در بعض نسخہائی سلف
درکتاب خلاصۃ الفتوے
آن زنان کہ بہ بندگی کوشند
پشت دست قدم اگر برزن
لیک بر سنتے او چہ گمان
انچہ عورت کہ ہست بر مردان
ربع عضو ز عورت زن ہر دو
ربع ساق زن از کشادہ شود
اینچنین شعر بطن فخذ او
یعنے ہر یک علیحدہ ز نہما
شعر یعنی تو شعر نازل دان
نیز اندر خلاصہ فرمودہ
آنکہ شعری کہ ہست در سر زن
انچہ کنز المبادر است بیان
پیش عورت بودیہ تنہا سے

نقل بسیار کرد گفت آخر
واجب ستر دان قدم را بلز
ستر اصباع واجب ست بزو
بتفاق ائمہ است او نے
در نہایہ نوشتہ اند اما
عورت ست پشت کف زن معنے
پشت کف بودہ است تا کہ کف
بطن کف را بگیر د استثنا
احتیاط اینکہ دست و پا پوشند
بود عورت ای برادر من
یعنی اندر نماز پوشش آن
مع پشت شکم بدانست آن
شد کشادہ اعادہ باید کرد
آن نمازی کہ خواند اعادہ شود
گر شود کشف ربع مانع کو
گر شود کشف ربع نیست بلا
در ہدایہ صحیح باشد آن
گفت این قول راجح بودہ
گفت در عورتے او چہ سخن
گفت از جامع الصغیری تا
پس اور اچہ پیش فرمائے

نیز عضو علحیده است ذکر
گفت اصح جامع الصغیر خوان
در کتاب نهایه آورده
زانو عورت بود تابع ران
بعضی عضوی علحیده خوانند
گرچه قول اصح علحیده نیست
ربع یک گوش زن که گشت کشاد
شارح دروهای صاحب عقل
گفت از ناف تا بیانه کست
درهمین فصل از کتاب حصر
عورت شخص در نماز کشاد
پس باجماع آن نماز این
گر در رکن کشاده همره آن
رکنی مکشوف اگر ادا نمود
نزد بویوسف آن نماز فساد
در کتاب خلاصه فرمودی
هست پستان زن که آویزان
لیک پستان که هست جسیده
شارح دروهای شرح حنیفه
بوده در جای آدمی عریان
نماید جامه گر نه باید پس

هم بود خصیتین عضو دیگر
در هدایه صحیح باشد آن
از بزرگان درین بیان کرده
یا چو عضو علحیده هست آن
یعنی تابع بفخذ میدانند
از همه احتیاط اولی نیست
در منیه هو الصحیح فساد
او زیر ناف به لباز و نقل
هست یک عضو ای خدای پرست
میکند نقل آن متعلم عصر
ستر برا و بلا دو رنگ نهاد
گفت جائز بود علی التعیین
هم باجماع قول فاسد دان
لیک مقدار رکن خواندن بود
وز محمد سخن فساد مباد
اینچنین در صلاة مسعودی
نیز عضو علحیده میدان
تابع سینه عالمان دیده
می کند نقل از سر جبه
جامه دار پشت در عضو آن
بگذارد نماز صحیح زان پس

در میان نماز یافت اگر / می گذارد نماز را از سر
اہل پوشش نیاید انسانے / چون گذارد نماز حقانے
در ہدایہ نوشت از اینہا / بدلیل تمام تبیینہا
بنشیند کند نماز ادا / ہم رکوع و سجود با اینہا
ہر جگاہے صحابہ بج ماندند / وقت عریان باین روش خواندند
قائما گر ادا بکرد روا / لیک بنشستہ خواندنش اولی
در ہدایہ نوشت بے شبہت / گفت فرض ست پوشش عورت
اگر از فرضی رکوع سجود / اندرین جا دلیلہا فرمود
جامۂ شخص شد نجس بے ظن / نیست چیزی از ازالش کردن
ربع جامہ اگر بود طاہر / باقی او نجس بود ظاہر
در ہمان جامہ کن ادائی نماز / گر ادا کرد بج مگو می جواز
کمتر از ربع پاک باشد آن / نیز نزد محمد است چنان
ہست مختار نزد دو اکمل / لیک در جامہ خواندنش افضل
اندرین فصل شارح اورا / از مفاتیح می بسازد یاد
گر بساط حصیر یا بدآن / نگذارد نماز را عریان
در باوراق خالزست کدو / یا بود از حشیش پوشش او
یعنے امکان ستر با اینہا / گر شود عار با نماز ادا
از سر اجنبیہ شکر جامہ / مرز نیز است انچنان جامہ
گر گذارد نماز استادہ / میشود ربع ساق بکشادہ
در نشیند تمام می پوشد / بنمازش نشستہ می کوشد
شد بزن چیزی انکشاف اگر / چیزی از ساق او و پشت او

گر کسے جمع این کشادیہا — ربع واحد شود ازین اعضا
نیست جائز نماز مذکورہ — چونکہ زن عورت ست مستورہ
ہمدرین فصل شرح شارح لبیب — نقل کرد از فتاوی ترغیب
گر بود جامۂ تنگ بر زن — می نماید چنانکہ از وی تن
یا تنک ہست مقنعۂ را و — می نماید چنانکہ از وی مو
بہمین پوششی کہ باریک ست — رفت جائی اگرچہ تاریک ست
می گذارد نماز نیست روا — گرچہ در آن محل بود تنہا
در فتاوی شرع می آرد — زن اگر جامۂ تنگ دارد
می نماید ز تحت ثوب بدن — موجب لعنت است بر آن زن
نیز آواز زن بود عورت — نبود رفع صوت را رخصت
گر تکلم با جنبی سازد — خویش را با جنایت اندازد
در خزانہ چنانچہ راوی گفت — بعد در حیرۂ الفتاوی گفت
گر بود حاجت سخن بر زن — بدرشتی کند بمرد سخن
ہست قول خضوع بر دی طعن — چونکہ فرمود حق فلا تخضعن
گفت صاحب خلاصہ آنکہ مرد — در کتاب الکراہیت آورد
اجنبیہ بود زنان جوان — منع باشد سلام از مردان
زید آنہا اگر سلام کرد — یا پس از عطسۂ حمد او آورد
مرد در نفس خود جواب دہاد — گر بود زن عجوزۂ جہیر آباد
منع باشد سلام شابا زن — در سخن ہائے ذیعو می چہ سخن
در خلاصہ چنانچہ کرد می یاد — ہم نوشت ست شارح افراد
در فتاوی شرعۃ الاسلام — نقل کردست از رسول انام

گر کند مرد اگر بهزل سخن / یعنی آن کس با اجنبیه زن
پس بهر یک کلام سال هزار / میشود حبس در میان نار
التزام حرام سوی زن / گر بسازد درین جهان هر تن
گفت پیغمبر بشیر و نذیر / مع شیطان کنند در زنجیر
بعد فرمان شود بسوی نار / یعنی با آن لعین بدکردار
هست معلوم مجمع انسان / دشمن بدترین بود شیطان
پس بود دوزخ که بدترین جاییست / مع شیطان شدن چه رسواییست
آن سخن که بروی شابه زن / غیر شهوت نظر توان کردن
لیک این مسئله که شد تعیین / گفت در شرح خویش شمس الدین
بود اندر زمانه اینها / منع کردند در زمانه ما
در نهایه است بزرگان ما / نیز گفتند در زمان ما
روی بکشادن زنان جوان / منع شد در میانه مردان
بلکه اندر روایت دیگر / گفت بر عورتی اوست خبر
آنچه در این کتاب تعیین است / اخذ بو لیث گفت بر این است
اخذ بو لیث گفت للفتوی / ترس باید به بندگان خدا
گر بشهوت نظر بسوی زن / می کند در حرامیش چه سخن
بلاغت رسید چون بی ریش / حکم او را چگونه داری خویش
ذکر کرده در آن شریف کتاب / کرده اند از بهر احتساب
بود آن بچه اگر خوش رو / حکم مرد است نیز حکم او
آن بشر خوب رو بود اما / مثل زن عورت است سر تا پا
نیز بر سوی آن صبیح پسر / چون بشهوت حلال نیست نظر

در کف پای شبی آورده — یکی از عالمان درین مرده
بعد دیدن بدیده شد در خواب — شده روئیش سیاه حال خراب
نیز پرسیده شد ازو زان حال — داد عالم باو جواب سوال
امردی را بدیدمش در حجی — پس نظر ساختیم بد بر وی
زان سبب روی من آتش سوخت — دیده خائن بباید دوخت

هم در اخبار هست این عمر — روزی بنشسته بود پیش پیمبر
امردی نیک روی آمد پیش — رفت ابن عمر بجانب خویش
پس در آن دم که خلق گفت گذشت — بعد از دار خویش بیرون گشت
گفت شد این عمل بکردی چه پیش — یا شنیدی ز مصطفی ازین پیش
پس شنیدم از رسول انام — سوی آنها بود نگاه حرام
اینچنین دان محاسن آنان — مع آنان بود کلام چنان
همره هر زن ست دو شیطان — مع هر امردست هژده آن

امردی که صبیح رو باشد — طلب علم هم بر او باشد
کرد اراده برون شدن زدیار — مر پدر راست منع او ای یار
محتسب ناس را بغیر ضرور — سازد او از صحبت امارد دور
بود خوش رو محمد ابن حسن — چون برفتی بمجلس خواندن
بو حنیفه طلب بکردی پیش — می نشاندی بسوی پشت خویش
باز پشت ستون بگفتی درس — تا نیفتد دو دیده حق ترس
او بجید این شرافت دارین — خوف میکرد از خیانت عین
آنچه بنوشته است شمس الدین — یعنی در شرح مختصر تعیین
گفت بر امردان سلام نظر — آن نظر غیر شهوت ست اگر

بنود پاک چونکه در این باب — امر بر روی نکرده اند نقاب
گرچه لاباس گفته اند ولیک — اهل بروی نظر نکردن نیک
چونکه از خوف امام بزرگتر — روی شاگرد را نکرد نظر
در کتاب خلاصه مشهور — در کتاب الکراهیت مذکور
همچنین بس باجنبیه زن — نیست جائز مصافحه کردن
چون که باشد حرام مس او — گرچه مس لفست مس او
چونکه در مس او ضرورت نیست — نیست رخصت اگرچه عجوزت نیست
در عجائز مصافحه اما — کما گفته اند هست روا
لیک باشد حرام استمتاع — همه حال کاندرین انواع
همچنین خلوتش بکل حال — هست بیشک حرام نیست حلال
افقه وقت خویش شمس الدین — در همین باب میکند تبیین
بعد ازان در مصافحه بتجویز — گر بود غیر مشتهاة تجویز
لیک اندر رواست آورده — هم بود غیر مشتها این مرد
هم بود غیر مشتهات این زن — بعد جائز مصافحه کردن
در کتاب قنیه آورده — از بزرگان شرع پرورده
زود پیره زن بلا محرم — بقول صحیح اکرم
نیز خلوت نتواند کرد — بتجویز ارچه پیر باشد مرد
هست مذکور در کتاب نصاب — باشد از بهر احتساب کتاب
مع ستره در التزام ستر — هست مجبوب یا خصی یا محر
عبد او یار جال دیگر هست — پس بنا محرمی برابر هست
همچنین بنده را بخانه زن — غیر جائز بود در آوردن

چونکه در بنده خوف فتنه گا — اکثر امت از اجابت احرار
هم نوشته است آن بزرگ دین — یعنی در شرع خویش شمس الدین
گرچه باشد خصی رسیده غلام — در حرم خادمی او ست حرام
نیز بنوشته اند در غیب — در همین باب عالمان لبیب
هست نقل از بشیر مبعوث — در نیا مست بهشت را دیوث
نیست این مکرر نیکو — وصف دیوث را بیان کرداد
هر جگا ہے بمرد گوید زن — رو دم از خانه انیکه بیرون کن
پوشم ای یار جامهٔ رنگین — مرد راضی شود اگر بر این
ببین ها اگر وید دستور — هست دیوث مرد کی مذکور
یا بگوید بمرد خود زنها — سوی کوچه دریچه بکشا
مرد اگر بمراد زن آید — از سوی او دریچه بکشاید
یا غلام رسیده پیش زن — بگذارد بگفت اہل سخن
آنچه دیوث گفت این باشد — وای بر جان کس چنین باشد
چون زیارات قبرها بمحال — مستحب است بر همه اقوال
میکند ذکر شارح اوراد — رحمت حق تعال بر وی باد
از درالبحور کرد اعلام — بر زنان این زیارت ست حرام
هم نوشت از کنایه شمنی — اندرین فن روایتی عجبی
آن روایت بود باین مضمون — زن شود سوی مقبره بیرون
آنچه باشد ملائکه بیقین — یعنی در هشت آسمان زمین
همه لعنت کنند بر آن زن — غرق لعنت شود درین جان ز
میرود راه آن زن بدحال — نیز در لعنت خدای تعالی

در نصاب الاحتساب آورده   از بزرگان دین که تبیین کرده
هر زنے شد بیتے دعوت   نیز آید ز خانه بے شبهت
پس بآن زن خدا بفضل و کرم   میدهد اجر حج عمره هم
آن نه بینی که هست در اخبار   یعنے حضرت عمر عدالت یار
رجلی را بدید همره زن   نے بکردند در طریق سخن
پس همان فرق ساز نیک و بد   آن زن و مرد را بدره زد
گفت آن مرد آن زن من بود   پس بآو حضرت عمر فرمود
گر زنت باشد ای خلاف اندیش   چون نه بگذاشتی بخانه خویش
تا نگشتی تو متهم در راه   نزد یک کس ز بندگان آله
وای بر مردک حمیت سست   زن زنا محرمان نداد درست
همچنانے که هست در ترغیب   ذکر کردند عالمان لبیب
زن خود گر برند معرکه ها   یا بحال خود کش دهند رها
هر دو در لعنت خداوندست   هر دو در دام دیو در بندست
زان چنان مرد خر بود بهتر   چونکه زو به بود حمیت خر
بغزا پرسی عیادت غیر   نتوان رفت زن که باشد خیر
نتوان رفت هم بمهمانے   نیست تجویز در مسلمانے
که بآنجا اگر گذار شود   بملاهی عاصیت شوند هر دو
بزیارات محرمانش زن   علما گفت میتوان رفتن
مرد از محرمان که میدانے   میتوان منع ساختن یا نے
گفت در شرح مختصر متقین   شارح نیک عقل فخر الدین
بجز پدر و مادر ست محرم حال   نتوان منع ساخت در هر سال

این صحیح است بر مبین فتوی — گرچه هست اختلاف از علما
کرد در ترغیب الصلوة خبر — این چنین در کتابها می‌نگر
پدر و مادرش بجو و چار — کس نشان نیست که کند تیمار
بهر تیمار کردن آن دو — پیر و گرچه نیست رخصت شو
یا زنی که بشخص دارد قرض — کس ندارد با و بیارد قرض
یا بزن شخص قرض اگر دارد — کس ندارد که قرض بگذارد
بهر این دو ضرور از خانه — می برآید بپیش بیگانه
لیک اندر دو هم سخن کردن — بدرشتی همی کنند سخن
چون نه بیند هر آنچه مرد از مرد — زن هم از زن نظر بباید کرد
یعنی از ناف زیر زانو زن — زن دیگر نمی‌توان دیدن
گرچه باشند مادر و دختر — این چنین بی‌پی ست داد اگر
لیک این جمله را زن شوهر — میتوان دیدنش ببید بگر
جای مخصوص را که میدانی — میتوان دید شوی زن یعنی
در صلوة فتیه مسعودی — علمای عظام فرمودی
عایشه رضی‌الله‌عنها گفت می‌توان دیدن — لیک بود ادب چنان دیدن
گفت ابن عمر رضی‌الله‌عنه نظر شاید — تا از و رغبتی پدید آید
چه شود حق تعالی فرزندی — بدهد مومنی خردمندی
غیر شوییش ز محرمان زن — موضع زینتش توان دیدن
سخن عالمان بی‌کینه — زینتش از سرست تا سینه
جای خلخال تا بزیر قدم — موضع زینتش بود آن هم
آنچه باید بدید شاید سود — در حق محرمان او فرمود

زمین بیگانه را بروی کف
مگر آنکه عجوزه باشد زن
بلکه بنوشته است شمس الدین
یعنی در حالت اشتراء داه
مرد از هر دو آنچه شاید دید
موضعی کہ نمی تواں دیدن
فوق ثوب کثیف مالد کس
پارہ گفتہ اند با من بدان
خادمانے کہ ہست در حمام
در صلواۃ فقیہ مسعود ست
چار سالہ اگر بود بچگان
قاضی در وقت حکم بر کردن
دیدن زن دریں ضرورت ہست
می در آرد زنے بقدر خویش
میخرد یا کنیز کے را مرد
ہم در آنجا نگاہ رخصت ہست
واجب ستر بود موضع زن
آنچنین ہست از رجال اگر
اصح قول غیر جائز دان
یا تراشید موی زیر ناف
بعد مردن استخوان زن

سودن او حرام گفت ثبات
ہست جائز مصافحہ کردن
در کتاب الکراہیت بیقین
نتوان سودنش بلا اشباہ
موضع دید میتوان مالید
می نشاید بشخص مالیدن
موضع ستر را چگونہ پس
لیک ہست احتیاط ترک آن
گر بجا لد برہنہ او ست حرام
علمائے کرام فرمودست
می نشاید برہنہ دیدن آن
یا گواہی کسے دہد بر زن
گرچہ اینجا خطر ز شہوت ہست
میتوان دید مرد از آن پیش
شاید آنکس نگاہ بر زن کرد
گرچہ اینجا خطر ز شہوت ہست
شد جدا اختلاف از دیدن
شد بریدہ ز خصیتین ذکر
در نہایہ بود و غیر آن
دیدنش از ائمہ است خلاف
نیست جائز نگاہ بر کردن

ور قتیله چنانچه فرمودی
جای پنهان جریح گشت اگر
جای پنهان مرد مجروح است
زن چه جراحه باید ن دارو
دار و کردن اگر نمیتواند مرد
هست امکان عقد اگر برا او
نیست سامان عقد اگر امکان
گشت مجروح زن علی التعیین
حاجت علم گر بود بر زن
بضرورت از برائے او کوشد
میکند جا در درست به بر
هم یکے چشم خویش باید بست
پشت خود را دوتا کند آگاه
گرچه با علم او برون آید
آن شنیدی که هست با تعیین
مرد دزدی شود زیک در شهر
هر که آید به پیش قتل آرد
گرچه در دین زعالمان مستفید
بهمین نوع گشته از یکسر
زنیے اندر میانه مردان
بس گناه همین زنان بدول

بعد ازین در صلوة مسعودی
قدر حاجت کند طبیب نظر
بطبابت زنی ندارد دوست
نیک تعلیم میکند یا او
حیله او چگونه باید کرد
عقد باید میانه این دو
می نشاند بقدر حاجت آن
مرد جراح حیله است همین
کس ندارد میان او کردن
موزه کهنه بپا پوشد
میزر کهنه گلیم بر جا در
گیرد آنکه عصای اندر دست
چون عجوزه در آید اندر راه
خویش را چون زنان تیار آید
در صحیفه تنبیه الضالین
او که شمشیر تیغ کند از قهر
نکند رحم هیچ گنده او
شیخ و سادات در میان مستفید
رود از شهر از دری دگر
کند آراسته خویش را آن
بیشتر از گناه آن قاتل

زن همان زن بود ز سر تا نعل — تا نبیند بغیر الا بعل
زوجه یعنی از و سری یکمو — کس نه بیند مگر محارم او
نشنود هیچکس صدای وی — بلکه آواز کفش پای وی
بلکه همسایگان برند گمان — این زنک زنده است یا بیجان
مرد هم آن چنان بغیرت باد — راضی گردد خدا پیمبر شاد
غیر چون دید جامهٔ زن خویش — مرد راضی شود بمردن خویش
چونکه مردی غیور را آری — روزی صد مرتبه گزد ماری
آسمان برده سر بشیب کشند — هر زمان کاسه کاسه زهر دهند
پاره پاره کنند سر تا تن — سیخ آهن زنند بر ناخن
سه صد و شصت رگ کشند از تن — کوهها را نهند بر گردن
اینهمه به از آن بمرد غیر — بزن وی کنند نگاه غیر
زن شرمان پذیر اعمی چشم — بهتر از صد جمیلهٔ بد چشم
زن خانه نشین چهره شب — به ز بیرون برای رخ کوکب
زن که از چشم غیر مستورست — گرچه بد روترین بود حورست
گرچه داده غلام زاده بود — او ز صد با نسب زیاده بود
زن که منظور غیر اگر باشد — گرچه با دوست تا چه حر باشد
زن که از خانه شد بیرون یاد — بی ضرورت بود جدائی به
گرچه بنت امیر و سلطان ست — در جمال آفتاب تابان ست
باید از آشیان بدر کردن — گرچه جهرین اوست بر گردن
او که نا قابل ست نادان ست — مرگ بهتر ز صحبت آن ست
زن که نه بود و فقط اصمت در زد — جان شیرین فدا کنی ارزد

سرخی روی زن ز پنهانی ست — سرفرازی او مسلمانی ست
دولت او حیا و تمکین ست — نعمت او زبان شیرین ست
شرم رخساره اش جوهر اوست — گوهر او رضای شوهر اوست
آنچنان زن اگر شود موجود — رحمت حق تعالی خواهد بود
این چنین زن اگر نشد پیدا — سر فرود به بندگی خدا
زن بد دوزخ همین وارست — عاقل از این عذاب بیزار است
دامن صبر اگر بدست آری — به ز مشغولی گرفتاری
تخته بودن ز خود دوری — به که اندر بغل کنی حوری
شب که سازد دوتاه زانوها — به ز رسم خواجگی با تو ها
آه در این زمان فتنه نهاد — شده است اعتقاد خلق فساد
بعضی از فرقه مضل ضال — شده موجود در جهان امحال
تخم تزویر در بغل چیدند — خویشتن را بزرگ نامیدند
چونکه وا زند شیخ صوفی نام — برد آنجا عیال خویش عوام
تا زند شیخ نادم سروری — تا شود دفع علت وروی
نیز آن ناقصان بد اختر — حلقه گیرند بر زن دختر
چند از نفس کرد مان آرند — صوتهای بلند بردارند
گاه بر روی شان دم اندازند — گاه بر پشت مالشی سازند
شیخ عشقی ابوالحسن آن مرد — در رساله خویش تعیین کرد
فتنه این چنین مضل ضال — بود اکثر ز فتنه دجال
چونکه فتنه اوست روز بهم — میزند عیسی نبی بر هم
فتنه این بعینه می ماند — تعالی دیگر [illegible] حق خواند

رفته رفته اگر مسلمانان — راست دانند کردهٔ آنان
خانهٔ دین شان خراب شود — عمل نیک شان سراب شود
زین سبب فتنهٔ مضل ضلال — بیشتر شد ز فتنهٔ دجال

در بیان پوشیدن جامه

فرض جامه بانسا و رجال — جامهٔ او بود ز وجه حلال
هم بمقدار ستر عورت کس — هم شود دافع هلاکت بس
بشنو اکنون روایت عجبی — ذکر شد در کتابهٔ شعبی
هست از بزرگان علامه — شخصی بر صد درم خرد جامه
نود و نه بود حلال درم — یکدرم از حرام یا دو خم
بر همان جامه کرد طاعت بس — نیست مقبول طاعت آنکس
گفت ابو لیث در رسالهٔ هم — گفت تاری حرام باشد هم
بهمان جامه کرد طاعت اگر — غیر مقبول گفت پیغامبر
از سخاوی شارح اوراد — اندرین نظم خویش سازم یاد
جامه‌های جمیل پوشیدن — در روایت مباح شد بجلی
شرط کردست صاحب خامه — از تکبر نباشد این جامه
چونکه در مذهب جمیع امام — گفت فعل تکبرست حرام
گر فقیر این سخن نیوشند — جامهٔ نیک را به پوشند
دل شان مثل بیشتر باشند — هست جائز اگر چنین باشند
مرد را جامه‌های ابریشمین — گفت باشد حرام بالتعیین
چون بریشم بود سداش اگر — لحمت او بود ز جنس دگر
پاس نبود لباس کردن آن — لیک بر عکس او چه از مردان

ظاهر و بست چونکه لحمت آن
از قصه وشت خویش شمس الدین
یعنی بکرده گفته اندز ناس
پس صحیح اینهمه حلال خداست
در کتابی که نام اوست نصاب
جامه گر بود حریرای یار
بر خلی جامهٔ حریریه بود
گشت معلوم زاینچنان گفتن
ثوب دیباج یا حریر لبسی
بس شرا و ار این بود بهرتن
تشود هم برودی او خندان
در کتاب قنیة آورده
بلباس بود حریر علم
نزد یکبارهٔ ز اهل خبر
می کنندش قیاس از این بود
نزد بعضی ست ضم نه کل ضم
نزد یکبارهٔ نه اهل شرف
در کتاب خلاصه اکثر هم
وصل در باب این حریر علم
بعضی تشبیر ده است گره ایمی دوست
در چه تخصیص کر گفت گر دست آن

پس روا میشود ورد پنهان
میکند در کتاب خود تعیین
که کند جلد کس حریر مساس
گرچه با جلد اتصال نه است
کردن از بهر احتساب کتاب
چون عمر گفت لبس ز اهل کتاب
و داشت آن جامه را کشاند عمر
مثل قول عمر توان گفتن
در بر خویش کرده است کسی
بیند او را ملی کنند سخن
بلکه تعریض میکنند از ان
اختلافات را بیان بکرده
پاک نی قدر چار اصبع ضم
چار اصبع ز اصبعای عمر
قدر شبر است رخصت اندر او
نشتر او کل نشر بود هم
اصبع خود نه اصبعای سلف
معتبر با چهار اصبع بسم
شده است اختلاف زاهل کرم
لیک ماخوذ در مباح اوست
یاد کرده نقیه در بستان

ذری ابن عمر عمامه خرید
تحمش را حریر دید ببرید

نت هم جابر نکو انجام
قطع میساختیم ما اعلام

رد ابن عمر چنان تقریر
گر ثبوت است اختلاط حریر

لبند اجتناب زین جامه
در چه آن شاهباز علامه

چون نبی نهی کرد بر مردان
هست در جهی زیاد و کم یکسان

آنکه او را مباح فرموده
در چه آن بزرگان چنین بوده

بود اما سه با سلے زین حال
گفت کردند از رسول سوال

یا رسول خدا بکن تقریر
نهی کردی مرا از لبس حریر

پس چه مقدار از و مراست حلال
گفت پیغمبر خدای تعال

از حریر است سه اصابع لیک
نیز فرموده است آن هم نیک

ابن عباس نیز گفت عمر
باک نے سه اصابع ست اگر

سه اصابع و یا چهار حریر
گرچه رخصت بود بقول کثیر

لیک بالاصل ترک وی نیکو
گرچه شئے قلیل باشد او

شخصے از ترک قول ابن عمر
مجتنب گشت از قلیل اگر

تقوی اوست بزرگاری اوست
متقین خدای دارد دوست

در همه کار فعلے و قولے
یا د ترس از عقوبت مولے

ترس کاری سر عبا و تنهاست
بهترین جمیع طاعتهاست

همچنین از حریر بالین کرد
یا بیالای او نشیند مرد

نیز مکروه هست عند هما
لیک نزد ابو حنیفه لا

قول صدر الشریعه باشد این
بعد ازین در قنیه شد تعیین

بند ایزار کس بریشم کرد
گفت مکروهیش صحیح ای امر

نیز حکم قلنسوه چون آن دست — گرچه زیر عمامه است ای دوست
این چنین گفته که آویزند — گر بود از حریر پرهیزند
ثمنی دیباج را افزایش کرد — اختلاف از کبار راه نورد
آنچه گفتند بر کراهت دان — وبه ماخذ است در بستان
ذکر کرد است تحفة الاخیار — اینچنین در کتابها بسیار
ثوب زربفت نیز تکمه زر — نیز انگشتری ز زر است اگر
وانچه اسباب زینت ست تمام — باشد از زر بود بمرد حرام
لیک پوشیدن بریشم زر — مر زنان را مباح گشت خبر
هم نه پوشیدن وی است ولی — چونکه مانهی او بود قولی
نیز صدر الشریعه فرموده — از کتاب الکراهیت بوده
بر سر کودکان بریشم زر — کره باشد کنی لباس اگر
همچنانکه حرام خوردن می — هم حرامش بود خوراندن وی
در صحیفه و تحفة الاخیار — نقل کرده ز عالمان کبار
چند چیزست بر زن و مردان — زر و نقره حرام باشد آن
کاسه چمچه و دوات میل — سرمه دان و خلال زین قبیل
زاهن وانچه برنج زن یا مرد — رفت اسباب زینت خود کرد
یعنی چون دست مایه از اینها — یا چو انگشتری بغیر هما
نیز باشد حرام بر زن مرد — زینها را این چنین نباید کرد
نیز در شرح بو المکارم هست — گفت آن بنده خدای پرست
لیک انگشترین نقره مرد — علما گفت می تواند کرد
آنکه سلطان و قاضی نیست اگر — ترک انگشتری کند بهتر

چونکه او زینت بست ترکش نیک — حاجت قاضی ست سلطان
با که بیشی بگفت جز سلطان — گر چه باشد بدست کردن آن
نزد عامه بکل مردان باز — هست انگشتری نقره جواز
مهر سازد اگرچه عشر جدید — بدرستی که کرد باید دید
مهر آن رسول معبودی — قبله این بار فرمودی
داشت مهر برنج دیگر هم — گفت می آید از تو بوی صنم
حلقه اش نقره خاتمش ز عقیق — نیز باشد جواز با تحقیق
خاتم از سنگ یشب کرد اگر — نبود باس در صحیح خبر
واقعهٔ مستقیم بود ز بید — از قنیه گر تو باید دید
بعد از آن در کتابها منقول — منع کردی ز ثوب سرخ رسول
گفت آن رهنمای انس و جان — جامهٔ سرخ زینت شیطان
گر بود رنگ جامه از عصفر — یا بود از ورس یا زعفر
گر فرموده است در بستان — گفت در شرح مجتنب سوزان
هر لباس از خلاف سنت هست — گفت در شمس الدین کراهت هست
بس موافق بسنت معروف — باشد از پنبه یا کتان یا صوف
گشت با عرض و طول پیراهن — بود تا نصف ساق او دامن
بعد از آن گشت آستین آن — منتهایش رؤس انگشتان
در این آستین وجب باید — تا بسنت موافقت آید
لیک بر قول تحفة الاخیار — آستین های سید ابرار
بود تا بند دستها دشان — یک روایت بنوک انگشتان
مرتضی جامهٔ دراز خرید — آستینش ز بند دست برید

بابرابر بنوک انگشتان   گر بود بر ید آستین آن
آنچه بنوشته است در اوراد   شارح او کند در نجا یاد
پس ثیاب فقرا ای دل صاف   دور باشد ز زینت اسراف
کو تمش پاک تر بود بی قیل   نرسد یا نجس چو ثوب طویل
نیز ایزار خویشتن را مرد   گفت تا نصف ساق باید کرد
لیک ایزار زن دراز بدان   تا شود ستر پشت پائے آن
صاحب ستر میکند تعیین   هم نپوشند جامهٔ نقشین
بخصوص اندرو بود صورت   هست مکروه بیشک و تهمت
گفت در کافی کره دی زینو   یعنی مانند مایل صنم اوست
بهر پشم که جامه دوزندش   گفت در شرع هم نپوشندش
در صلاة نقشیه مسعود است   گویم آنچه نقشینه مردود است
آن قمیصی که پیش جیب بود   پوششش او بمرد عیب بود
چونکه این را رسول منع گفت   بدترین فعال امت گفت
یا ایزار فراخ پایه کرد   بدترین فعال گفت ای مرد
مرد خود را بزن کند مانند   گفت لعنت کند ورا خاوند
گشت مانند مرد زن خود نیز   گفت لعنت کند خدای عزیز
باز در شرع میکند تعیین   اینچنین در کتاب شمس الدین
آن که از رنگها ثیاب سفید   دوست تر نیکتر نباید دید
سبز هم سنت رسول الله   مستحب هم نوشته اند سیاه
هست سنت بدست پوشیدن   سنت انبیاست پیراهن
سنتی قمیص از ایزار   بیشتر بوده است در اخبار

نیز پوشیدن سراویل او
اوست پوشنده تر ز جمله ثیاب
اولین مرتبه خلیل الله
نیز با جامه دوختن دربه
آن شنیدی که هست در جهان
آن زمانکه خلیفه بود عمر
یعنی دربه ز چرم دوخته بود
شستن جامه نیز سنت دان
نیز در وقت جامه پوشیدن
نیز در کفش موزه پوشیدن
عالمانی که در معنی سنت
موزه را که ز پای انداختند
جامه را هم ز سوی جیب بیرون
این شنیدی یکی ز اهل کرم
ناگهان آن بزرگ قلب شنید
از برای کفارت آن شه مرد
میشود کره گر بنداخی تیک
سنگ آن من سن سمر قندست
از یکی آستین جامه که هست
نیک کتف فوطه انداز و
همین ساز و مهر و کفتش بل

بد نساء و رجال سنت گو
هست مذکور شرح در این باب
لبس ازار کرده بی اشباه
لغت است و ز جامه زر به
در صحیفه و تحفه الاخیار
ثوب با دربه او برداشت بیرا
بود خود در عبادت معبود
بسبب دوری غم ست همان
ابتدا از یمین کند بی ظن
ابتدا می کند ز رست بیا
موزه را کس نشسته پوشد گفت
گفت بیرون ز پای چپ انداختند
میکشند مومنان عقل افزون
نام او بود احمد ارقم
موزه اول بپای چپ پوشید
کرده گنه می تصدق کرد
بصد موسی و پنج من نزدیک
این حکایت بما تو نیز است
نزد و لبس بر دون نکرده و
نزد ای خود این چنین بساز
غیر این بدعت است ای اهل

پس بپاے موزه کرد اگر — ترکند در راه بخ بپاے دگر

هر دو پاهی برهنه فتن گاه — هست سنت تو ا تمّا بنگر

موزه چون سنت است پس بنشت — نیز باشد سیاه او سنت

خف فی زمن بود شرح آن — لبس کردی سفید را با مان

هر جگاهی که موزه باشد کس — اوّل افشاند و بپوشد بس

نیز با لبس جامه گر پوشد — اوّل افشانده بعد ازان پوشد

مصطفےٰ ثوب نو که پوشیدی — کهنه را با فقیر بخشیدی

هر جگاهی کشے تو جامه زر — نیز بپیچیده دان که هست خبر

جنبان از ثیاب آو میان — بهر گیرند گره بپیچد آن

بس بلبس ثیاب اگر کوشند — قسمه گفته بعد ازان پوشند

حمد حق را دگر بجا آریا — بزبان خود این ثنا خوانید

الحمد لله الذي كساني هذا الثوب ورزقنيه من غير حول مني ولا قوة در خبر است که هرگاه جامهٔ نو پوشد بگوید الحمد لله الذی کسانی الی آخره گناهان پیشین و پسین او آمرزیده شود و گناهان کسے کر بعد از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة کذا فی تحفة الاخیار

هم ازار حق رسول که بردی — خواب سایه آن حبیب حق

گفت تحفه ز جرم بود همان — لیک خز باست در درون آن

طول او بوده است پر دو گز — بود او یا قریب یا دو گز

عرض او یک گز بدست یا ان — یا چنان بود یا قریب آن

ورشتے بگلیم آن شاه — پیر کار خیے ساختی دو ماه

هست در بعض نسخهٔ دلکش — مستحب من کتف باذن نش

اعلم وقت خویش باقی خان — عصر اشد له من النقصان

او که در عصر علم اقوی داشت — صبر محکم ز درست تقوی افراشت

ور زمانش چه شرع آرا بود — ور قباحت سر ستمگارا بود

آن شریعت پناه راه نورد — بیک تطبیق این سخن می کرد

در کتابی که مستحب فرمود — در خورش سخن نحو اہر بود

بین دو کتف باذن از ادب است — مستحب گشتنش ازین سبب است

چونکه چندی که راه دین پوید — در پس گوش چپ ادب گوید

خود زفش سنت مؤکده است — بین کتفین مستحب شده است

چونکه فش بیگذاشتی آن خیر — در همه حالها مگر در سیر

سنت نفل است قولی نیز — ضبط هم ساخته رسول عزیز

بهر آورد عذره و عید بکرد — چون نباشد مؤکده ای مرد

در صحیفه و تحفة الاختیار — شد ز مقدار فش سخن بسیار

نقل سازد ز شارح مشکوٰة — قبضه یا قبضتین یا قبضات

نیز تا ظهر هم سخن زان است — اولش مرضیة الایمان است

دوم اوست با توسط آن — ثالث او بکامل الایمان

از خزانهٔ فتاوی مختار — نقل کرد از صحیفهٔ بسیار

گفت او تا فش یک بدست بس — متوسط میان پشت کس

گفت تا موضع جلوس اعلاش — کمتر از واقع بدست مباش

گفت از جامع الصغیر خان — یک وجیه را تو بر عوام بدان

تا بجای نشست در مقتدی — طالب العلم تا میان گفتی

در بیان فرضیت نیت نماز

فرضی ستر را بکردم عرض — نماز ست نیز نیت فرض
در هدایه و غیرها بیقین — ذکر کردند بزرگان دین
فرض او قلبی ست نه قولی — لیک با همره زبان اولی
معنی نیت ست اراده کس — هر عمل باشد از اراده و بس
بین تحریمه و به نیت دل — نشود چیزی درمیان واصل
در کتاب نهایه تعیین کرد — آنچه نقل از ائمه دین کرد
دل به نیت زبان شود باید — دست با رفع یکتر این باد
شافعی در محل نیت آن — گفت لابدی ست ذکر زبان
بعد تحریمه گر کند نیت — غیر جائز بود بلا شبهت
شرط گردیده است تعیین باز — گر فریضه و واجب است نماز
در وقایه چنانچه فرمودی — بعد گوید صلوة مسعودی
فجر را فجر می کند تعیین — عصر شام عشا ست بالتعیین
جمعه و وتر عید را چون این — میکند هر کدام را تعیین
هم ادا را ادا کند نیت — هم قضا را قضا کند نیت
شیخ جرجانی آن محب اله — گفت یعنی امام عبد الله
هیچنانی که فرض شد بیظن — روی بر سوی قبله آوردن
نیتش نیز فرض فرمودی — آن سخن در صلوة مسعودی
از ابوبکر فضل امام این ست — این سخن در نهایه یقین ست
قول ترغیب همچنین بوده — لیک اندر خلاصه فرموده
نیت کعبه شرط نیست صحیح — از سراجیه شد اصح تصریح

در هدایه نهایه چون این ست نزد مان صحیح تعیین ست
قول این نسخها درین معنی نیت کعبه شرط نے یعنی
اینکه بر کعبه روی آوردی فرض او را نه خود او اگر کردی
نیت کعبه کن بهر تقدیر احتیاط ست قول چندین پیر
هست در فرضیش سخن بر ظن باز در مستحبیش چه سخن
جهت کعبه است قبلهٔ من شافعی شرط گفت این گفتن
نزد ما اینکه مستحب بود است نیز این در صلاة مسعود ست
نیت قبله انچه در این ست انچه در باب قبله تعیین ست
نیز در نیتش بلا اشباه باشد البته خالصاً لله
انچه قول ائمهٔ دین ست در کتاب نهایه تعیین ست
نیت وقت را چنین آموز ظهر این وقت گوی یا امروز
فرض این وقت هم بگفت جواز مثل تعیین بامداد نماز
فجر را ظهر کرد نیت کس نیت ظهر وقت نے شد بس
نزد بعضے بوده است جواز نزد بعضے بود درست نماز
نیت فرض کرد وقت نکرد بنود کافی نیت آن مرد
واجب ست اینکه بر زبان ذکر برد نیت فرض وقت باید کرد
لیک تعیین بکردن ادا بنود شرط بلکه جائز باد
شک بود در خروج وقت اگر شارح ورد ها کرد خبر
ظهر امروز سے کند نیت در همه وقت شک بلا شبهت
آن بزرگے که راه دین پوئید یعنے صاحب نهایه می گویند
گشته باشد خروج وقت اگر بعضے یا چنانچه نیست خبر

آنزمان فرض وقت نیت کرد — لایجوزست نیت آن مرد
ظهر امروز کرد نیت کس — جائزست آن نماز نیت بس
خواه باشد خروج وقت نماز — وقت اگر باقیست نیت جواز
انچه در این کتاب تعیین ست — در کتاب خلاصه هم این ست
قاضی خان همچنان بفرمودی — این چنین در صلوة مسعودی
نیز تاتارخان راست خبر — کس کند فرض وقت نیت گر
گشته باشد خروج وقت نماز — از عتابی صحیح نیست جواز
از فتاوی نوشت آن دل طهر — شک بود در خروج وقت ظهر
نیت ظهر وقت کرد آن یار — جائزست آن نماز المختار
جمعه را فرض وقت نیت کرد — از صحیح ست نیت آن مرد
این سخن در خلاصه تعیین ست — داند آن کس که در علم دین ست
نیت جمعه عالمان لبیب — انچه بنوشته اند در ترغیب
انچه در این کتاب تعیین ست — گوش بر کن که راه دین این ست

فی ترغیب الصلوٰة نیت جمعه را همچنین باید کرد که نویت ان اسقط فرض هذا الوقت بادا رکعتی الجمعة اقتدیت بهذا الامام شرح اوراد

نیت پاک پنج وقت نماز — انچه بنوشته اند گویم باز

نیت کردم بگذارم دو رکعت نماز باداء فریضه این وقت روی آوردم بقبله قبلهٔ من جهت کعبه خالصاً لله تعالی الله اکبر گوید اگر مقتدی باشد اقتدا کردم باین امام بگوید اگر اقتدا کردم بامام گوید روا بود بدین امام گوید بهتر باشد درهمه نمازهای پنج وقتے

همچنین نیت کند شرح اوراد

گر امام ست گفت اہل تمیز
صاحب شرح در دہا گفت او
تا کہ فضل امام بے شبہ ست
نکند نیت امامت آن
نیز یابند فضل جمعیت
لیک بے نیت امامت کس
نیت وتر عید را گویند

میکند نیت امامت نیز
گر امامت کنے اماما گو
گفت باید امام ازین نیت
ہست جائز نماز مقتدیان
چون بسازد باقتدا نیت
او نہ فضل امام یابد بس
مؤمنان تا طریق حق جویند

نویت ان اصلی ثلث رکعات صلوٰۃ الوتر گوید اگر وتر قضا باشد لفظ قضا در وتر زیادہ کند شرح اوراد فی باب صفۃ الصلوٰۃ فی کتاب السعادات فی معرفۃ العبادات نیت نماز عید چنین کند نویت ان اصلی للہ تعالی رکعتین صلوٰۃ العید اقتدیت بہذا الامام متوجہا الی الکعبۃ کذا فی شرح او

بعد جمعہ چو نیت پیشین
در قنیۃ چنین کند تعیین

والاحوط ان یقول نویت ان اصلی آخر صلوٰۃ الظہر ادرکت وقتہ ولم اصل بعد یعنی نیت کردم بگذارم آخر نماز پیشین دریافتم وقتش را و نگذاردہ ام ہنوز سنت پیشین کہ بعد از نماز جمعہ است سنت مطلق نیت کند یا سنت روز جمعہ نیت کند در جامع البساتین آوردہ است کہ صحیح اینست سنت روز جمعہ نیت کند اگر نیت مطلقا ہم کند روا ست

شرح اینا اگر بخواہ رسے
فجر از شخص فائتم ماند
گر کند نیت قضا لے قوم
فرضی آن نماز تعیین باد

آیدش در بیان جمعہ و سے
پس ہمان روز کہ قضا خواند
گویدش نیز تخمیر ہذا الیوم
ہست در شرح اشرف اوراد

هست کس را فوائد بسیار — بقضا مشتغل شود آن یار

میکند مثل عصر یا پیشین — یعنی در نیت قضا تعیین

ظهر روز کذا هم او گوید — لیک تسهیل امر اگر جوید

اولین ظهر قصد سازد این — یا کند قصد آخر پیشین

این سخن قاضی خان بکرده یاد — بعد بنوشت شارح اوراد

از کبیرے بکرد نقل اینجا — کس کند فوتهای خویش قضا

اولین ظهر که بود بر او — نیت آن نماز سازد کو

این چنین با قضای جمله نماز — نیز از اولین کند آغاز

هم اراده بظهر دیگر کرد — میکند قصد اولین ای مرد

چونکه اول قضای خود را خواند — دومیش اولش بگشته ماند

سخن این کتاب مطلق بود — از سراجیه مستحب فرمود

در هدایه بود وغیر آن — می بود مقتدی اگر انسان

نیت آن نماز باید کرد — نیز قصد متابعت آن مرد

اقتدا باامام خود یعنی — مے کند مقتدی بهر معنے

نیت اقتدا کند گر مرد — لیک تعیین آن نماز بکرد

اقتدایش نبوده است جواز — نزد بعضے بود درست نماز

این روایت بود ز قاضیخان — نیز بنوشته در کتاب آن

اقتدا کرد شخصے بالانجام — هم کند نیت نماز امام

می نداند ولیک بالتعیین — میگذارد چو جمعه یا پیشین

آن نماز هست به تبعیت — گفت جائز بود همان نیت

نیت اقتدا بکرد تمام — نکند نیت نماز امام

نیت ظہر کرد لیک آن کس — جمعہ بود است اندر آن لیس
غیر جائز بود نماز آن — باشد این قول ہم ز قاضیخان
عالمانیکہ زیر سر ششتند — نیز در آن کتاب بنوشتند
بشنو اکنون تو نیت احسن — یعنی مر مقتدی ے برادر من

وہی القاضی خان والاحسن ان یقول نویت ان اصلی مع الامام وما یصلیہ الامام متوجہًا الی جہۃ الکعبۃ کذا فی النہایۃ وغیرہا

ذکر کردست شارح اوراد — نیز در چند نسخہ خوش باد
گر کند مرد امامتے زنان — شرط شد نیت امامی آن
نکند نیت امامت آن — نبود جائز اقتداے زنان
شخص میکرد اداے ظہر اگر — بز بانش رود نماز دگر
آن نمازش نماز پیشین ست — در جمیع نماز چون اینست
گر دنیت بدل نماز ادا — بز بانش ولیک رفت قضا
انچہ در دل بود ہمان باشد — عکس او نیز ہمچنان باشد
در ہمہ کار در ہمہ منزل — بودہ است اعتبار نیت دل
شخص سازد شروع نفل نماز — نیت مطلق بنماز جواز
نیز چون نفل در صحیح سخن — در ہدایہ چو از گفت بسُنن
لیک در قاضی خان شیرین گو — گفت در نیت تراویح او
نیت آن نماز رالے تخمن — این چنین نیت جمیع سُنن
گر کند نیت نماز و بس — نیست جائز ہو الصحیح ای کس
میکند نیت سنن سنت — این بود احتیاط بی شبہت
یا نماز متابعت رسول — گر بود نیتش چنین مقبول

در همه کار در جمیع راه — نیت باو خالصاً لله
هر که خالص کند باو نیت — میکند خود بفضل تربیت
دل جدا و زبان جدا باشد — او کجا طاعت خدا باشد
جسم در خانقاه و دل در سیر — زین چنین بندگی چه حظ و چه خیر
روی بر سوی قبله و سر شیب — چه ازین دل بود بنیتها و زیب
دست بر سبحه و زبان بریاد — دل در انجام دیوی فریاد
ظاهر از زهد خرقه پوشیها — باطناً مکر خود فروشیها
این چه طاعت چه بندگی باشد — مروت به چه زندگی باشد
در قلوب تو فتنه ریوست — دل ندانی که خانهٔ دیوست
شاه بتخانه کند ویرانی — بکند مسجدی بجای آن
مومنان را بود چه شادیها — خوش خوشیها و خیر بادیها
چه پریشانی ست مر بطلان — چه سعادت بود بهای آن
تو که بر عجز خویش آگاهی — نرسد بر تو میری و شاهی
آن دلی که مکان شیطان ست — مدتی در تصرف آن ست
آن لعین را ز دل برون آری — جای سازی محبت یاری
بهلاک چه شادمانیها ست — در رجوع تو چه مهربانیهاست
رحمت حق بجان تو گویند — همه آمرزش از خدا جویند
بر شیاطین بود چه ماتمها — همه در سر بغم زدن شمها
نزد پروردگار حی قدیم — چه ثواب جمیل و اجر عظیم
چه سعادت بصاحب آن دل — که رضای خدا کند حاصل
تو که معمار آن دل باشی — به که معمار آب و گل باشی

دل که گنجینهٔ محبت اوست | هفت اقلیم نزد وی یک موست
عظمت عرش و وسعت کرسی | همه در اوست آنچه می پرسی
بجهان ملک پادشه باشی | چه درین عالم سپه باشی
تو اگر صاحب چنین قلبی | به ازین مملکت چه می طلبی

در بیان روی سوی قبله آوردن

روی بر سوے قبله آوردن | فرض عین ست بیشک و بیظن
آنچه در نیتش شده ست خلاف | گشت در باب فضل نیت صاف
شخصے عمداً بغیر قبله نماز | خواندش باتفاق نیست جواز
هم روایت شده است از نعمان | نیز کافر شود همان انسان
این روایت ز قاضیخان شد یاد | بعد نبوشت شارح اوراد
قبلهٔ اولین که عرش علوست | قبله جمله حاملان اوست
طائفیکه هست گرد آن | نیز عرش ست قبلهٔ ایشان
گفت کرسی ست قبلهٔ ثانی | قبلهٔ حاملان او دانی
گرد کرسی که طائفین باشد | قبلهٔ آن جماعه این باشد
قبلهٔ سومین که مذکور ست | نبوشته بیت معمور ست
اوست قبله باهل هفت سما | حاملان گفته رفته اند بما
چارمش کعبه که فرض ست او | قبله جمله اهل ارض ست او
ما بآن قبله روی مے آریم | بجمال مبارکش زاریم
مکیان را بعین کعبه چنان | روی آوردنش فریضه دان
غائبان را فریضه شد بیظن | جهت کعبه روے آوردن
در هدایه صحیح قول این ست | این چنین در خلاصه تعیین ست

آنچه کرده ائمه دین یاد | ذکر کرده ست شارح اوراد

حد قبله چو در بلاد ما | در میان دو مغرب ست روا

یعنی روز دراز تابستان | چون فرو گردد آفتاب جهان

روز کوتاه تر زمستان او | شود آنجا که آفتاب فرو

در میان همین دو در آورد | هست جائز نماز هر زن و مرد

از دو مغرب اگر برون شد او | گشت فاسد چنان نماز او

قبله مستحب که در آنجاست | پس از حصه‌هان بجا نصیب راست

نیز یک حصه از جانب چپ | ترک کن این بود طریق ادب

در صلوة فقیه مسعودی | این نشانه بقبله فرمودی

یک نشانه بود ستاره قطب | در دو دم شب بکن نظاره قطب

بر بناگوش قطب را آری | قبله آن ست هوش اگر داری

قبله را از اشتباه ندارد کس | نیست شخصی که پرسد از وی کس

علما آنچه در کتب آورد | لیک آنجا تحری باید کرد

دل بیک جائی گرفت قرار | بعد از ان روی خود بآن سو آر

این سخن در هدایه شد یقین | از نهایه نوشت بعد ازین

لیک فوق از تحری ست خبیر | اهل آن موضع ست فخر اگر

حضرت قاضیخان شرع شناخت | در فتاوی خویش یقین ساخت

رجلی اشتباه قبله کرد | قبله این جانب ست گفت دو مرد

لیک رای مصلی سوی دگر | گفت در حال آن دو مرد دگر

اهل آن موضع ست آن دو مرد | قول آنها قبول باید کرد

نیست جائز خلاف قول شان | چونکه عارف بقبله اند ایشان

اہل آنجا نباشد آن دو کس — سخن آن دو کس نگیرد بس
بلکہ ہر رای خویش مے خواند — اینہا را جہتہا خود داند
در ہدایہ و کافی تعیین ست — در نہایہ و غیرہا این ست
تحریے نماز کرد ادا — بعد دانست قبلہ ست خطا
نبود لازم اعادۂ آن — نزد نعمان و پیرو نعمان
سخن شافعے ورستد یار — بعد داند اعادہ است این بار
قبلہ را در نماز چون داند — روے بر سوی قبلہ گرداند
نیز کس را پس از شروع نماز — رفت رایش بسوی دیگر باز
متوجہ شود بسوے او — تا شود سوے قبلہ روی او
در شب مظلمہ اگر مردے — بجماعت امامتے کردی
سوے مشرق برفت روی او — روی ہر یک ز قوم ہر یک سو
روی بر سوے رای کرد تمام — قوم باشد اگر عقب ز امام
ہم ندانستہ امام خود را باز — چیست حالش نماز جملہ جواز
ہر کہ حال امام او آنان — گر بداند نماز او ویران
وانکہ پیش از امام اگر افتاد — نیز اینجا نماز او ست فساد
نیز در این کتاب شرع نشان — میکند در صلوٰۃ کعبہ بیان
این چنین در درون کعبہ اگر — اقتدا کرد دیگرے بدگر
پشت او ہم بود بہ پشت امام — ہست جائز نماز او ست تمام
چونکہ باشد بسوے قبلہ رو — ہم نکردہ خطا امام او
گر بروی امام پشت او ست — نیست جائز نماز او ای دوست
چونکہ پیش از امام بگذشتہ است — نا درستی ازین سبب گشتہ است

هست در مختصر حلے لتعیین
اصل در اشتباه قبله نخست
قبله در حق وے تحری بود
ذکر کرده است شارح اوراد
رجلے شد بمسجدے داخل
به تحرے نماز کرد ادا
بعد اعاده نماز او بے ظن
گر مبین شود ز بعد نماز
در کتاب نهایه سے آرد
شرح او اینکه شخصے از عدوان
خویشتن را اگر بجنباند
گر نمازش کند نشسته ادا
یا کند مضطجع ادائے نماز
یا مریضے که بی علاج ست او
هم کسی نیست روش گرداند
اینچنین کشتی اگر به شکست
سوی قبله اگر بیارد رو
رو بهر سو کند ادائے نماز
یعنی کنز العباد نوشتی
رو بقبله کند شروع نماز
گر به کشتی ست روی بر هر سو

نیز نوشت شارحان این
بی تحری شروع نیست درست
گشت اینجا تحریش مفقود
میکند از کتاب خانه یاد
نیست محراب قبله اش مشکل
بعد دانست قبله است خطا
چونکه قادر بود به پرسیدن
روی بر قبله بوده است جواز
آن یکے خوف صعب اگر دارد
باز غیر عدو شود پنهان
خوف دارد که دشمنش داند
یا گذارد چو قائما با بیما
رو بهر سو بود نماز جواز
نتواند بقبله کردن رد
روی بر هر طرف بود خواند
شخص بالائے تخته به نشست
خوف دارد بآب افتد او
هست در این صور نماز جواز
آنکه خواند نماز در کشتی
گرد او در و بقبله گردد باز
غیر جائز بود نماز او

در صلوٰۃ مریض در کافی … گشت ذکر ائمہ وافی
آنکہ در کشتی ست خیزد راست … سر او گشتہ نے تواند خواست
می نشیند بقول جملہ امام … روی بر قبلہ میکند احرام
غیر دوران سر اگر بنشست … در سفینہ درو تخلف ہست
لیک مربوط اگر بود کشتی … نیز در این کتاب بنوشتی
قاعدہ اگر ادا کرد نماز … قول جملہ ائمہ نیست جواز
متطوع ہم اندرو بایا … مع قدرت اماش نیست روا
از سفینہ کسے کہ بتواند … بہ کہ از وے برون شدہ خواند
از ینابیع شارح اوراد … میکند در میان قبلہ یاد
بود بیرون مصر انسانے … راکبا کرد نافلہ خوانے
مرکبش پیش سے رود یا پس … جائز ست آن تطوع آنکس
قول بعضے ائمہ عامل … مے کند افتتاح مستقبل
بعد مرکب بہر طرف راند … نقل جائز باین روش خواند
زین سخنہا اگر بجواہرے … در صلوٰۃ المریض آید وے

فی المناجات

اے کریمے کہ در جہان داری … خلق کردی عزیزی و خواری
طوف بیتے کہ فرض فرمودی … قبلۂ اہل ارض فرمودے
مخلصی کہ دران بنا کردی … وعدہ کان امنا کردی
حرمت او و حرمت مردان … جرۂ او نصیب ما گردان
کور چشمیم و دست کوتاہیم … پای لنگ کنارہ از راہیم
در میان جزیرہ صحرائی … خفتہ با صد ہزار رسوائی

گر نباشد ز رحمت تو رجا | ما کجا و جمال کعبه کجا
گرچه محروم زاد و راحله ایم | بی نشان از سواد قافله ایم
چه عجائب ز رحمتت چه عجاب | پشه را بیشتر برسی ز عقاب
همچنانکه ببوش مارا زدست | در دل ما محبت آن کوست
فیض آن خانه در دل ما نه | آگهی از حقیقت وی ده

در بیان فرضی که در درون نماز و در بیرون نماز است

فرضی آب جای جامهٔ پاک | گفته شد قبل ای ذوی الادراک
فرضی وقت قبلهٔ نیت | نیز بنوشته ایم بی شبهت
وصف این شش فریضه بی شک | گفته شد در محل خود یک یک
شش دیگر که نیست در وی ظن | هست تکبیر اولین گفتن
هم فریضه ست در نماز قیام | هم قرائت ست بقول جمله امام
هم رکوع و سجود واسی فاخر | هم جلوس و فرض قعده آخر
هم خروج بصنع را دانی | فرض باشد بقول نعمانی
لیک در مذهب دو شرع شعار | بی تیقن ز واجبات شمار
وصف هر فرض را کنیم بیان | بتفاصیل اگر بخواهد آن

در بیان تکبیر تحریمه

آنکه تکبیر تحریمه گفتن | فرض عین ست بخلاف وظن
به کلام حدیث با اجماع | در نهایه و غیر اوست سماع
شرط گفتند عالمان ما | شافعی رکن گفته است اما
این چنین در صلوة مسعودی | علمای عظام فرمودی
شد مخالف بشرط رکنی آن | ورنه در فرضیش چه شک چه گمان

ثمر این خلاف را ادائے
باز سازد بآن نماز بنا
سخن شافعی روا نبود
در ہدایہ کافی مشہور
بچہ لفظ ہست گفتن تکبیر
وقت تکبیر اولین وائے
یا که اکبر نگفت گفت اجل
ہست جائز بقول نعمانے
غیر اللہ اکبر اے سالک
ذکر کردہ لفقہ کیدانی
ہست تکبیر افتتاح که فرض
لفظ تکبیر آن درست نہاد
یعنی اللہ اکبر از مانند
فرضی تحریمہ بیاید ادا
تو که راہ نجات مے پوئی
فرض واجب تمام گرد و صاف
شارح در دہاے علامہ
شخص اللہ بگفت پس کردان
می شود شارع نماز اما
شخص اکبر بگفت او پس کرد
گشت تکبیر مقتدی با امام

خواند دوگانہ نفل الثانی
سخن عالمان ماست روا
رکن زو کم شود ادا نبود
ہست در سائر کتب مذکور
لفظ اللہ اکبرست ای پیر
گفت اللہ اعظم الثانے
گفت نامی ز نام عز وجل
ہمچنین نامہا اگر خوانے
نیست جائز به مذہب مالک
نیز مذکور شرح وی دانی
در بیان فریضہ کردم عرض
ساختہ در بیان واجب یاد
لفظ اللہ اعظم او خواند
ترک واجب بکردہ است اما
چون تو اللہ اکبر ار گوئی
ہم نمی ماند از ائمہ خلاف
ذکر کردست آن شکر خامہ
حسن آرد روایت از نعمان
لیک در ظاہر الروایۃ لا
نیست شارع باتفاق ای مرد
پیشتر از امام کرد تمام

گفت ابوجعفر سخن نافع — الاصح عندهم نشد شارع

مقتدی در رکوع امامش یافت — گفت تکبیر را کعا لبث تافت

ذکر کرده ست شارح اوراد — آن شروعش بغیر جائز باد

بگر انگه قریب تر بقیام — بوده باشد شروع اوست تمام

چونکه تکبیر اولین ای خیر — که محلش بود قیام نه غیر

چون تو الله اکبر ار گوئے — گو بحذف ار ورستیش جوئی

ساخته در کتاب دانے یاد — هم نوشته ست شارح اوراد

گر کشد مد به همزهٔ الله — بیقین آن نماز اوست تباه

معنیش فاحش خطاست تمام — چونکه شد منقلب باستفهام

گر بعمدا کشید مد آن یک — میشود کافر از برای شک

ور کشد مد میان لام و ها — ضرری نیست لیک حذف اولے

گر کشد مد به همزهٔ اکبر — نیز از شک نماز او ابتر

گر دراکبر میان با و را — مد کشد لحن در لغت فرما

نبود احتمال مد دراو — هم در اینجا نماز فاسد گو

پاره گفته اند کفر مباد — لیک آنجا نماز اوست فساد

بهر مدنماز ویران ست — سختان در زوال ایمان ست

مشو ایمن که ره عجب راهست — زیر هر یک قدم ترا چاه ست

در پیش هر کلام شیطانے — تا در آرد خطا و نقصانے

مع اندیشه است ختاسے — تا رباید ببوسے و سوسے

در پیش هر نگاه طرارے — افگند تا بروے اغیارے

به یکے جان هزار دشمن راه — مگر از وسے دهد خدای پناه

در بیان فرضیت قیام و احکام او

در فرائض بقول جمله امام ❊ پس بهر رکعت است فرض قیام
آنچه در جامع البساتین ست ❊ گفت تفصیل این سخن اینست
هست در شرع راست گشتن آن ❊ شق بالا و هم شق پایان
باشد اصل قیام رکن تمام ❊ در شریعت نه امتداد قیام
لیک بهر قرات قرآن ❊ امتداد و قیام واجب دان
آن نه بینی که مقتدی انسان ❊ باید اندر رکوع امامش آن
نشود واجب امتداد باو ❊ چونکه ساقط شود قرات ازو
گفت در شرح شمس دین چون این ❊ باز در جامع البساتین بین
لیک باگنگ امی بی شبهت ❊ گشت تقدیر بهر سه آیت
لیک قدر قرات ای صادق ❊ نیست تقدیر در حق لاحق
این روایت ز شافعی خوشگو ❊ از کتاب دگر خلاف او
اینکه لفظ قیام شد مطلق ❊ زین سبب گفته اند اهل حق
از برای نماز کس برخاست ❊ گر بود پاشنه پاسته راست
یا بخیزد باصبعاے دو پا ❊ جائز است آن نماز قولے لا

در بیان فرضیت قرأت و احکام او

چارگانه بود نماز اگر ❊ مثل ظهر و عشا و یا دیگر
فرض باشد قرات اندر دو ❊ نیز در شام در دو رکعت او
بوده باشد نماز دو رکعت ❊ فرض باشد بهر دو بی شبهت
شافعی گفت در همه رکعات ❊ فرض باشد قرات ای خویش ذات
در قرات خصوص فاتحه نیز ❊ فرض گفته است آن درست تمیز

نزد اصحاب ماست زن یا مرد / در دو رکعت اگر قرائت کرد
لیک در باقی رکعت مشروع ست / گفت تسبیح یا بُد و سکوت ست
نزد اصحاب ما نماز رواست / لیک گفتند فاتحه اولی ست
هم حسن آن امام صاحب عقل / می کند از امام اعظم نقل
فاتحه در نماز مکتوبات / هست واجب بجمله رکعات
ما یجوز به الصلوٰة چنان / یعنی او ناسے خواندن قرآن
نزد نعمان امام دین برحق / فرض باشد یکے آیت مطلق
گر کسے اکتفا باین بر کرد / نزد او شد گناهگار این مرد
گفت یک آیت طویل دو بار / یا سه آیت که باشد از قصار
بو المکارم بزرگ با تقوےٰ / گفت در شرح خود به یفتےٰ
حسن ابن زیاد آن شه مرد / او روایت ز بوحنیفه کرد
یعنی او نامی خواندن از قرآن / ما یجوز به الصلوٰة چو آن
یا دو سه آیت آن سه آیت اگر / باشد او مثل سورهٔ اقصر
آیتے خواند یا دو آیت اگر / سے شود مثل سورهٔ اقصر
لم یجز گفت از خرد مندی / از ذخیره نوشت هر چند می
لیک در وتر نقل فرض اثبات / شد قرائت چو در همه رکعات
در تطوع از ان سبب شده است / چونکه هر شفع زهی علیحده است
نیز در وتر احتیاط این است / داند آنکس که در علم و دین ست
گویم انچه ائمه دین گفت / یعنی در جامع الیتامین گفت
بود اندر نماز زن یا مرد / ثواب برده اگر قرائت کرد
هست جائز بنزد بعضے یار / لیک ابتاذ کشند ز بر اخفا

وان یقین در طریق راست روی شده اجماع امت نبوی
از قرات سبعه از هر یک خوانده باشد درست وان لیک
چون زتجید شارح اوراد کرد در شرح خویشتن اویاد
چونکه گفته رسول انس و جان بدرستی و راستی قرآن
گشت بر هفت احرف او نازل یعنی بر هفت قرات مقبل
هست کافی و شافی این هر هفت متواتر بود خلاف نرفت
از همین هفت با یکی منکر بشود هر که میشود کافر
چه بود حکم ما عدای هفت بعض قاری چنانچه با او رفت
گرچه مرویست از رسول جهان متواتر نبوده نقل آن
متواتر نبوده اخبارش زین سبب کفر نیست انکارش
لیک باشد روایت معروف یعنی از غیر سبعه موصوف
نیز شارح نوشت از تجوید منکرش زاهل فسق باید دید
شاذ باشد اگر روایت آن منکرش را زاهل فسق بدان
اینچنین شخص از قرات شاذ خوانده باشد درست نیست نماز
هفت قاری که نو را نشانند بقرات سبعه میخوانند
نام آن هفت قاری رافع در مدینه امام دین نافع
قاری مکه بود ابن کثیر همه در چرخ علم ماه منیر
اینچنین ابن عامر اندر شام بود ابو عمر هم به بصره امام
عاصم و حمزه و کسائی نیز بود در کوفه این سه پاک تمیز
هر یکی پیشوای دین بودند رهبر کشور یقین بودند
نزد هر قاری بود دو راوی علت جهل را همه داوی

خواجهٔ پارسا ولی کبیر ذکر کرده دراول تفسیر
نیز در چند نسخه هم این است از رسول خدای یقین است
بیقین حاملان قرآن را برزمینش نهند چون آن را
وحی آید ز کردگار که نخوری ای زمین تو لحم وی
عرض میسازد ارض از خوفش چون کلام تو هست در جوفش
لحم او را چگونه باید خورد مرد قاری ازین حدیث مزد
قاری آنست بی ریا خواند مثل فرمودهٔ خدا خواند
نیست قاری کسیکه الحان ست بلکه این خواندن آفت جان ست

دربیان رکوع وکیفیت آن

همچنین در نماز ای انسان فرض باشد رکوع از اعیان
حضرت شه حسین لقبش کرد در جامع البساتینش
لغت اوست انحنا ای مرد انحنا را چگونه باید کرد
گفت یکپاره روا باشد گر برد نام انحنا باشد
لیک از عاملان رخ کوکب گفت با حالت رکوع اقرب
بوده باشد بود درست نماز بقیام اقرب است نیست جواز
لیک اندر رکوع بی شبهت پشت هموار ساختن سنت
بل ز تحقیق شارح اوراد از امامان ما بسازد یاد
در رکوعش کسی نماز گزار نکند پشت خود اگر هموار
گرچه با جائزیش حکم شده است خوف ناجائزی او هم است
حالیا میکند رجوع اگر کرد در شرح شه حسین خبر
چون محاذیکه کرد پیشانیش یعنی اقدام رکبتین خویش

تاکه گردد رکوع زین حاصل — واندر این مسئله کسی عاقل
آنچه در این کتاب یقین ست — نیز عبد العلی نوشت اینست

در بیان سجود و کیفیت آن

هم بفرمان حضرت معبود — فرض عین ست در نماز سجود
آنچه در جامع البساتین گفت — نیز در بعض نسخه چون این گفت
سجدهٔ ثانیه چو اول دان — هم باجماع قول فرض بدان
سجده بر جبهه رست انف اینجا — گفت در مختصر به یکتا
شارح این کلام شاه حسین — گفت در شرح ای برادر عین
یعنی با جبهه و بانف سجود — فتوی بر فرض بر همین فرمود
در هدایه ولی چنین فرمود — چونکه ضبط رسول ما این بود
گر کند سجده با یکی زین دو — نزد نعمان جواز باشد او
کرد بر بینی اقتصار اینجا — غیر جائز بود بقولهما
گر آنکه ز عذر باشد او — بعد ازین سجده را تو جائز گو
یک روایت شده ست از نعمان — سخن او چو قول شاگردان
نیز در جامع البساتین ست — بنوشتند فتوی بر این ست
در خلاصه بجبهه تنها — سجده کردن بود بکره ادا
در به بینی ست عذر لم یکره — این بود قول رفتگان ره
باش سامع اگر خردمندی — ذکر شد در کتاب برجندی
سجده بر رخ د باشد کرد او — عذر بی عذر غیر جائز او
گفت اندر قتاوی مسعود — سجده بر رخ بود فعال یهود
در دمند ست انف پیشانی — سجده کردن چنانچه نتوانی

سخن بزرگان راه شما
می گذارد نماز را به ایما

هست از شافعی چنین مسموع
آرد آنکس بجا قیام و رکوع

سجدهٔ خویش را کند به ایما
سخن شافعی چنین فرما

لیک در نزد عالمان ها
می گذارد در ابتدا به ایما

سجده ساقط که شد ز عذر قیام
نیز ساقط شود ز عذر تمام

این سخن در صلوٰة مسعودی
سختی در فصول فرمودی

شخص قادر نباشد ار بسجود
قدرتش با قیام کردن بود

به ایما در رکوع ازاده کرد
قایما میکند ایما این مرد

قاعده می کند ایما بسجود
از فتاوی قاضی ذکر نمود

باقی این اگر بخواهد سخے
در صلوٰة المریض آید وے

سجده آری اگر بروی ارض
از همه نیک با تو گویم عرض

بهر فرمان حق جبین پاک
چه سعادت نهی بروی خاک

ساجدے سجده کرد بر هر چیز
سختیش را اگر بیابد نیز

هم بگیرد قرار پیشانے
سجده جائز بود در الآنے

یا ببالین پاک بر بستر
سختی ارض یافت جبهه اگر

سجده او جواز فرموده است
این سخن در صلوٰة مسعودیست

سجده بر برف کرد اگر انسان
بهمین شرط جائز ست بآن

سجده بالاے ریگ آرد او
جبهه گیرد قرار جائز او

شارح در وهاکند تقریر
هست در مسجدی حشیش کثیر

سجده بالای آن حشیش که کرد
سختیش یافت جائز ست اگرد

حکم محلوج حکم گاه قطن
حکم آن جمله این بود بے ظن

لیک تحقیق او نیافت اگر / غیر جائز نوشت اهل خبر
سجده بر مثل ارزن ار آورد / نیست جائز همان سجود که کرد
ناجوازی او ازان دانی / که نگیرد قرار پیشانی
سجده بر گندم ار جو آورده است / حکم بر جائزی او کرده است
چونکه گیرد قرار پیشانیش / اینقدر بس بود نگفتم بیش
لیک اندر صلاة مسعودی / ننوشت آن محب معبودی
در تقارست یا جوال اینهاش / یعنی چون گندم ست یا جو باش
سجده جائز بود و الا نے / سعی کن احتیاط را اولی
جائے سجده ز موضع قدمان / هر کجائے بلند تر بود آن
گر بقدر دو خشت منصوب ست / رفعت او سجود محسوب است
باشد اکثر از و جواز مباد / ذکر کرده است شارح اوراد
آنچه در جامع البساتین ست / نیز در بعض نسخه چون اینست
جائے سجده اگر ز جای قدم / باشد از نصف گز زیاده هم
در محل زحام جائز دان / لیک در غیر او جواز مدان
نیز بنوشته است آن کس / در مسند اولات عامه بس
موضعی که کند سجود برو / شد ز جائے قدم بلند تر او
رفعت او ز خشت راست زیاد / باشد آن سجده اش جواز مباد
خشت خشت بخارا نوشت / قدر ربع ذراع دان آن خشت
بوده باشد ز حام آدمیان / نیست جائے که سجده سازد آن
جبهه بر پشت آدمی ماند / اگر آن کس نماز او خواند
آنچه صدر الشریعه تعیین کرد / پس درست است سجدهٔ آن مرد

لیک بر پشت آدمی دیگر
گر گذارد نماز رست آن
سجده بر پشت او نگوی روا
قولهای ائمه دین گفت
هم ز ابن مقاتل با عقل
شرط کرده است آن امام همام
این باین شرط سجده جائز گو
این چنین از ائمه عالم
کرد مروی به پشت مرد سجود
گفت صدر القضات جائز دان
قول دیگر ادا نیابد فرض
از خلاصه نوشت آن شه باز
سجده بالای کس که هست روا
فرجهٔ قدر سجده یافت اگر
گر شود منتظر همین انسان
کرد عبد العلی چنین تعیین
فرجه یافت سجده بردی کرد
نیز در باب جمعه قاضی خان
سجده بر پشت مرد در هر حال
نقل کرده است شارح اوراد
با کند بر زیاده جامه سجود

یعنی اندر نماز نیست اگر
او نخواهد نماز این انسان
در خلاصه و قنیه غیر هما
صاحب جامع البساتین گفت
از کتاب قنیه ساز و نقل
سجده بر پشت مرد وقت زحام
گر بود در زمین و زانوی او
نقل ساز د ز بو المکارم هم
سجدهٔ او به پشت دیگر بود
از کفایه کند بیان آن
سجدهٔ ثانی نیست گر بر ارض
بشود در صحیح قول جواز
جای ثانی نیابد ادا صلا
غیر جائز بود به پشت دگر
تا که خیزد راست آدمیان
مستحب در کتاب شمس الدین
هم جواز است سجده‌ای مرد
گر گفت گوید حسن در سجا آن
تا که گشت آن شریعت اجمال
جبهه پیچ عمامه را بنهاد
هست جائز یکره خواهد بود

از ابو یوسف قمر رومی ست
سخن شافعی که هم بوده ست
سجده بر آستین کند انسان
یعنی سازد تبه هر دفع اذا
نبود این چنین بکره جواز
جای سجده بحس بود اما
سجده بالای آستین آورد
وضع دو زانو و وضع هر دو دست
لیک بر ارض ماندن قدمین
این سخن در هدایه تعیین کرد
تا که آن قدم اصابع ده یا
بوالمکارم که ناصر دین ست
قول وضع قدم که در اینجاست
گرچه یک اصبع ست وضع زمین
بر زمین گر نشد و پشت قدم
که مکان گشت تنگ جائز دان
یک قدم بر زمین که چون بنهاد
لیک اندر صلوة مسعودی
یک قدم بر زمین نهاد اگر
نیز اندر صلوة مسعودی
نزد شافعی رح بگفت وجوب

حرف بر ناجوازش پی اویست
یعنی غیر جواز فرموده ست
یا بود سنگ ریزه یا چون آن
سجدهٔ او بغیر کره ادا
فعل مکروه سبب عذر و ساز
آستین پهن کرد در آنجا
در خلاصه جوازش ای مرد
نیز در وقت سجود سنت هست
باشد اندر سجود فرض العین
شرح او را از محیط آورد
رافع ست از زمین نگوئی روا
از قنیه صحیح گفت این ست
گفت وضع قدم باصبعهاست
در خلاصه بود چنین تعیین
نرسد بر زمین اصابع هم
در خلاصه بود بیان آن
گفت تجویز شارح او را او
در جوازش خلاف فرمودی
زیر آن قدم نهاد دگر
نا روا گفته حکم فرمودی
وضع دو دست و زانو اندر خو

لیک قولے ز بزرگان ما ... گفت ابو نصر شاہ با تقوے
بر زمین رکبتین اگر بنہاد ... در سجودش بغیر جائز باد
سجدۂ سہو سجدۂ فقر آن ... نزد آید اگر بخواہد آن
ہم بود اختیار بوسیت این ... این سخن در علم الفتاوی بین
از ابو یوسف آمد است جواز ... گفت این قول را روایت باز
لیک در چند نسخہ بہ تمیز ... نزد اصحاب ما بود تجویز

در بیان قعدۂ اخیر

قعدۂ آخر ست فرض عین ... چون رکوع و سجود بر ما دین
گفت صاحب نہایۂ فاخر ... یعنی فرض قعدۂ آخر
نقل او از کتاب اسرار ست ... فرض او از کتاب اخبار ست
تا بقدر تشہد ست قعود ... فرض او را کہ مصطفے فرمود
کہ خروج بصنع را دانی ... فرض باشد بقول نعمانی
این خروج بصنع را دو بار ... گفتہ یعنی ز واجبات شمار
در عبادات حضرت باری ... واجب ست احتیاط آری
ہست مذکور فقہ کید اسفے ... اینچنین در شروح وی دانی
آنچہ با فرضی ست ثابت حکمیت ... بدرستی دلیل وی قطعی ست
اوست فرمان کردگار حے ... نبود ہیچ شبہۂ در وے
فاعلش را ثواب لا تحصے ... ہست در ترک او عقوبتہا
منکر فرض مے شود کافر ... فرضیش راست اتفاق اگر
آنچہ با واجبے بود اثبات ... ہست ظنی دلیل او بالذات
فاعل واجبات راست ثواب ... تارک او بود سزاے عقاب

گرچه سنت بود نسازم من　کفر باشد همین قبیح سخن
چونکه این بر سبیل انکار است　زین سبب قول کفر وارد است
او که بر وجه تجدّد رد گشت　زین سبب بر قبیح بد گفته
نیز در سائر سنن اینست　زیخته در آن کتاب تقیین است
بخصوص آن سنن ز سید پاک　بتواتر رسیده مثل سواک
کرد در موضع دگر تبیین　طعن سنت که هست کفرست این
هم ز کنز العباد گویم باز　گر سنتهاے پنج وقت نماز
حق به بیند اگر کس از در اصل　مے شود کافر آنکہے بد وصل
لیک حق دیده ترک او سازد　خویش را باگناه اندازد
آنچه قول صحیح هست این است　نیز در چند نسخه تقیین است
فقه بولیث را وغیر این　هست در نسخها چنین تعیین
در فروعش نمازاهی یا ورک　گر ز شخصے قرینه گرد و ترک
خواه کس ساهی است یا قاصد　بیقین دان نماز او فاسد
ترک واجب که شد ز شخصی لیس　گر بود عمد مجرم است آنکس
آن نماز دهی است بر نقصان　مبتدع بوده است تارک آن
سهو یا شد سجود سهو آرد　نقص او این سجود بردارد
ترک سنت اگر بسازد آن　نیست فاسد نماز این انسان
سجدهٔ سهو هم نشد لازم　لیک بر عمد کرد ترک اثم
نافله ترک کرد اتانے　تارکش را گنه نمے دانے
لیک مانده است از فضیلت این　در جمیع کتابها تقیین
در صلوٰة فقیه مسعود است　در کتابش فقیه مسعود است

ترک واجب بعمد سازد کسی — گر بسازد سجود سهو آن کسی
یعنی نقصی نماز بے اشتباه — برنگیرد ز بهر سے گناه
هست مذکور فقه کیدانی — نیز اندر شروح وے دانی
ترک واجب بعمد سازد کس — سجدهٔ سهوے کند آن بیس
ترک واجب که کرد زن یا مرد — در بیان حرام یقین کرد

در بیان واجبات نماز

پس بگویم واجبات نماز — گر بخواهد خدا صلے لی ابانه
پیشتر از قراءت قرآن — گفته شد در کتاب فرض آن
که بتخصیص فاتحه خواندن — هست واجب بنزد باقی ظن
شافعی رح در تمامی رکعات — فاتحه را فریضه کرد اثبات
وانچه در جامع البساتین ست — نزد مالک رح لغرضے این ست
هم خبر اند امام صاحب عقل — می کند از ابو حنیفه رح نقل
فاتحه در نماز مکتوبات — هست واجب بجملهٔ رکعات
سورهٔ فاتحه بکردن ضم — یعنی از واجبات هست آنهم
نزد مالک رح فریضه ضم بوده — قول واجب بنزد ما بوده
در بیانهاے سهو سازد یاد — از ذخیره مشرح اوراد
یک طویل آیت کلام الله — یا سه آیت ز آیتے کوتاه
همره فاتحه بخواندن آن — که باجماع قول واجب دان
نیز در شرح شمس دین این ست — نیز در چند نسخه تعیین ست
گفت در مختصر بلا تکذیب — هست واجب رعایت ترتیب
نسخ مختصر بود مطلق — لیکن اندر هدایه اسبق

نیز در چندین نسخهٔ خوش گفتگو | آنچه فعلی بود تکرار او
پس مراعات این چنین ترتیب | باشد از واجبات بی تکذیب
در نهایه نوشت بی شبهت | آن مکرر بود بیک رکعت
یعنی چون سجده که بود تکرار | در یکی رکعت است او دو بار
سجدهٔ ثانی مانده است اگر | نیست آنکس بر رکعت دیگر
سجدهٔ ترک گشته وارد | اول آن سجده را قضا آرد
لیک گر سهو هم کند آن کس | هست جائز نماز او بیشک
لیک عنصر کرده مشروع | یعنی اندر نماز مثل رکوع
او چه بعد از سجده نیست اقلاع | معتدا به مذهب اجماع
از همین باب بزرگ وانی | نوشت یعنی صاحب کافی
هست تقدیم را است امتثال | بر رکوع است فرض تعیین ای تن
هم رکوع است با سجود نماز | فرض باشد مراتب این باز
این چنین شه حسین تحقیق | کرد در جامع الرموز تحقیق
نقل کرد از شروح مبسوط آن | از ظهیریه از محیط چنان
هم ز شرح طحاوی سازد حق | هست تقدیم آن مراتب فرض
اینکه صدر الشریعه در تحریر | گفت ترتیب اولین تکبیر
یعنی بر قعده است فرضی لیس | باقی ترتیب واجبست ای کس
در صلاة فقیه و در مسعود | در سه ترتیب او قضا فرمود
چون قیام و رکوع نیست سجود | حق تعالی به بنده باز فرمود
نیز ترتیب این قدر اخص لیس | گفت فرض است باتفاق ای کس
قعدهٔ اول از وجوب نماز | در درود و قعده تشهد او باز

در نمازیکه جهر میخوانند — جهرش از واجبات می دانند
در نمازی که بود قرائت پست — پست خواندن ز واجبات که هست
هر کجا که مصلی تنها هست — او مخیر بود بجهر و پستا
در خلاصه فقیه مسعود است — گر مصلی که منفرد بوده است
در نمازیکه پست خواندن بود — هم بآیین پست خواندنش فرمود
منفرد در نماز جهر که هست — خواه خواند باشد خواهی پست
نیز در بعض نسخه چون این گفت — بعد در جامع البساتین گفت
منفرد جهر کرد در اخفا — از محیط است شد سهی اما
بو المکارم که شرع پرورده است — در بیان قرائت آورده است
چه بود جهر گفت اکثر خیر — باشد او ناهی او شنیدن غیر
چیست او ناهی نیست و یعنی — باشد اسماع نفس خود یعنی
گفت این قول را صحیح شمار — هم اصح گفت هم هو المختار
از ذخیره مشرح اورا د — در صفات نماز سازد یاد
نشنود نفس خویش در اخفا — الاصح آن نماز نیست روا
بهین قول اعتماد شمار — این درست است هم هو المختار
باقی این اگر بخواند سے — در بیان قرائت آید وے
نیز تعدیل کردن ارکان — هست واجب بمذهب طرفان
لیک ابو یوسف درست تمیز — فرض فرموده شافعی هم نیز
چیست تعدیل رکن که فرمود — یعنی آرام در رکوع و سجود
نیز در قومه جلسه آرامش — گشت تعدیل رکنها نامش
قدر تسبیح چون گرفت آرام — گشت تعدیل رکنهاش تمام

شخص نادر دو جلسه را بجا
در کتاب هدایه کرد بیان
سر بود اقرب سجود نماز
بقعود اقرب است جائز دان
در رکوع و سجود شد تسبیح
گر رکوع و سجود خویش تمام
هست در شرح فقه کیدانی
خبرے از رسول حق گویاست
نیز بنوشت در حدیث دگر
این احادیث زان مشهورات
چه جفائے کنی بخویش چه جبر
نفعی نیست ور تو آزاد است
در قنیه ست قول از طرفان
لیک بنوشت فقه کیدانی
چونکه او واجب بغیر بود
لیک بر ترک واجبات دگر
در دو رکعت بخواندن قرآن
لیک تعیین در اولیین او
گوهی تبعیت امامش باز
صورت این اگر بخواهد کے
این چنین خواندن دعای قنوت

رفع سر کرد و سجده کرد آنجا
نیز در بعض نسخها چون آن
اصح قول اصل نیست جواز
یعنی نزد محمد و نعمان
سنت حضرت نبی ست صریح
نکند گر کسے بپا انجام
نیز در نسخها چو دیدے دانی
اسوء السارقین که هست اوسته
اخبث الناس گفته پیغمبر
نیز بنوشته اند در مشکوٰة
چشم برهم زدن نمازی هم
اسوء السارقین شمرد ناست
سهو او را سجود لازم دان
نیست لازم بسهو وی دان
آن دلیلش دلیل خیر بود
سجده لازم چه سهو کرد اگر
گفته بود کسے قبل فرضی آن
برستی ز واجبات بگو
مقتدی را ز واجبات نماز
در بیان امامت آید وسے
هست در وتر از وجوب قنوت

وقت تکبیر دست بر سر برد
وقت تکبیر بستے از نادان
زاهد فخر گفت آنرا هم اگر
او منحنی چو راکع هم نیست
شیخ الاسلام گفت اگر بقیام
لیک نزدیکتر بود برکوع
هر که مخلص بود درین اوصاف
دست در آستین نهان کردن
هر که در بندگی باشد مرد
شمس دین گفت دست در کم مرد
هر کجا ہے که زن شروع آرد
در هدایه صحیح قول این ست
بعد تکبیر مرد نیک اندیش
همچنین در صلوٰۃ مسعود ست
دست راست یمین بچپ بنهد اما
بیشتر بزرگان پاک نهاد
باطن کف راست تا والی
حلقه گیرد بخنصر و ابهام
باقی انگشتها بپشت ذراع
بود لکا مر بزرگ پاک سرشت
در قیامے که ذکر مسنون ست

سنتے که بر سو دست آری هم
سر خود و سوے پر کند پایان
چون شود باز گفت او بسر
آن شروعے که کرد جائز نیست
هست نزدیکتر نماز تمام
آن شروعے که کرد نامشروع
نگذارد نماز خود بخلاف
وقت تحریمه سنت ست بر زن
عمل فعل زن نخواهد کرد
گشت بدعت اگر شروع کرد
دستها تا دو کتف بر دارد
بعد ازین در خلاصه تعیین ست
دست تا زیر ناف دار و بیش
سنت جمله مرسلین بوده است
در خلاصه زد وضع اخذ اولی
گفته اند زد وضع اخذ جمع باد
یعنی بر پشت کف چپ بالی
رسغ دست چپ بقول امام
جمع شد اخذ و وضع زین وضاع
هم همین نوع را صحیح نوشت
سنت اوست اعتماد بود

در هدایه صحیح یقین ست
پس محمدؒ امام سفتے سفت
تاکه فارغ بشود کس از تکبیر
لیک فارغ شد از ثنا خواندن
شارح او ورا و آن معلم عصر
مالکؒ اندر قیام گفت ارسال
بعد تکبیر اولین که هست
گفت جمله امام بے کینه
هر گذارنده نماز تمام
چشم بر سجده گاه خود دارد
فرجه دار و میانه دو قدم
گر مصلے ست مقتدای پیر
از فتاوے حجت ترغیب
گر امامش باخفا تکبیر
نوشتند برهین فتوے
از کف پای شیخ آورد دست
اصح قول را اگر دانے
گفت تکبیر مقتدے آندم
از خلاصه چنین کند تقریر
فضل تکبیر افتتاح نیافت
قول مختار را اگر دانے
در خلاصه اصح نوشت اینست
به یقین سنت قرائت گفت
گفت ارسال میکند آن پیر
اعتماد ست بعد ازان بی ظن
مے کند عقل از کتاب حصر
زین سبب گشت بعض اهل کمال
کند ارسال بعد شد دست
زان بپا ماند و دست بر سینه
در ادائے نماز وقت تمام
چشم خود زان محل نه بردارد
نیز مقدار چار اصبع هم
گو پیش در کند امام و هم تکبیر
ذکر کرده ست شرح باز لبیب
بر سد مقتدی بساز و سیر
هم بود احتیاط هم تقوے
فضل تکبیر را بیان کردست
گر امام ست در ثنا خوانے
فضل تکبیر را بیابد هم
ور ثنا بود امام گشت به تکبیر
بایدش پیشتر از و ثنا گفت
یافت در وقت فاتحه خوانی

ہمی باید ثواب آن تکبیر — احتیاطش بکن بہر تقدیر
از ذخیرہ نوشتہ است ا — یعنی گفتند بعضی از علما
گر امامش برکعت اول — یابدش مقتدی بشرع عمل
فضل تکبیر اولین را او — یافت از جملہ احتیاط بگو
ہست در قاضیخان معنی سفت — با امامش اگر برابر گفت
یک روایت شدہ است از یعقوب — نبود آن مشروع او محبوب
پیشتر از امام سازد یاد — فی الاصح عندہم جواز مباد
پس کلام فتاوی حجت — گشت بی اختلاف بی شبہت
ہر گز اگر غرض نماز کہ ہست — بعد تکبیر دست چون بربست
بی توقف ثناش می خواند — آن ثنا زین بود یقین داند

سبحانک اللہم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا الہ غیرک

این ثنائی کہ در کتب شد یاد — چیزی از وی نکردہ اند زیاد
در ہدایہ چنانچہ این شد یاد — بعد نوشت شارح اوراد
در محل قرارت آید کس — اقتدا کرد با امامش بس
گر امامش کند قرارت پست — خواندنش این ثنا کہ سنت ہست
گر امامش بلند می خواند — بیقین خواندن ثنا ماند
چونکہ اینجا شنیدن قرآن — ہست لازم بمقتدی انسان
ذکر کردہ است فتوی برانست — نقل او از نصاب یقین ست
گر بود در دوم رکوع امام — اقتدا کرد شخصی آن ہنگام
گفت تکبیر قائما آن کس — بی توقف کند رکوعش بس
ترک سازد ثنا علی الیقین — مشتغل می شود بتسبیح این

این سخن را صحیح فرموده — نقل او از فتاوی حجی بوده

گر مصلی ست منفرد و امام — چون ثنائے جدا که کرد تمام

پس تعوذ بجزم سنت هست — چونکه این تابع قرائت هست

نبود تابع ثنا پس آن — یعنی نزد محمد و نعمان

در هدایه چنانچه تعیین ست — در نهایه و کافی هم اینست

مقتدی را تعوذ سنت نیست — چونکه بر مقتدی قرائت نیست

لیک سنت بود بمسبوق آن — چونکه لازم بود باو قرآن

نزد بویوسف طریق ثنا — این تعوذ بود تبع به ثنا

در خلاصه تعوذ والمختار — صورتش این بود تو گوش بدار

گفتن این تعوذ هست اخفا — اصل این واجبست نزد عطا

گو تعوذ در افتتاح نماز — که بهر رکعتش اعاده مساز

از سخنهای شارح اوراد — که درین نظم خویش سازم یاد

گر تعوذ بماند از نسیان — باز از آنکه رسد بخاطر آن

یعنی از بعد فاتحه خواندن — پس تعوذ بگوید او بے ظن

چونکه تعوذ بگفت بے اشباه — بعد او سنت است بسم الله

در سر فاتحه بهر رکعت — تسمیه گفت گشت بی شبهت

بیقین وانکه فتوی بر اینست — هم بود احوط آنکه تعیین ست

شافعی آنکه بر او عین بوید — تسمیه جهر و فاتحه گوید

رائے او رفته است با این باز — نیست بے فاتحه نماز جواز

یک سخن که به حشیشه خیر — گفت در اول نماز ز غیر

در قنیه نوشت از این باب — این سخن نیست اصل زین اصحاب

جهر اخفا بجز اندر قرآن — از وجوب فرض است دان
گفتن این اگر بجز اندر حے — در بیان قرات آید وے
چون قرات کند بجزم امام — مقتدی باشد و سکوت تمام
در پیں او اگر قرات کرد — نزد ما شد گناهگار این مرد
بلکه قولیست بر فساد نماز — از صحابه و بزرگان فراز
سورهٔ فاتحه که کرد تمام — گوید آمین چو مقتدے امام
در نمازے که نرم مے خواند — نیست آمین بمقتدے واند
آخر فاتحه اگرچه شنود — این سخن در فتاوے مسعود
گوید آمین بقول بو جعفر — بو المکارم چنانچه کرد خبر
گوید آمین مصلے بر اخفا — چونکه آمین بگفتن است اینجا
پس بناے دعا بر اخفا بود — در هدایه و غیرها فرمود
نیز اندر هدایه کرد بیان — مد قصر اندرو بود دو جهان
یک تشدید در وی آن نیکو — گفت باشد خطای فاحش او
بلکه صاحب خلاصه آن شهباز — گفت قولیست بر فساد نماز
نزد بو یوسف است غیر فساد — که به تشدید میم سازد یاد
بنوشتند بر همین فتوے — که سزاوار نیست گفت انا
یک بنوشت شارح اوراد — با امامت اگر بسازد یاد
گفت فاسد باتفاق نماز — ناقل از مجتبی است آن شهباز
چون قرات تمام سازد کس — خم کند در قیام قطع نفس
بعد الله اکبر او گویان — مے رود با رکوع این انسان
سر کند نزد انحناے قیام — نزد تسویهٔ رکوع تمام

گفت از معتمرات شمس الدین
گیر وش با دو دست دو زانو
گر دو زانو می او شود چو کمان
نیز قوت کند بدستش آن
این سخن در صلوٰة مسعودی
پشت خود را چنان کند هموار
هم سر خویشتن را نبردارد
راست گیرد بتخته خود سینه
از تنقیه مشارح آورد او
از شجاع ست پای بنشستن
هست در شرح شمس دین مطلن
این اشارت باد بود که زنان
یک از زاهدی عیان شد یاد
نکند اعتماد بسر دو دست
بل نهد دستهاش کرده ضم
متجافی سے کند عضد ان
هر چگاهی که کس رکوع آرد
از خداوند عالم عادل
گفت ابو طلحه یا رسول الله
گفت بر او رسول خاص و عام
بعد ازین مصلے چون فرمود

در صحیح روایت است همین
نیست تفریج باد اصابع ا
گفت در شمس دین کراهت و
تا که بیرون رود خم دو را
بعد ازین در خلاصه فرموده
تفریج آب گیرد استقرا
هم در اینجا فرود سے آ
منع تشکیش رفع زین معـ
سے بپا زد در رکوع زن را
نیک پیدا نساز دو آنهم زن
پس مشقت ز زن بگرد سخر
اندرین حکم هست چون مردا
زن نمی سازد اصبعاش کشا
بر دو زانو زن خدای پرست
می کند رکبتین خود را خم
سے زن در رکوع چون مرد ا
چشم بر پشت پای خود دار
صفت خاشعا که شد نازل
چیست اینجا خشوع کن آگا
آنکه باشد مصلے وقت قیام
منتهایش بود بجای سجود

این چنین بار رکوع در قدمین — مصطفی گفت منتهای عین
در محل سجود یا ارنے — در محل قعود فخذ ونے
نیز عند السلام اول وان — باد تا کتف راست چشم آن
نزد تسلیم که بود ثانی — چشم تا کتف الیسرش والی
آن نماز یکه خاشعان خوانند — گفت در کافی این چنین دانند
در صلوٰة فقیه مسعود است — گفت خیر الانام فرمود است
هر کسے این سنن بجا آرد — نور ایمان باو نگه دارد
هست در جامع البساتین نیز — که در این باب کرد تعیین نیز
گفت بعین خویش چپانند — یعنے اندر رکوع تا دانند
هم بغلها کشاده مے دارد — نقل این راز زاہدی آرد
این چنین در کتاب شمس الدین — بهمین نوع مے کند تعیین
هست تسبیح در رکوع سہ بار — سنت ره بر صغار و کبار
یعنے ادنای تسبیحات این باد — کرد تفصیل شارح ازراد
گر زیاده کند ز سہ افضل — پنج یا هفت گفت ابن اکمل
لیک تسبیح را امام طویل — نکند تا شوم بقوم ثقیل
لیک تسبیح در رکوع و سجود — نزد بعضے امام واجب بود
بلکه در سجده تسبیح ای سالک — فرض باشد بمذهب مالک
فرض گوید ابو مطیع صبیح — در رکوع و سجود سه تسبیح
یعنی این بو مطیع شیرین گو — بود شاگرد بو حنیفه را او
نزد بعضے ائمه اکرم — گفت تسبیح را ز سه گر کم
غیر جائز بود نماز آن — کرده از دست احتیاط ایمان

لفظ تسبیح گفت شمس الدین ... در محل رکوع باشد این
در رکوعش گر نشد چون آرام ... نیز تسبیح او کرد تمام
بعد تسبیح بر زبان گویان ... یعنی بر دارش سرش ز آن
چیست تسمیع ای مسالک ره ... سمع الله گو لمن حمده
که درین وقت مقتدی انسان ... گویدش ربنا لک الحمد آن
در هدایه و غیرها این ست ... نیز اندر خلاصه تعیین ست
سے بگوید امام این تحمید ... نزد نعمان امام عقل فرید
منفرد شخص هر دو را گوید ... واند آن کس که راه دین پوید
در صلوٰة فقیه مسعودی ... نیز کنز العباد فرمودی
بین تسبیح در رکوع آغاز ... وال ها را بقومه آخر ساز
در کتاب قنیه ورزده ... از بزرگان چنین بیان کرده
هست تنها گذار اگر انسان ... گویدش وقت رفع تسمیع آن
بعد در قومه چون گرفت قرار ... با و تحمید این صحیح شمار
باکه باشد در آخرش حمده ... ساز اظهار اے مسالک ره
شخص بے ها اگر بباز و یاد ... گفت تقید شارح اوراد
هم بگوید بجزم با چون این ... گفت در شرح خویش شمس الدین
نیز اندر رساله هاست چنان ... چونکه وقف ست وقف هست ازکان
نیز در شرح بو المکارم هم ... گفت باید بجزم این اعلم
نیز در شرح فقه کید اسے ... عربی شرح که رو ید اسے
جزم سازند ها ای ادا ای یار ... هست در نسخها چنین بسیار
نیز در شرح خویش شمس الدین ... گفت بهر ثواب با تعیین

همچنانکه زنک نقصان کس می بخیزد چنانچه خیزد بس
گل تکبیر انتقال که هست می بگوید امام جهر پست
ثالث درد هاے پاک روان می بسازد ز چیز تسبیحان
چون بخیزد مصلی و را بند هم خیزدش بر صدور بهر دو قدم
دست خود تکیه بر زمین نکند بی ضرورت کس اینچنین نکند
جبهه بر دارد اول اینجا او بعد بینی دو دست و دو زانو
گفت عبد العلی و غیر او خیزدش دست مانده بر زانو
رکعت ثانی را چو اول وان لیک نبود چهار چیز در ان
یعنی تکبیر اولین نبود رفع دو دست هم درین نبود
هم تعوذ ثنا نخوانے یعنی در رکعتے که شد ثانی
یعنی این چار چیز ای اکمل نیست در غیر رکعت اول
غیر این چار ما بقی عمل مے گذارد چو رکعت اول
گشت فارغ ز سجده ثانی در دوم رکعتے که میدانی
کرده تکبیر ابتدا ز سجود ختم تکبیر مے کند بقعود
در نمازش اگر نشیند مرد در هدایه وقایه تعیین کرد
پاے چپ مفترش بباید کرد یعنی بالاے او نشیند مرد
کرده استنجی پای راست چنان سوے قبله بیازد انگشتان
هر دو دستش بهر دو ران ماند نکند اخذ رکبتا و اند
هم روایت ز شرح اوراد است نیز در نسخها خبر داد است
اصبعا بیس نمے کند او ضم نکند فرجه وار کلے هم
بلکه در حال خویش بگذارد دست بر ران خود که میدارد

می نهد چشم بر کنارش آن — گفت در کافی انتها بر ران
گفت از زاهدی که شمس الدین — یعنی اطراف اصبعای این
اندرین حال نزد و زانو — مے شود یعنی در قعود او
در وقایه هدایه مشهور — این چنین در کتابها مذکور
گفت از سوی راست دو پا ران — مے بر آرند وقت نشستن
مے نشیند با لب جپ او — چونکه پوشیدگی باد نیکو
هر گزارندهٔ نماز که هست — یعنی بر رکعت دوم نشست
مے بخوانند تشهد مشهور — این بود آن تشهد مذکور

التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی
ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله

بوده باشد نماز دو رکعت — چون تشهد بخواند بے شبهت
صلوات و دعا بکرده تمام — سوی یمنے جپ دهند سلام
از دو رکعت بود نماز زیاد — از تشهد زیاده هیچ مباد
چونکه این قعده قعدهٔ اولاست — چون تشهد بخواند باید خواست
تیز بے عذر تکیه خیزد آن — باز تکبیر بر زبان گویان
گوید از قعد و بنیرهٔ الله — راسے او در قیام بے اشتباه
ماسبقے رکعت ست چون ثانی — لیک بے ضم سوره میخوانی
خواند از پس فرد فاتحه ای کس — هم رکوع و سجود آرد بس
گر سه رکعت بود نماز چو تمام — مے نشیند کند نماز تمام
چار رکعت بود نماز اگر — راست خیزد و رکعت دیگر

چون بخیزد بر رکعت چارم　　می بخواند بر رکعت سوم
در وقایع و شرح او گویند　　از بزرگان که راه دین پویند
شخصی از شفع ثانی ثبوت　　گفت تسبیح یا بکرد سکوت
نزد اصحاب ما نماز رواست　　لیک گفتند فاتحه اولی است
لیک در وتر نفل فرض اثبات　　شد قرات چو در همه رکعات
در تطوع ازان سبب شده است　　چون که هر شفع وی علحده است
نیز در وتر احتیاط این است　　واند آنکس که پیرو دین است
نیز در جامع الباتین است　　هم ز بر خواند می الحمد یقین است
حسن ابن زیاد صاحب عقل　　می کند از ابو حنیفه نقل
فاتحه در نماز مکتوبات　　هست واجب بجمله رکعات
شافعی در تمامی رکعات　　فاتحه را فریضه کرد اثبات
چون مصلی ادای فاتحه کرد　　هم رکوع و سجود باید کرد
هم رکوع و سجود واجب این　　می کند همچنانکه شد یقین
پس باخلاص باطن ظاهر　　بنشیند بقعده آخر
آن تشهد که یاد شد زان پس　　صلوات رسول خواند کس
هست سنت نزد ما صلوات　　شافعی فرض میکند اصحاب
این سخن در هدایه شد یقین　　صاحب کافی گفت بعد ازین
همچنانکه آن درست تمیز　　فرض میگوید او تشهد نیز
صلوات رسول این باشد　　واند آنکس محب دین باشد

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی

ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید کذا فی شمس الدین

صلواتیکه ساختیم تعیین ‌ ‌ ‌ این چنین ذکر کرد شمس الدین
گفت از عامهٔ کتب مردیست ‌ ‌ ‌ لیک در بعض نسخه بارک نیست
آنچه از عامه کرده است اثبات ‌ ‌ ‌ مثل او ذکر کرد در مشکوٰة
مثل او در کتاب حصن حصین ‌ ‌ ‌ لیک یک قول آن درود ست این

اللّٰهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت و سلمت و بارکت
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید حصن حصین

چون بخواند درود بی شبهت ‌ ‌ ‌ بعد او خواندن دعا سنت
آن دعا را زخویش آغازد ‌ ‌ ‌ مؤمن مؤمنات را سازد
در صحیفهٔ کافی یقین ست ‌ ‌ ‌ سنت خواندن دعا این ست

اللّٰهم اغفر لی و لوالدی و للمؤمنین و المؤمنات کافی

نیز در چند نسخه این باشد ‌ ‌ ‌ سخن اکثران همین باشد
هم دعا بود از میان دیگر ‌ ‌ ‌ نقل او هم بود ز پیغمبر
ذکر کرده است جامع مشکوٰة ‌ ‌ ‌ از رسول خدای شد اثبات
آن دعا نیکه شد درو تعیین ‌ ‌ ‌ علما گفته اند باشد این

عن ابی بکر صدیق رضی اللّٰه عنه قال قلت یا رسول اللّٰه علمنی دعاءً
ادعو فی الصلوٰة قال قل اللّٰهم انی ظلمت نفسی ظلماً کثیراً و لا یغفر الذنوب الا انت
فاغفر لی مغفرةً من عندک و ارحمنی انک انت الغفور الرحیم متفق علیه

ناقل این دعا علی التحقیق ‌ ‌ ‌ افضل جمله امتان صدیق
هم دعا سے ز افضل ناس ست ‌ ‌ ‌ ناقل او که ابن عباس ست

اللّٰهم انی اعوذ بک من عذاب جهنم و اعوذ بک من عذاب القبر و اعوذ بک

مِن شرِّ فتنةِ المحیا والممات واعوذ بک من شرِّ فتنة المسیح الدجّال
کذا فی المشکوٰة در خلاصہ آوردہ است کہ ربنا اٰتنا فی الدنیا حسنةً
وفی الآخرة حسنةً وقنا ربنا عذاب النار ودر شرح اوراد آوردہ است
کہ ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا وہب لنا من لدنک رحمةً انک انت الوہاب

چون درود و دعا کہ گشت تمام
وہر اول بسوی راست سلام

بعد بر سوی چپ سلام دہد
چشم خود در اکتف خویش نہد

گفت در شرح خویش شمس الدین
از حقایق چنانچہ شد یقین

اولا روی خویش گرداند
گفت آنکہ سلام می خواند

یعنی السلام علیکم ورحمة اللہ گوید

می کند نیت او بدل بیشک
در سلامش بآدمی وملک

یعنی ہر آدمی کہ در آنجاست
مالک البتہ ہر کجا باماست

در ہمین باب صاحب کافی
نیک یقین کند ز دل صافی

نیت آن ملائک حفظہ
در سلامست کہی روز و رہ

پس بہر مومنے بامر خدا
ملکانند حافظان ما

در شمار ہمین ملائکہ صاف
شدہ از مخبران بیش خلاف

یک خبر این چنین بود بیشک
کہ بہر مومن ست پنج ملک

یک فرشتہ ست کاتب حسنات
کاتب سیأت او یکے ذات

یکے تلقین کنندہ باخیرات
یکے ز دو فعے کند آفات

زان یکے او کہ گویدش صلوات
مے رساند با حمد خویش ذات

بنوشتند بعضے از اخبار
دو ملک بودہ ست با ہر یار

بعض اخبار چون شصت فتاد
ہم صد و شصت کرد بعضی یاد

بیقین دان اشارت بر هر یک
هر دو شان سے کند یقین
نیت آدمیان امام نکو
در خلاصه صحیح قول اینست
گر بود مقتدی بلا شبهت
این چنین نیت امام کند
گر امام ہست سوی راست او را
سوی یسار است در سلام چپ
در خدای امام ہست این بار
لیک در مذہب محمد امام
سخنی از امام دین اعظم
ہر کسی را که نیست شرکت آن
نکند نیتش علی الیقین
منفرد در سلام خود ای خیر
بیکند نیت آنکه ہست امام
ذکر کرده فقیه شمس الدین
گفت اندر سلام آن شه مرد
بشنو ای نیاز زین تفصیل
هم نوشت آن امام خوش گفتار
بیقین اینست در سلام خویش
مقتدی می بحر وقت سلام

حنفیه ہست بیگان بیشک
که سزاوار قول باشد این
سے کند ہر که باشد نیش مع او
در ہمین باب انچه یقین ست
انچه گفتیم سے کند نیتش
در ہمان وقت که سلام کند
نیتش در سلام اول دان
سے کند نیت آن خدای طلب
نزد بو یوسف ست اول بار
نیت اول کند بہر دو سلام
در ہدایه ہست چون محمد ہم
در نماز وی این چنین بزبان
در ہدایه صحیح باشد این
حنفیه قصد سے کند نه غیر
در صحیح سخن بہر دو سلام
از ابو القاسم آن امام دین
نیت جمله اہل ایمان کرد
این بود قول آن امام جلیل
این چنین در فتاوی مختار
نیست تر دید از سلام پیش
گفت بعد از امام خود دو امام

دو روایت شده ست از نعمان — یک روایت چو قول شاگردان
یک روایت مقارنا با امام — مقتدی می کند سلام تمام
گفت ابوجعفر سلامت یار — ذکر کرده است مذهب مختار
از یمینش و هر امام سلام — مقتدی آن زمان دهند سلام
او که فارغ شده از سلام یسار — از یسارش دهند سلام این بار
فقه بولیث راست بالتعیین — می کند نقل آن امام دین
گفت انس از رسول خلق نواز — در جماعت کسی که پنج نماز
بگزارد و هر خدای مجید — کر باد اجرهٔ هزار شهید
آن شهیدان که بیشک و اشباه — مرده باشند فی سبیل الله
محتسبین و صابرین باشند — آن همه خیر مدبرین باشند
وعده های دگر رسول خدا — گفت او کی شود بگفتن او
بشنوید ای برادران ما — هست اندر خلاصة الفتوی
گر کسی ترک سنت ای نیکو — که بعذر است هست معذور او
ترک ساز و نهاد تا گر آن — نیست مقبول فرض ان نادان
ترک سنت چه خصلت شوم است — زان چنان اجرها که محروم است
پس تو ای ترک زاد کوته عقل — آنچه سنت ادب که کردی عقل
نیستی حامل اینکه می گوئی — شرم دار از چنین سیه روئی
پنبهٔ غفلت است در گوشت — ظلمت ماسوی ست در گوشت
بند هستی بدست و پای تست — سگ نفس تو پیشوای تست
می کنی جمع خوشهٔ احسان — میزنی آتش ریا بر آن
خرقهٔ طاعتی که می دوزی — در بر خود نکرده می سوزی

عهد ها لیکن که صبح بربستی — نشده نیم روز بشکستی
رشتهٔ توبه که بود بندی — تار او را هزار جا کندی
در توبه که اشرف شئ هست — نوز انسان مرغنی وی هست
کرد ناگاه نفس بدعهدی — بشکستی بسنگ بدعهدی
از خداوند خود بسازی شرم — تو که بازار نفس داری گرم
بکدامین زبان کدامین رو — لاف عهدی زنی بحضرت او
مگر آنکه خدای بخشنده — خود بگوید بلفظ خود بنده
شیخ حق قطب دین فرید الدین — مے کند در کتاب خود تعیین
فاسقے از گناه باز استاد — در توبه بروی خود بگشاد
مدتے در غم ندامت بود — از گنه ساختن سلامت بود
باز نفس بدش تقاضا کرد — مثل احوال پیش رسوا کرد
سحرے بود رفت ازوی خواب — ریخت بروی محبت دہ باب
باز از فعل خود پشیمان خورد — غم فردا و فکرت جان خورد
خواست تا توبه کند آن مرد — لیک شرم از خدای خود میکرد
گر بشود سے بدرگه آن حے — زهرهٔ توبه ساختن در وی
هاتفے گفت فاسقا بیش آی — مست بودی بحالت خویش آی
هست دریای مغفرت در جوش — ناامیدی مساز بر ترکوش
قابل التوب بندگان مائیم — پذیرندهٔ گناه هائیم
گرچه صد بار توبه بشکستی — بگذراندی تو عمر در مستی
چون پشیمان شدی ز رسوائی — آشنائی بندهٔ مائے
چون شنید آن ندای شفقت ناک — کرد بر خویشتن گریبان چاک

جست از جای خویشتن چون برق | گشت در لجهٔ محبت غرق
گشت یکبارگی ز خویش جدا | عاقبت شد ز اولیاء خدا
ای کریم ازل خدای احد | رحمت را نه انتهای نه حد
من همان نامه اش سیه هستم | توبه کردم هزار بشکستم
نیست اکنون بدرگهت رویم | توبه کرده عهد خود گویم
لیک دارم امید از ان کو | از همه سو بهای کنی یکسو
آخر کارم از گرفتاری | بصلاحیت نشام آری

در بیان قرائت نماز

در هدایه و غیرها بنوشت | یعنی از عالمان پاک سرشت
جهر سازد به انداد امام | در دوی اول عشا و شام
باقی یک رکعت که در شام ست | خواند اخفا چنانچه احکام ست
در دوی آخر عشا که هست | گرچه باشد امام خواند پست
هر جگاهی مصلی تنها هست | خواه خواند بلند خواهی پست
لیک فرموده اند جهر افضل | در نماز که بود جهر اول
در خلاصه مصلی تنها هست | پست باشد نماز خواند پست
این مسائل که چون مبین گشت | پس بتفصیل در وجوب گذشت
آنچه ادنای جهر اخفا باز | درج کردیم در وجوب نماز
در نماز دگر و ظهر که هست | واجبست این کند قرائت پست
لیک در جمعه یا بود عیدین | می کند جهر ای برادر عین
شود از کس نماز جهر قضا | یعنی از شخص فوت گشت عشا
خواندش از طلوع صبح پیش | گر امام ست جهر سازد کش

[illegible]

این گر ار چه لیک تنها سست — نیست مختار بلکه خواند پست
در هدایه صحیح باشد این — می کند یاد دلیلها یقین
نیز اندر خلاصة الفتوی — گفت ضمنا بخواند این اخفا
در نماز یکه او تطوع هست — روز باشد کند قرارت پست
شب بود در هدایه تصریح زند — خواندنش خواه پست و خواه بلند
ذکر کرد از محیط شمس الدین — جهر در نفل روز کرده است این
نیز و پاس در شب اما او — افضلش بین جهر اخفا کو
در نماز مخافت از انسان — بشنود یک و یا دو کس قرآن
نبود حکم جهر این خواندن — در خلاصه چنین بود بی ظن
لیک در بعض نسخه شد تعیین — همچنا بلکه گفت شمس الدین
بشنود اگر یک دو انسان — گفت اعلای جهر باشد آن
نه حسین آن امام صاحب دین — کرد در شرح خویشتن یقین
جهر سازد امام آن چندان — کو بقدر سماع مقتدیان
نکند جهر آن قدر اما — یعنی بر فوق حاجت آنها
فوق حاجت بود اسائت بین — مثل این ذکر کرد شمس الدین
منفرد در نماز جهر که هست — کرده بود اختیار خواندن پست
فاتحه اند یار بعضی این — اقتدا کرد دیگری بیقین
در کتاب خلاصه سازد یاد — فاتحه جا بهرا اعاده یاد
در تتمه نوشته اند چنان — اقتدا کرد بعد از ان رجلان
تا بیفتی قرارت او و اند — گفت آن کس بلندی خواند
ترکی ورد اول خفتن — ترک گردید فاتحه خواندن

فاتحه را در آخرین عشا
ترک شد سوره در دوی اول
جهر سازد امام باشد این
وجه بسیار گفت گفت دگر
پس بقول صحیح بی اشباه
یعنی قول محمد و نعمان
انچه فرض ست واجب قرآن
در فرائض و واجبات نماز
سوره با فاتحه که کردی ضم
فرض واجب تمام گردد صاف
گوی اکنون تو مستحب را این
پس همان کس که در سفر باشد
سورهٔ فاتحه که می خواند
در سفر فجر را رسول خدا
پس ازین فعل حضرت مولی
اینکه گفتیم بیشک و اشباه
لیک اندر محل امن و قرار
گفت چون سورهٔ بروج اگر
آنکه باشد مقیم بهر اجر
یعنی از غیر فاتحه ای شاه
نیز از غیر این روایت هست

بدرستی سنجی کنند قضا
می بخواند ز بعد فاتحه بل
در هدایه بود چنین تعیین
گر بسازد قضای سوره اگر
جهر سازد بفاتحه همراه
قول یعقوب بر خلاف آن
یعنی اندر نماز خواندن آن
شد مفصل نگفتم اینجا باز
یا سه آیت قصیر باشد هم
هم نمی ماند از ائمه خلاف
در کتاب هدایه شد تعیین
یعنی در فجر هم اگر باشد
باز هر سوره که او واند
کرد او با معوذتین ادا
در سفر سورهٔ قصر اولی
باشد آن کس بعجلت اندر را
بوده باشد اگر مسافر یا
چون قراءت کند باو بهتر
خواند آنکس در دو رکعت
چهل آیت بگفت باینجا
از چهل آیت خدا باشصت

نیز از شصت تا صد ست خبر ‏ بر همین جمله وارد ست اثر

آنچه صاحب ہدایہ آوردہ ‏ وجہ توفیق او چنین کردہ

راغبانرا صد آیت ای عامل ‏ کاہلانرا نوشتہ اند چہل

باشد اوساط حال آدمیان ‏ بین پنجاہ و شصت آیت وان

قول دیگر نظر کند انسان ‏ بر درازی لیل کوتہ آن

کثرت اشتغال قلت وی ‏ نگرد باوی ای شریعت طے

آنچہ اندر ہدایہ تعیین ست ‏ در خلاصہ و غیرہا این ست

در صلوٰۃ فقیہ مسعودی ‏ یار غار رسول فرمودے

خواندی اندر نماز فجر آنشہ ‏ پیش اصحاب سورۃ البقرہ

نیز از بامداد ہست خبر ‏ سورۂ یوسف اینکہ خواند عمرؓ

سورہ را چون رساند با آنجا ‏ یعنی انگہ و قال یا اسفیٰ

تا کہ بر وے گریستن افتاد ‏ بعد ازان پشت با رکوع نہاد

گشت معلوم سورہ ہای دراز ‏ می توان خواند مثل اینہا باز

این بجائے بود کہ قوم آن ‏ راغبانند ہم قوے حالان

مقتدیہا ضعیف حال بود ‏ خواندن این چنین ملال بود

در خور اضعف جماعت خویش ‏ خواندش پیشوای نیک اندیش

آن نہ بینی کہ چون رسول اللہؐ ‏ مے بخواندی نماز فجر آنشاہ

پس ہمان نور علوی و سفلی ‏ تا کہ بشنود گریۂ طفلے

گشت معلوم اشفق امت ‏ آمدہ مادرش بجمعیت

خواند آنجا معوذتین سبے ‏ بہر آن گریہ کہ کرد صبے

زین دلائل کند قرائت امام ‏ در خور حال ضعف اقوام

در هدایه چو فخر دین / می بخواند امام بالیقین

چونکه وقت همین دو دور وسعت / گر مساویست بیشک و شبهت

لیک از اصل باد دون از فجر / یعنی در ظهر قول آن با اجر

چونکه در وقت ظهر هست اشتغال / باد کمتر سحر تا از ملال

سخن مختصر بود بی ظن / وز حضر اینچه هست مستحسن

پس طوال مفصل اندر فجر / نیز در ظهر بیش باشد اجر

باد او ساط در عشا و عصر / شام را باد سوره های قصر

نیز بشنو که قول مختصر ست / این طوال مفصل آن سورست

بدرستی ز سورهٔ حجرات / کرد تا سورهٔ بروج اثبات

این چنین از بروج ای نیکو / هست تا لم یکن ز اوساط او

بعد ازین سوره هاست تا آخر / کو قصار مفصل ای فاخر

نیز در بامداد ای شهمت / در قرارت درا اول رکعت

بدرستی دراز می خوانے / در هدایه بر رکعت ثانے

لیک در ظهر هر دو رکعت آن / گو مساوی نیز هست شیخان

گفت امام محمد ابن حسن / دوست تر آن بود بنزد من

رکعت اول جمیع نماز / در قرارت کند ز ثانے درا

اینکه در جامع البساتین ست / کاندرین باب آنچه یقین ست

از ذخیره کتاب مغنی شنفت / فتوی بر مذهب محمد گفت

هم بتاتار خانے در اینجا / هو ماخوذ گفت للتقوی را

گفت در جمعه ست یا عیدان / باتفاق سخن مساوی دان

گرچه وهم در اول رکعت / کرد تطویل قدر سه آیت

در خلاصه نوشت نیست حلالش
لیک کمتر بود ز سه آیت
چون قرائت کند بجهر امام
فقه کیدانی نسخه ام مرغوب
در کتاب هدایه لقین ست
گر امامش که آیت ترغیب
بشنود هم سکوت باشد این
روز جمعه امام بر منبر
گفت صاحب وقایه خوش ذوات
اصح قول انچه شد مثبوت
گفت انچه اصح که مذکور هی
لیک اندر کتاب قاضی خان
ز اول خطبه تا آخر بس
چونکه هست استماع خطبه فرض
چونکه بعد از ادای او بیطلن
سوره بر نماز گر یقین
قولها که ائمه دین گفت
نیز تکرار سوره بی شبهت
در دو رکعت ز بزرگان ره
در دو رکعت دو سوره که خواند
گفت مکروه پاره علما

گفت مکروه ائمه اول صاف
نیست مکروه بیشک و شبهت
مقتدی با شنود سکوت تمام
گفت الضا سید مقتدی ز وجوب
در نهایه و غیرها این ست
خواندنش یا که آیت ترهیب
استماع ست فرض در آن حین
سیدی صلوا علیه گفت اگر
یعنی سرا گوید او صلوات
می کند قوم استماع سکوت
هست اندر کتاب کافی سے
بزبان صحیح کرد بیان
یعنی سازد سکوت سامع کس
می کند از مشایخ با عرض
هست ممکن درود بر گفتن
نکند بوده است مکروه این
صاحب جامع البساتین گفت
هست مکروه در یکی رکعت
شد مختلف اصح فلا یکره
سوره درمیان او ماند
قول دیگر نوشته اند اما

طول اگر هست سورهٔ مابین ... نیست مکروه ای برادر عین
هست مکروه در یکی رکعت ... نیست در این خلاف بی شبهت
سورهٔ خواند شخصی از اولی ... فوق آن سوره خواند در اخری
در خلاصه نوشته کرده است این ... گفت چون این بشرح شمس الدین
نیز بنوشت آن فقیه زمان ... اینهمه در فریضه کرده بدان
گر شود در سنن فلا یکره ... نیز در چند نسخه کرده آگه
این کراهت که گشت یقینها ... هست در حال اختیار اینها
لیک در حال عذر یا نسیان ... علما گفت عذر باشد بدان
آنچه تاتارخانی راست بیان ... چون رعایات ترتیب قرآن
لازمش صحیح باشد او ... لیک یا سهوا و سجود بگو
سورة الناس خواندانا ثانی ... نیز خواند بر کعت ثانی
در خلاصه کتاب مشهور د ... ور دو رکعت بخواند یک سوره
اختلاف ست در ائمه رد ... اصح قول گفت لا یکره
نبود نیک این چنین کردن ... گر کند باس هم بگوای تن
هست اندر صلوٰة مسعودی ... نقل کرد از رسول معبودی
حضرت مصطفی درون نماز ... ز آخر سورهٔ نکرد آغاز
قطع هم درمیان سورهٔ نیز ... که نکرد ست آن رسول عزیز
بلکه هر سورهٔ که کرد آغاز ... کرد آخر اگرچه بود دراز
بلکه دو سوره در یکی رکعت ... که نخوانده است مشفق است
لیک آنکس که ختم می سازد ... سورهٔ از میانه آغازد
یا کند قطع درمیان او ... یا بیک رکعت ار بخواند دو

آنکه در این صور که شد مردی — ختم سازنده را کراهت است
شارح درد با چنین آورد — قصد یک سوره در نماز که کرد
هست مکروه که در ابا تر — بعد از آن سورهٔ دگر خواند
گرچه زان سوره ای بکواندیش — آن مصلی نگفت حرفی بیش
گر مصلی برکعت اولی — خواند یک سوره از کلام خدا
بعد آن کس برکعت دیگر — سورهٔ دیگری بکردی سر
بعد سر کردن او یقین داند — سورهٔ در میانه هم ماند
نکند ترک یا کند این بار — خواند این سوره را هو المختار
یا که در رکعت دوم این مرد — سورهٔ را اگر قرارت کرد
بخواند زر سورهٔ دیگر — نیست پایان هست بالاتر
در کتاب ذخیرة المختار — نکند ترک بعد ازین این بار
گشته گفته یک آیت از قرآن — خواندش در فریضه کره بدان
در تطوع بغیر کره شمار — از سلف این چنین شده بسیار

در بیان قرارت که حرف بر حرف دیگر تبدیل شود حکم او چیست

سخن عالمان طاهر ظرف — حرفی خوانده شود میان حرف
بوده باشد بآدمی امکان — بے مشقت جدا کردن آن
یعنی چون طا و صاد در گفتن — بے مشقت جدا توان کردن
یعنے الصالحات کشد یاد — طا بخواند کسے بجاے ضاد
گشت فاسد نماز این انسان — در فسادی او چه شک چه گمان
لیک ممکن اگر نباشد فصل — بین حرفین بے مشقت اصل
یعنے چون ظا بود مع الضاد او — طا مع التا سین مع الصاد او

در کتاب خلاصه یقین ست
بعض کردند حکم او بفساد
ما اضطر رقم بذال یا با ظا
گفت از نسخهٔ امام سعید
ظا بخواند کسے بجای ضاد
یا بخواند سین بجاے صاد
نزد بعضے ائمہ نے فاسد
فاسد نا فساد را ست
یعنی چون ظا وحیظ را باضاد
ضاد مغضوب را اگر با لخا
یا بخواند چرا و یا با ذال
لیک در خواندن ولاالضالین
در خلاصه فساد نبود آن
در سراجیه هم بذال و ظا
شخص والعادیات ضبحا را
ناضره بضا درا با ظاء
ناظره با ضاد شد یا با ذا
ذلت ضاد شد نماز فساد
ذال اگر خواند ضاد فی تضلیل
لیک این ضاد ظا که گشت فساد
خواند از کسے لکم وانظر نا

اختلاف ائمه در این ست
نزد یک پارهٔ فساد یاد
خوانده باشد نماز نیست روا
آن امام همام صدر شهید
یا شود ضاد جاے ظا هم یاد
نزد عامه مشائخ ست فساد
واجبست احتیاط بر عالم
یک بیک در خلاصه کرد جدا
یا بخواند بذال نماز فساد
خوانده باشد نماز نیست روا
گشت فاسد نماز او فی الحال
خواند باذال یا بظا گر این
گفت فاسد بذال تا ضیفان
قول عامه فساد گشت اینجا
گشت فاسد اگر بخواند ظا
خوانده باشد نماز او ست ر
نیز اینجا نماز نیست ر
ظا بخواند ولے ضاد یا
غیر فاسد بگفت اهل سبیل
نیز ظا ر نظن گردد ضا
نیست فاسد بود بفساد ا

نیز با ذال ار شده نماز فساد / اینهمه قول در خلاصه یاد
شخص در لا اله غیرک او / جای غیرک بخواند خیرک او
ور فساد نماز اوست خلاف / در میان ائمه دل صاف
حرف حق را بذال یا با ظا / خوانده باشد نماز نیست روا
ظاهر الاثم را اگر با ضاد / یا بخواند بطل نماز فساد
نیز همتا ذرا اگر با ظا / تا بخواند فساد نیست روا
خواند نصر من الله را با سین / یا صمد را بسین بخواند چنین
سین نصر ار شود بصاد تغیر / یا شود صاد خاسئا و حسیر
یا بخواند عسیر را با صاد / لا انفصام لها بسین شد یاد
لام شد میم لا انفصام چنین / یا اصروا و یقتلوا شد این
صاد گردد بسیطر اکرم / نیز چون این قبل عسیتم هم
یا بگردد فان عصوک بسین / یا عصد و تاکم ار بخواند چنین
صاد صل علی شود سین یاد / خواند ار سین سوره را و صاد
صاد عن صدقهم بگردد سین / یا بصرون که سین شود چون این
فاسد یا حسد بگردد صاد / سا لقا را بصاد سازد یاد
در چنین جایها که هم یاد / گفت صاحب خلاصه نیست فساد
در خزانه ست صاد نصر الله / سین بخواند بقول عامه تباه
صاد وصل علی شود سین یاد / هم ز تاتارخانیه ست فساد
نیز صاد صمد بخواند سین / از ظهیریه نوشت فاسد این
سر یا هر کجا که گردد صاد / لیس یا هم بصاد گردد یاد
بفضل هر کجا که گردد سین / یا الی الغفرة شود چون این

یا که قولاً سدیدا رشد صاد | فالمغیرات صبحًا از سین یاد
نیز فرموده اند اہل حق | سین اگر گشت صا وصوا لحق
ہم نوشتند رفتگان قبر | سین اگر گشت صا وصوا بصبر
مستقیم، تر لقیوا اشد سین | یا شود فی صدور سین چون این
یک بیک چونکه کردم اینجا یاد | در خلاصه نماز راست فساد
یحصفار را اگر بخواند سین | نیز فاسد شود علی الیقین
در حسوما اگر بخواند صاد | نیز اینجا نماز اوست فساد
گر صراط وطلعها را انا | خوانده باشد نماز نیست روا
قطرۂ فاطر فطر را آن | تا بخواند نماز شد ویران
فاتنین را اگر بخواند طا | یقتلوا را اگر بخواند تا
نیز حمالة الحطب را آن | تا بخواند نماز شد ویران
نیز در رحلت الشتاء چنین | طا اگر گشت این چنین الیقین
یا خطوف بنا شود تبدیل | یبطش نیز تا شود بی قیل
گفت فاسد نماز در اینها | اینهمه در خلاصة الفتوی
طاهی شیطان که تا شود انما | طا ر مسطور یا بخواند تا
طا ر لو طا بتا شود اینجا | یا دما یلفظ بخواند تا
طا شود یا که صاحب الحوت او | مطلع الفجر تا شود برگو
در همین فصلها بکردم یاد | در خلاصه نماز نیست فساد
شخص سوط عذاب خواند صاد | یا بطا ر بصا دگردد یاد
نیست فاسد نماز آن عباد | قول دیگر بصاد گردد یاد
اینهمه قولها که شد مذکور | اخذ شد از خلاصهٔ مشهور

باز چندان نظیر در قرآن — بود در آن کتاب شرع نشان

صنعت احوال خویش دانستم — نظم مجموع او نتانستم

بعضے از آن نظیرهای خوب — درج سازیم تا درین مکتوب

شخصے ذال آور بخواند تا — بدرستی نماز نیست روا

گر بخواند لذمکان لهم — خواندش غیر فاسد ای مردم

تو که بودست در لمن حمده — لام اگر گشت شد نماز تبه

یوم تبلی السرائر بالام — خواندش یافت اولیش احکام

گر مذکر شود مؤنث آن — در خلاصه بغیر فاسد دان

یا مؤنث شود مذکر او — هم درینجا و غیر فاسد گو

این چنین در مخاطب غائب — خواند بر قلب او ایا طالب

انچه اندر خلاصه کرد بیان — نیست فاسد نماز این انسان

شخصے رسقے بمنزل استقے — خواند خطا گر فتاوے اینجا

نیز گفت این همه روایتها — حکم شد خواند از کسے بخطا

شخصے عمداً از عاجزے اما — ها بخواند اگر بجاے حا

مثل الحمد ها بخواند آن — ها بخواند رحیم یا رحمان

گفت یا ربی العظیم بضاد — یا که ظاهر بذال سازد یا د

مغضوب را بخواند ذال — یا بخواند اعوذ را با دال

یا که ضا و صمد بخواند سین — التحیات را بها گفت این

در درستی حرف اگر آن یار — می کند جهد نیک لیل و نهار

همچنین جهد آشکار و نهفت — بدرستی نمی تواند گفت

پس بر آن شخص جائزست نماز — گر کند ترک جهد نیست نماز

یعنی آن شخص در درستی حرف
کز زبانے باز نگنجا ند
اندکے از کتاب قاضی خان
کہ اساطیر را بخواند صاد
غیر المغضوب را بخواند قیر
سنتے را اگر بثا خواند
نیز شخصے کہ طاء اصطر نا
در حرفے بخواند ضادش ظا
یصدر الناس را بخواند سین
تاء رشتا تا ار بخواند طا
چون بو و طلعها هضیم بضاد
طاء و الطور را بخواند تا
شخصے من قسوره را بخواند صاد
ظاء مکظوم را بخواند ضاد
انهم اقرب لهم هر گاه
هیچنا نکه و مات قلائے را آن
شخصے والصیف را بخواند سیف
در حشو گا اگر بخواند صاد
صحفا را اگر بسین خواند
شخصے و انهر بمنزل و انحر
خواند میم تبارک اسمک یا

باقی عمر خویش ساز و صرف
گرو ن جهد خویشتن ماند
کاندرین باب برکنیم بیان
یا تا خوانده است نیست فساد
گفت فاسد شود الله خیر
گشت فاسد نماز او واند
خواند یا تا نماز نیست روا
فاسد است آن نماز او اینجا
گشت فاسد نماز بالتعیین
هم در اینجا نماز نیست روا
خواند یا ذال ظا نماز فساد
بیقین دان نماز نیست روا
نیز اینجا نماز اوست فساد
یا بخواند بذال گشت فساد
اعزب خواند آن نماز تباه
خواند باشد علی شود ویران
گشت فاسد نماز بهر کیف
گفت سعد معاذ گشت فساد
گشت فاسد نماز او واند
خوانده باشد نماز او ابتر
یا کسے دال حیدک را تا

ذکر کرد ست شارح اوراد — بیقین وان نماز او ست فساد
نون انعمت را بخواند لام — بفساد ے او بود احکام
ذکر کردند بزرگان خاص — شخصے در راس سورۂ اخلاص
لام قل را اگر بخواند را — باد اعادہ نماز او پیدا
نیز از ترغیب الصلوٰۃ بکو — ذکر سازیم از روایت او
طا د مذکور در من الشیطان — تا بخواند نماز شد ویران
ہر کجا من بود بمن خواند — گشت فاسد نماز او وانند
تا رتبت اگر بخواند دال — گشت فاسد نماز او فی الحال
تا بخواند حطب نماز فساد — یا کہ سین مسد بخواند صاد
این چنین طا طیبات بتا — خواندہ باشد نماز نیست روا
صلوات و صالحین بالتین — خواندہ باشد تباہ شد بیقین
قطع گردد بہر کجا کلمہ — قول قرا بود نماز و تبسم
غیست فاسد بمذہب فقہا — سعی فرما د احتیاط نما
یعنی ال گفت برگرفت نفس — حمد للہ بگفت از ان پس
یا کہ ات گفت در درون نماز — نفس او گرفت اینجا باز
گفت از بعد او التحیات او — بین آن دو فرق تخلف کو
در قنوت ست در نصلی صاد — گر بخواند بسین نماز فساد
نستعینک کہ بگمان سین ست — نیز نستغفرک کہ چون این ست
ہست نسعے و نسجد ہم سین — صاد خواند تباہ شد بیقین
ثنا ء نثنی اگر بسین خواند — گشت فاسد نماز او دا

در بیان قرائت که حرفی زیاده شود حکم او چیست

کو ز صاحب خلاصه انور باد   در فتاوای خویش کرده یاد
گفت در وقت خواندن قرآن   حرف زائد شود بخواندن آن
پس باین حرف زائدش یعنی   زود گردد تغیّر در معنی
قول بو یوسف است اینجا و   نزد عامه فنا و شود او
مثل یرتخه گشت یدخلهم   محقق دیدند عامهٔ مردم
هر جگاهی تغیّر شد معنی   بر زیادی حرف اگر یعنی
گشت فاسد فنا زاو ایمرد   احتیاط تمام باید کرد
صورت او چنین بود ای خیل   شخصی میخواند سورهٔ واللیل
ناگهان آن سیکم را بس   کروان بگفت قاری کس
نیز چون این در اول یٰسین   انک را در انک گفت این
بزیادی واو فاسد دان   در خلاصه و نیز قاضی خان

در بیان آنکه اگر حرفی کم شود حکم او چیست

هر جگاهی که حرف شد نقصان   گر نگردد تغیّر معنی آن
غیر فاسد بود بغیر خلاف   درمیان ائمهٔ دل صاف
مثلاً اینکه اصل جاءتهم   رسلنا بوده است ای مردم
جاءهم خواند تا او افتاد   بدرستی نماز نیست فساد
گر بگردد تغیّر معنی آن   پس بنقصان حرف فاسد دان
مثل او اسے در معانی سفت   والنهار اذا تجلّی گفت
لعبه واو و ما خلق ماند   گشت فاسد اگر چنین واند

در بیان آنکه کلمه با کلمه متصل شود با تشدید و بی تشدید حکم او چیست

وصل شد حرف گر زیک کلمه
کاف ایاک بود از نون نفصل
مثل این هر کجا که شد مذکور
بود در صحیح قول فساد
گر بتشدید بود بی تشدید
هر کجا که بود بتشدید او
گر نگردد تغیر معنی آن
چون ان الساعه خواند بی تشدید
لیک گردد تغیر در معنی
صورتش اینکه در برب الناس
ترک تشدید کرد در اینجا
عامه بزرگان پاک نهاد
علم قرآن فریضه عین است
چونکه بی وی نماز نیست درست
یا که در خواندن هم العادون
گشت فاسد نماز خواننده
شخصی ایاک را بلا تشدید
غیر فاسد بود علی المختار
مد که شد ترک حکم او کن یاد
یعنی چون راس سورهٔ کوثر

دیگر را بسا ز تر ... اگر
گشت با نون نغیر گر وصل
در کتاب خلاصه مشهور
لیک بی غیر اختلاف مباد
خواندش حکم او چه باید دید
غیر تشدید خواند از وی کو
نیست فاسد نماز این الشان
که نباشد نماز او تفسید
ترک تشدید گر شود یعنی
مثل این هر کجاست در قرطاس
شده است اختلاف از علما
حکم او را نوشته اند فساد
مر ترا آبروی دارین است
پس همین علم را بگیر نخست
گر بتشدید دال خواند چون
واجب است احتیاط بر بنده
خواندش حکم او چه باید دید
سخن عامه را فساد شمار
گر نگردد تغیر نیست فساد
شخصی انا بگفت بی مد اگر

…بخواند او آنک بی مد — در همین نحو باست لا تفسد

…ر بگردد تغیرای اکرم — چون دعای بود ندا گر هم

…اسواد علیهم از انسان — خواند بی مد درین محلها آن

غیر فاسد بود هو المختار — لیک بالاصل اختلاف شمار

در بیان آنکه خطای در اعراب شود حکم او چیست

گر بگردد خطای در اعراب — نیز بنوشته اند درین باب

نشود گر تغیر معنی آن — نیست فاسد نماز این انسان

مثل اصواتکم بکسر تا — خوانده باشد نماز اوست روا

لیک گردد تغیر در اعراب — معنی وی چگوی درین باب

نزد علمای بزرگان ما — فاسدست آن نماز نیست روا

وعصی آدم بنصب میم — ربه که بنصب ماست قدیم

خواند بر عکس این شود ویران — مثل این هر کجاست در قرآن

این همه در خلاصه است بیان — نیز اندر کتاب قاضی خان

مثل قولی که کرده ایم بیان — گر نخواند بعد ها انسان

گشت کافر نعوذ من ذلک — باش حاضر درین ره ای سالک

چه عجب راه پر خطرناکست — دیدها آب سینها چاکست

هم جگرها کباب دلها خون — همه ذی عقل بهر آن محزون

نقد ایمان خود بآن خانه — بسلامت بریم مستانه

ای کریمی که بنده پروردی — نام ما را ز مومنان کردی

بهمین نام زین سرای غرور — بسلامت بری بجانه گور

ای کریمی که جسم و جان دادی — نور ایمان بسینه بنهادی

آبروے جہان کور این نور ‌ ‌ خانهٔ آخرت ازین معمور
از همین نور ای خداے احد ‌ ‌ هستی دور در دو کون لحد
در همین باب شارح اوراد ‌ ‌ قول متقدمین بسازد یاد
خواند انعمت را بکسر تا ‌ ‌ بدرستی نماز نیست روا
نیز ایاک را بکسر کاف ‌ ‌ خواندنش فاسدست برین وصاف
مومن و مومنه ز هر زن و مرد ‌ ‌ احتیاط تمام باید کرد

در بیان آنکه کلمه با کلمه تبدیل شود حکم او چیست

باز صاحب خلاصهٔ آن شه مرد ‌ ‌ در فتاوی خویش یقین کرد
کلمه چونکه با دگر کلمه ‌ ‌ گشت تبدیل ای مسالک سدره
هر کجا هست قریب معناے ست ‌ ‌ نیست فاسد نماز هر جای ست
میل جاے که العلیم بودی ‌ ‌ یعنی در خواندن الحکیم شدی
الخبیر البصیر شد یا او ‌ ‌ یا شود السمیع جائز گو
یا شود جاے اثم از فاجر ‌ ‌ نیست فاسد نماز اے طاهر
شخصے از سهو خواند در آیت ‌ ‌ سطحت را بمنزل نصبت
نصبت را بمنزل سطحت ‌ ‌ خلقت را بمنزل رفعت
بر قیاس امام ابو یوسف ‌ ‌ غیر فاسد بود درین احرف
لیک فاسد بود بقولهما ‌ ‌ سعے فرما و احتیاط نما
کلماتیکه نیست در قرآن ‌ ‌ لیک باشد قریب معنے آن
صورتش اینکه خواند تیابین ‌ ‌ یعنی خطا تو بجاے توابین
نزد بو یوسف آن نماز فنا و ‌ ‌ نزد دو پیشوا فساد مباد
گر نباشد قریب معنے آن ‌ ‌ نزد جمله نماز فاسد دان

یعنے از آن کلمہ مسطور	معنے این کلمہ باشد دور
بدرستی نماز دیران ست	غیرت این جلسے معنی بزنست

در بیان آنکہ کلمہ با کلمہ مقدم و مؤخر شود و حکم او چیست

کلمہ کہ مقدم ار بودے	گر مؤخر شود چہ فرمودی
گر نگردد تغیر در معنے	نیست فاسد نماز کس یعنے
مثلاً در قرارت از عنباً	گشت تقدیم یعنے بر حبًّا
لیک تقدیم گشتن تاخیر	گر بمعنے او برفت تغیر
گشت فاسد نماز بے اشتباہ	در ہمین نوعہا سخن کوتاہ
اِنّ الابرار گفت ازان لبس	خواند ناگہ لفے جحیم آن کس
اِنّ الفجار گفت زن یا مرد	بعد ذکر لفے نعیم بکرد
لبس نخواندست بر مراد ائمہ	گشت فاسد نماز بے اشتباہ
نزد جمہور عالمان این ست	نزبان صحیح تعیین ست
مثل این ہر کجا شود ناگاہ	بدرستی نماز اوست تباہ
ہست تفصیل این روایتہا	در کتاب خلاصۃ الفتوی
نیز اندر خلاصۃ المختار	در ہمین نوعہا عنا و شمار
یعنے نزد محمدؒ و نعمان	بو المکارم اصح نوست چنان
ہم تبا تار خانے در اینجا	از عتابیہ بر ہمین فتوے
نیز در چند نسخہاے کبار	بر فسادے او سخن بسیار

در بیان آنکہ در بعضے جا وقف قبیح ست حکم او چیست

نیز اندر خلاصہ است صریح	ہست در بعضے جا مر وقف قبیح
شخصے بر شرط وقف کرد اینجا	یعنے ناگفتہ بود ذکر جزا

یا میان صفت و موصوف آن | گر کسے وقف کرد در قرآن

نیست فاسد بود قبیح اما | اینهمه در خلاصة الفتوے

باشد ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات تا اینجا شرط است وقف کرد بعد از ان ابتدا کرد و اولٰئک هم خیر البریة وقف میان صفت و موصوف چنان ست الله کان عبدا گفت و وقف کرد بعد از ان ابتدا کرد شکورًا را نیز در خلاصه مذکور ست عند قوله تعالے انهم من اصحاب النار اگر وقف نکرد و وصل کرد قوله تعالے الذین یحملون العرش نماز فاسد نمی شود و لیکن قبیح ست

گر نگردد تغیر فاحش آن | یعنی بر وقف کردن انسان

مثلا لا اله الا هو | وقف کردی نگفته الا هو

نبود نزد ما نماز فساد | گرچه گردد تغیر فاحش باد

گفت صاحب خلاصة مرد | وقف بر قالب الیهود که کرد

گفت آنکه عزیر ابن الله | نیست فاسد نماز بے اشباه

لیک اندر کتاب قاضی خان | نزد بعضے بگفت فاسد دان

هر کجا وقف مثل این باشد | گفت او حکم او چنین باشد

بو المکارم بشرح خود آورد | وقف کس یا بمصرحے کرد

بعد اِسے کفرت خواند اگر | نزد بعضے نماز او ابتر

گر بعدا ابکرد وقف اینجا | قول بعضے بود قباحت ها

این چنین قاضی خان معنی سفت | وقف این را عجیب قباحت گفت

لیک بعضے رسالۂ قرآن | وقف هم ذکر کرده اند دران

آنچه گفتند مے کنم تقریر | اوست داننده ترز ما تقصیر

در بیان آنکه اگر قرآن را بلحن خوانند حکم او چیست

شخصے اندر قرائت قرآن / خواند اندر نماز بالحان
کلمه که تغیر شد آنجا / گشت فاسد نماز نیست روا
باشد اندر حروف مدّ و لین / الف واو یا که باشد این
لحن فاحش شود نماز فساد / غیر فاحش شود فنا و مباد
نیز در خارج نماز چنان / نیست مشروع لحن در قرآن
نالے هم آثم است سامع هم / نصیح الدین چنانچه کرد رقم
نیز در اختیار مختار است / بلکه در نسخه هائے بسیار است
نیز ترجیع ساختن در او / این چنین استماع این هر دو
غیر مشروع گفته اند ورا / بیقین دان بمذهب کبرا
بعضے از آدمان نا انجام / خویش را کرده اند حافظ نام
بخلاف نوشته قرّا / خوانند بیها کنند بے پروا
در حق آنچنان کسے بدحال / گفت پیغمبر خدائے تعال
هست بسیار شخصی از انسان / که تلاوت کننده قرآن
مصطفٰی گفت بیشک و شبهت / یعنی قرآن ورا کند لعنت
چون شفاعت کننده اکرم / لحن را بد بگفت الستم هم
بهر تحسین کردن آواز / آیت باد شاه بے انباز
که بلحن کریه بر خوانے / چه قبیح ست در مسلمانے
طمع اجر دارے باز ز حق / وائے بر جان مثل زاحق
وائے تحسین کنندگان را نیز / نیک و بد را نمے کنند تمیز

[illegible]

در بیان مفسدات نماز

بعد گویم مفسدات نماز — گر بخواهد خدای بی نیاز
آنچه در شرح مختصر این ست — یعنی در جامع البساتین ست
می بود مفسد نماز سخن — مطلقًا اوست نیست اینجا ظن
خواه عمدا بگفت خواه بخطا — بیش یا کم نماز نیست روا
یا به بیداری ست یا در خواب — یا بقرآن مخصص کرد خطاب
باشد این جمله مفسدات نماز — بعد اینها نماز نیست جواز
چون مراد از کلام اندر این — نبود اصطلاح نحو مبین
بلکه هر لفظ که بود مفهم — هست مفسد اگرچه باشد کم
تا که گفتند بزرگان کرام — نحنح مسموع کرد آن هنگام
یعنی چون آه گفت یا اح کس — آه یا اف فاسد شد زان پس
در هدایه بود و غیر او — یعنی در فصل ناقضات وضو
خنده ضحک کرد اگر انسان — بدرستی نماز شد ویران
ضحک آنست بشنود خود او — نشنود آنکه هست در پهلو
ضاحک اربع ست یا صبیان — در خلاصه درابرابردان
آنچه صاحب وقایه باد این — گر باین لفظ گفت یقین
هست مفسد انین و التاوه — نیز تافیف ای رونده ره
هست در شرح شه حسین شریف — یعنی اف گفتن ست التافیف
الانین آه گفتن ست ای شه — این چنین اوه گفتن التاوه
لیک تصحیح کرده اسماع — حرفها را بگو ازین انواع
نیست فاسد باو نماز اخی — گر رسش نزد حضرت کرخی

گریه سازد زبهر درد والم / یا بود گریه از مصیبت هم
گرهمین گریه است با آواز / هست بیشک ز مفسدات نماز
در هدایه چنانچه کرده یاد / هم نوشته ست شارح اوراد
گریه از بهر آخرت باشد / طلب عفو مغفرت باشد
یاکه در ذکر جنت نارست / نیست مفسد اگرچه بسیارست
یا تنحنح بکرد بے عذر او / حرف پیدا بگشت از وی دو
هست این هم ز مفسدات نماز / که درین باب احتیاط بساز
عذر نبود نباشد از مضطر / در تنحنح چنانچه گشت خبر
بهر تحسین صوت اگر کردی / در نمازش تنحنح کردے
گشت ظاهر دو حرف هم اینجا / فاسدست آن نماز نزد ما
یعنی تحسین صوت نیست ضرور / این سخن هم ز شارح مذکور
گفت در شرح فقه کیدانی / یعنی در باب کره وهی دانی
گر مصلّی دمید جاے سجود / نیست مسموع کرده خواه بود
در بهیجات هم بود مسموع / هست مفسد نماز او ممنوع
گفت مفسد سلام عمدًا آن / نیز ردّ سلام مفسد دان
صفحهٔ جامع البساتین بین / سخن مختصر کنند یقین
مطلقًا مفسد است ردّ سلام / چونکه روشن بود خطاب کلام
هست مفسد سلام عمد خطاب / ذکر گفتند سهواً اصحاب
نیست مفسد سلام سهو درین / هست اندر کتابها یقین
این سلامیکه باز فرموده ست / پس سلام نماز فرموده ست
لیک نزد سلام بر انسان / گرچه سهو خطاب مفسد دان

در فتاوی کافی کرد بیان / در بیان سجود سهو عیان

گر مصلّی دهد بسهو سلام / یکجا نیکه شد نماز تمام

نیست فاسد نماز زین معنی / سجدهٔ سهو می کند یعنی

لیک ناسی بود اگر به نماز / مفسدست آن نماز اینجا باز

سهو تش اینکه شخصی از پیشین / بر سر دو سلام داد چنین

پس بدانست او ادا گشت نماز / باقی او ادا بسازد باز

سجدهٔ سهو می کند زان پس / چونکه داده سلام سهو آنکس

لیک اندر گمان اوست اگر / هست این جمعه یا نماز سفر

بدرستی نماز شد ویران / چونکه کرده نماز خود نسیان

هست کنز العباد را منطوق / یعنی در باب لاحق و مسبوق

ظن مسبوق در سلام امام / هست بر وی مع امام سلام

بهمین زن اگر سلام بداد / بدرستی نماز اوست فساد

لیک سهوا اگر بداد سلام / می شود با سجود سهو تمام

آن سلامی که گفت مفسد باد / گشت در جامع البساتین یاد

اینکه گفت السلام شد ویران / گر علیکم نگفت هم البنان

خواه رد سلام لفظا هست / یا اشارت بسر بود یا دست

لیک اندر روایت دیگر / نیست مفسد اشارتها [illegible]

آنچه در این کتاب شد تعیین / نقل این ذکر کرد شمس الدین

در عبادات حضرت متعال / واجبست احتیاط بر همه حال

در کتاب خلاصه لقیین هست / سخن بزرگان دین اینست

گر تنحنح ز عجز خود سازد / یا مصلّی بعجز خمیازه

گر دو آروغ باز عجز انسان باز نه عطسه در نماز چنان
بهمین با حروف شد حاصل عفو گویند اسمش کامل
شخصی عطسه زند و است اگر گفت تشمیت آدمی دگر
گشت فاسد نماز ثانی مرد گر همان شخص را خطاب بکرد
لیک سازد خطاب خود را وی نیست تفسید امی شریعت طی
باز در جامع البساتین ست نیز در چند نسخه یقین ست
عاطس از حمد حق بسازد یاد گر بود در نماز نیست فساد
نیست قرآن بود سکوت بساز یعنی در عطسه درون نماز
بلکه در عطسه گفته اند چنان گفت الحمد لله از لسان
یعنی از بوحنیفه جا غبار سخنی هست بر فساد نماز
چون تو قول صحیح بشنو باز حمد گوید پس از فراغ نماز
مفسدات نماز شد انواع هست آن مفسدات استرجاع

یعنی استرجاع آنست که شخصی در نماز بود و دیگرے خبر داد که فلانی فوت یافت نماز گزارنده اگر ارجواب گوید انا لله وانا الیه راجعون

در بروئے نماز الناسی نے حے بخواندن کلام ربانی
فتح سازد مصلی بر او چیست اینجا نماز او برگو
گر اراده ز فتح آن لسان کرده باشد قراءت قرآن
ور خلاصه ز رده روان سبل نیست فاسد نماز عند الکل
لیک تعلیم او اراده کرد گشت فاسد نماز فاتح مرد
ور وقایه هدایه کرد اعلام فتح سازد اگر بغیر امام
گشت فاسد نماز او الحق سخن این کتابها مطلق

نیز اندر خلاصہ کرد بیان
ما یجوز بہ الصلوٰۃ تمام
نقل مے شد آیت دیگر
فتح اور اگر گفت او یا سے
ما یجوز بہ الصلوٰۃ اگر
فتح اگر ساخت مقتدی سلیم
گشت فاسد نماز فاتح مرد
ما یجوز بہ الصلوٰۃ بخواند
پس توقف بکرد در آنجا
گر کند فتح مقتدے آن دم
صحیح اینجا تباہ نیست نماز
یعنی در جامع الصغیر شہید
ما یجوز بہ الصلوٰۃ امام
گشت فاسد نماز این و آن
این سخن آن در مغانی گفت
بہمین نحو در فتاوے ہم
از ہمین قولہا کہ شد یقین
نکند با امام خود سے قبل
خواندہ باشد امام تیک خبر
نکند اخذ فتح او را بل
پا کند انتقال در آنجا

اینچنین در کتاب قاضی خان
از قراءت نخواندہ بود اما
مقتدی فتح کرد آندم اگر
نیست فاسد نماز او دانے
خواندہ کر دست نقل یا دیگر
ہم ارادہ کند یا تعلیم
ہم نماز کسے کہ اخذ بکرد
بعد از آن آن امام چون درماند
چون نکرد انتقال یا آخر ہی
شدہ است اختلاف ز اہل کرم
یعنی بر فاتح بہ اخذ باز
یعنی صدر الشہید امام سعید
از قراءت کہ کردہ بود تمام
فاتح آمدست ایشان ان
بیقین دان بلفظ قال گفت
ذکر کردند نیز اہل کرم
مقتدی را بود سزاوار این
یعنی بر فتح ساختن تعجیل
ما یجوز بہ الصلوٰۃ اگر
برود بار کوع این اعمل
بدرستی بآیت آخرے

صاحب کافی نکو انجام
گفت بر فاتحہ نماز امام

غیر فاسد بود بکل الحال
این بقول صحیح از اقوال

این روایت اگرچہ مرغوب است
از ہمہ احتیاط او خوب است

چونکہ مذکور گشت از علما
در فسادے او روا تنہا

مقتدی بر امام فتح کہ کرد
شمس دین گفت شد گنہ آن مرد

گر بگیرد امام فتح آن
نیز این فعل را کراہت دان

بود اندر نماز زن یا مرد
خبر خوش باد کسے آورد

گفت الحمد للہ اینجا بس
در نمازش ہمان مصلی کس

خبرے سوے یا بگرد سماع
آن مصلی بکرد استرجاع

یا تعجب خبر رسد بلے قیل
گفت تسبیح شخصے یا تہلیل

یا کہ تکبیر گفت کو زین باب
گر ارادہ باو بکرد خطاب

در خلاصہ زرہ زدان سبل
نیست فاسد نماز عند الکل

گر ارادہ کند جواب آن
گشت فاسد بمذہب طرفان

قول دیگر بود درین انواع
گر مصلی بکرد استرجاع

گر ارادہ کند جواب باو
نزد کل آن نماز فاسد گو

این چنین یاد و دو سقیم
گر ارادہ باو جواب اگر

اجتہاد ائمہ ظاہر
بر فسادش بود ہو الظاہر

یا بقرآن لشخص کرد خطاب
گفتہ بودیم مفتش دریاب

صورتش اینکہ بود یحیی نام
بود پیشش کتاب آن ہنگام

آن مصلی بگفت یا یحیی
یعنی یحیی خذ الکتاب اینجا

گر ارادہ باو بکرد خطاب
گشت فاسد نماز درین باب

صورتش این چنین بود هر جا
خلفش این سخن خطاب جواب
آنچه بنوشته ایم در این باب
قصد اعلام خویش کرد آن یار
در خلاصه نوشت از این باز
مثل این جاریه که او میگشت
گفت تسبیح با ایما باید
نیست قطع نماز با این رد
گر قرائت بکرد از مصحف
سخن مختصر همین ای سعد
خواه کم خوانده است خواه زیاد
آنچه در جامع البساتین ست
باز فرمود آنکه دارد یاد
بو المکارم بزرگ راه نورد
غیر مکتوب را بکرد نظر
نیست فاسد نماز این ناظر
لیک مستفهما نگاه بکرد
گفت نزد محمد رح ست فساد
از محمد رح چنانچه یقین ست
از ابو یوسف آنچه شد تعیین
از هدایه صحیح بالاجماع

گشت فاسد نماز نیست روا
مطلقاً مفسد است در این باب
گر اراده باو بکرد جواب
گر بقرآن منعم نماز گزار
نیست فاسد بلا خلاف نماز
که زپیش مصلی بگذشت
گر دو آن باره در عقب آید
در ستر آن بود نکردن او
فاسد است آن نماز گفت سلف
گفت در جامع البساتین بعد
هست در ظاهر الروایه فساد
نیز در شرح شمس دین اینست
عنده هم آن نماز او ست فساد
از کتاب خلاصه یقین کرد
غیر مستفهم او بکرد اگر
لیک بر سجده گاه شو حاضر
فهم هم کرد آن مصلی مرد
نزد بو یوسف رح او فساد مباد
اخذ بو لیث گفت بر این ست
گفت اخذ مشایخ ما این
غیر فاسد بود و لغیره نزان

اکل را شرب را تو فاسد دان | خواه برعمد خواه بر نسیان
خواه باشد کثیر خواه قلیل | هست مفسد نباشد اینجا قیل
مگر آنکه میان دندان بود | نیز کمتر بود اگر زان خود
این سخن در کتاب شمس الدین | این چنین در خلاصه شد تعیین
گر بقدر نخود باشد آن | مفسد روزهٔ و نماز بدان
ژاله یا برف یا بود باران | رفت یک قطره برگلوی آن
در خلاصه تباه گشت نماز | گر بود روزه دار فاسد باز
در صلوٰة فقیه مسعود ست | گندمے سجده گاه را بود ست
رفت ناگاه در گلوے او | بر رستی بنخود رفت فرو
گفت هم روزهٔ نماز تباه | این چنین گفته اند اهل الله
گندمے را اگر نخائید ست | نیز اینجا نماز تفسید ست
شد نخائیدنش نماز فساد | روزه اینجا دلے فساد مباد
چون نخائیدنش شود ناچیز | نرسد عین او بحلقش نیز
عملے در نماز نبود آن | آن عمل شد کثیر مفسد دان
گر بود احتیاجی یا دو دست | در وقایه کثیر ذکر شد ست
یا مصلے وراکند بسیار | آن نماز ورا تباه شمار
ناظرے یا برنده است گمان | نیست اندر نماز عامل آن
نیز در جامع الیساتین ست | از ظهیریه گفت تعیین ست
کارها ئیکه بود با دو دست | گرچه با یک بکرد مفسد هست
کاریکدست نیز بس بسیار | کرده باشد اگر بلا تکرار
در کتاب خلاصه زین تمثیل | این مسائل کند نکو تفصیل

مثلاً خار و از بدن سہ بار
ہم بہر مرہ رفع شد آن
موئے خود را بکند یا سہ بار
این چنین فعلہ را مرا را او
اصل اندر نماز گشتن آن
گفت ابو یوسف فقاہت را
کشتن کژدم ست یا ماری
گشت یا ضرب یا بدو ضرب آر
ہر جگاہی کہ بگذرد از پیش
گر نباشد چنین کراہت دان
این ہمہ در خالصہ بیقین ست
لیک اندر کتاب قاضی خان
گر بود احتیاج رہ رفتن
دابہ را اگر بیک رکعت
آدمی را بدست یا بحین
نزد یعنے امام نور العین
یعنے او پائے خود بجنباند
حرکتے داده است گر بپا
نیست فاسد نماز بالیقین
قول دیگر ز رہ دان سبیل
غیر فاسد بود نماز او

یعنے در رکن آن نماز گذار
آن نماز مصلے شد ویران
آن نماز در اتباع شمار
متدارک بگشت فاسد کو
سکنت منع حضرت نعمان رح
قتل و و فعلش کراہت ست اینجا
مفسد آن نماز نتمار ے
کہ بدار بود ہوا لاظہار
نیز می ترسد از اذاتے خویش
کشتنش در نماز بر انسان
قول در جامع الباتین ست
یعنے در قتل مار گفت چنان
گشت فاسد عبادت آن تن
سر زند فاسد ست بی شبہت
اینکہ زد در خالصہ فاسد این
عمل ست اعتبار بار جلین
گشت فاسد نماز تا داند
بنود ہم علے الدوام اینجا
ہست در جامع الباتین این
حرکت داد کرد و پای قلیل
از ہمہ احتیاط او نیکو

انچه در جامع البساتین ست — نیز در شرح شمس دین این ست
در خلاصه نوشته اند چنان — راه اگر رفت در نماز انسان
رفته باشد اگر بقدر صف — غیر فاسد نوشته اند سلف
قدر دو صف بدفعهٔ واحد — رفته باشد نماز او فاسد
زنی بهر نماز روی آورد — شوی آن زن گرفت بوسه کرد
خواه باشهوت است و بی شهوت — گفت فاسد نماز بی شهوت
یا بشهوت مساس سازد آن — نیز گردد نماز او ویران
آن یکی علک را اگر خاید — او کثیر ست می شود تقیید
این سخن در خلاصه مشهور — علما کرد این چنین مذکور
زنی بر بچه اش بداد لبن — گفت فاسد نماز او بیقین
گر دهن مانده بچه در پستان — ما ورا و ست کار هم از آن
لیک نازل شود ز پستان شیر — نیز فاسد شود برین تقدیر
لیک مکید یک کرت یا دو — نیست نازل لبن تباه مگو
گر سه مکید شد نبه بیقین — گرچه نازل نگشته ست لبن
در خلاصه نوشته اند سلف — زنی واقع شود میان صف
کرده نیت امام هم آنجا — به تیقن امامت نسا
همه گویند نماز مرد چو از — لیک سه مرد را تباه نماز
یک کس از راست هم زچپ یک کس — هم کسی که بود خلف وی بس
چون محاذت کننده است تبه — در نماز یکه هست مشترکه
هم او اگذارد این هر دو — هم بود زن ز اهل شهوت او
هم بود شرط استوار مکان — نبود حائلی میان شان

ذکر از ثانی حالتش ای نجل — گفت مثل موضع رجل
این محاذات بیش شد یا کم — زن بود اجنبیه یا محرم
استوا از مکان فرموده — صورت این چنین سخن بوده
گر رجل بود کافی بر پا خواست — لیک زن بر زمین نخیزد راست
قدم وی بود بلند و کان — پس تحقیق نی محاذات آن
این سخن در خلاصه مشهور — در کفایه بقدر گزند کور
نیز بعضی امام راه نورد — گفت زن مشتهات شرط نکرد
مطلق زن که عاقله بوده — یعنی چون مشتهاة فرموده
ذکر کردند صاحبان سخن — فرجه در میان مرد و زن
قدر گنجایش ستون یا مرد — گر بود حکم او چه باید کرد
آنچه در جامع البساتین است — گفت غیر فساد یقین است
در محیط امام نیک او — گفت فاسد شود نماز از او
مثل این در کتاب بر چندی — ذکر کرده است آن خردمندی
ذکر کرده دران شریف کتاب — کرده از بهر احتساب نصاب
بالغت رسید چون بیرش — حکم او را چگونه داری پیش
نبود آن پسر اگر خوش رو — حکم مرد است نیز حکم او
آن پسر خوب رو بود اما — مثل زن عورتست سر تا پا
در همه شرحهای مختصر است — از المؤ دین چنین خبر است
نکند از نیت امامت آن — یعنی قصدا امامت زنان
نیست فاسد نماز مرد ای تن — بلکه فاسد شود نماز زن
در نماز یکه نیست مشترکه — زن محاذی شد ای رونده ره

گر بچشم بود تباه کرد بدان — هست در جامع البساتین آن
مقتدی بیشتر رفت ز امام — مقتدی را چه نماز تمام
ترک فرضی ز فرضهاے نماز — گر شود آن نماز فاسد باز
خواه عمدست خواه بر نسیان — چون شود ترک فرض مفسد آن
مثلاً سجده گر بجای نجس — باشد فاسد آن نماز کس
در وقایه چنانچه تعیین کرد — در خلاصه و غیرها آورد
با قبای نجس کس نهاد — باد دراین صور نماز فساد
زین سخن ها چنانچه تعیین گشت — قبل دریا کسے مکان بگذشت
یا کسے روز قبله گرداند — عذر نبود تباه شد داند
یعنی سینه که گشت همره رو — در خفاء سے لم وغیر او
اختصار سخن ز فرض خدا — ترک گردد نماز نیست روا
فرضهاے نماز قبل ازین — یک بیک گفته ایم بالتعیین
اے مصلی سعادتست نماز — بهترین عبادتست نماز
بدرستی ستون دین اوست — سرخی روی مسلمین اوست
این چنین بندگی بے اشباه — بین که گردد بسهل خیره تباه
دل که گنج محبت آن است — بارگاه شریف ایمان است
آنچنان بارگاه صدق مقام — میشود رخنه از قطره حرام
در صلوٰة فقیه مسعود ست — از بزرگان که نقل فرمودست
آدمی زاد در گناه شود — نقطهٔ از دلش سیاه شود
نکند توبه کند دیگر — آن سیاهی شود زیاده تر
بنده تا بر گناه بر گردد — آن سیاهے زیاده تر گردد

رفته رفته دلش سیاه شود عمل خیر او تباه شود
دل که گردد سیاه در اینجا روی گردد سیاه در اخری
آنچه شرمندگیست در دو جهان نزد مخلوق آشکار و نهان
کس بروی سیاه بر خیزد آبروهای بندگی ریزد
پاره مردم بروهای سفید چون ستاره چو ماه چون خورشید
روسیاهان نظر کنند از دور حسرتش گردد از سیاهی نور
بعد ازان حال آن سیه رو کس شرح او را خدای داند بس
تو که الحال زندگی داری مومنی نام بندگی داری
توبه با درگه خدا سازی خویش را از هوا جدا سازی
چه شود حال نکو گردد توبهٔ تو قبول او گردد
هر سیاهی که در دلست رود کرده یا آب عفو شسته شود
بلکه از غنچه رخساران روز محشر میانهٔ مردان
آن بهشتی که هست رحمت وی توبه کردن بود کلید وی

در بیان محرمات نماز

در فتاوی فقه کیدانی نیز در شرحهای وی دانی
ذکر کرده محرمات نماز ذکر سازیم ما در اینجا باز
تسمیه را بلند بر گفتن گفت باشد محرم او بظن
جهر کردن بلفظ آمین باز باشد از این قبل درون نماز
چونکه آمین بگفتن است دعا پس بنای دعاست بر خفا
شافعی جهر کردن این دو بیقین دان شدست اضداد
راست یا چپ نظر دران هنگام گر به تحویل بعض روست حرام

نگر دگر بگوشه چشمان بی کجی رو مباح باشد آن
چو نظر کرده بنوک چشم نظر که باصحاب خویش پیغامبر
هم نظر سوی آسمان کردن پس حرام ست آنچنان کردن
تکیه کرده بغیر عذر نماز بگذارد بود حرام باز
باشد این حکم در فروض و وجوب در تطوع چنین مکن محبوب
آنچه رفع یدین گشت ثبوت نزد تکبیر افتتاح قنوت
نزد تکبیرهاست در عیدین غیر ازینها حرام رفع یدین
شافعی در رکوع رفع دو دست گفت نبود حرام نیکو هست
رفع انگشتها ز روی زمین در رکوع سجود نهی چنین
دو قدم از زمین شود آزاد در سجود آن نماز او ست فساد
این چنین هر دو پا شده بشکست در نماز از محرمات او هست
بازی کردن بجامه یا بدن کم ز سه بار او حرام ای تن
گر دو سه مرتبه نماز تباه کم ز سه بار او شده است گناه
ذکر کرد آن بزرگ علامه در تشهد کسی بسبابه
مثل اهل حدیث اشارت کرد گفت در نزد ماست نهی ای مرد
شافعی گفته ست اشارت هست لیک با اصبع شهادت دست
هم دعای قنوت را ای ظن لیک در غیر وتر بر خواندن
بنوشت از محرمات نماز نیست در غیر وتر هیچ جواز
شافعی در نماز فجر قنوت خواندنش را بکرده است ثبوت
حنفی مذهب خدای طالب معتقد می شد بشافعی مذهب
در نماز پگاه بی شبهت نکند در قنوت تبعیت

چونکہ تعیینش درین امثال
غیر واجب بود درین اقوال

ہم بیک جانب اختصار سلام
صاحب فقہ گفتہ است حرام

در ثنا و در تشہد تکبیر
نیز در تسبیحات گفت آن پیر

گر ز مساوکہ رسول ص زیاد
است او کند محرم یاد

چیست کردن زیادہ در تکبیر
شارح در دمیکند تقریر

گر بہ اللہ اکبر این آدم
کرد اعظم دیا اجل را ضم

شد ز مساوکہ رسول زیاد
زائد از گفتۂ رسول مباد

آن ثنا کہ رسول با فرمود
آخرش لا الٰہ غیرک بود

ای وجہت خواند بعد از این مہ
در ثنا شد زیادہ باتیقین

یا وجل ثناء علے بسا زو یاد
شد ز مساوکہ از رسول زیاد

این چنین تسبیح رکوع قدیم
ہست سبحان ربی العظیم

چیزے بعد از عظیم کرد زیاد
شد زیادہ چنین فعال مباد

این چنین تسبیح سجود دائما
ہست سبحان ربی الاعلے

بعد اعلے بگفت الوہا سید
باجزین شد زیادہ در این باب

در تشہد زیادہ این را کو
در رسولہ کہ ہست آخر او

چیزے از این زیاد اگر سازد
خویش را باگناہ اندازد

یا کند ترک واجبی ز وجوب
گر بعد احرام گفت آنخوب

در بیان مکروہات نماز

ذکر کردست فقہ کید اسنے
فعل مکروہ اگر مسلمانے

کردہ باشد باین چنین کردن
ہست خوف عقاب بر آن تن

شرح اوراد در اخیر کتاب
گفت آن ہست مستحق عقاب

در صفات نماز شمس الدین | گفت لفظا مسی که شد تعیین

مستحق عقوبت است آن یار | آن عقوبت ولی بغیر نار

هم کراهت که در کتاب اوست | گفت فوق اشارت ست ای دوست

آنچه فعل کریه از انسان | بود دانند ز قرات قرآن

در قرات بیان آن گردید | که درین فصل او عیان گردید

فتحهائیکه در درون نماز | کره باشد بیان شود در باز

آنچه زین فعل شارح اوراد | در صحیفه نوشت سازم یاد

گفته است اعتجاز مکروه و آن | معنی اعتجاز را میدان

اینکه پیچد عمامه گرد سر | چون بود وسط سر کشاد اگر

گر عمامه و یا قلنسوه پس | او فتد در نماز از سر کس

گفت رفع قلنسوه که هست | باشد امکان رفع باید دست

پوشش راس با قلیل عمل | از کشاده سر بود افضل

حکم دستار را چه فرموده | بوده باشد عمامه معقوده

پس ببندد که چه عمل باید سخت | بر سر خویش بستن افضل هست

گر کشاده شده است این دستار | هست حاجت به مستقل ای یار

سر کشاده گذاردن بهتر | همچنین حال او فتد از سر

اصل شقفی بکشف راس نماز | میگذارد و باز می ازوی باز

از خشوع تضرع است اگر | نبود باس با کشادی سر

ناصر الدین امام دین بر حق | گفت مکروه کشف سر مطلق

چونکه تعظیم اوست اینجا سلب | غیرت اینجا بود خشوع قلب

از عتابش کرده است خبر | گر گذارد کسی بکشف سر

گرچه خواندن تذللاً آن یار | گفت مکروه باشد المختار

لیک در چند نسخه تا دانی | که نبود تذللاً خوانی

کتفها را برهنه کرده نماز | بگذارد بود کراهت باز

ز جمیع یکمین تا بدو مرفق | که فرموده اند اهل حق

از عنایه گفته است چنان | این چنین شد وسط که بدان

از ذخیره شرح او زاد | کرد در بابت کراهت یاد

در قبا مطرف ست بارانی | هر جگاه بی نماز برخوانی

میکند داخل دو کم دو دست | بایدش هم میان منطقه بست

نقل کرده فقیه ابو جعفر | بقبا می کند نماز اگر

گر میان را نه بسته ست این مرد | گفت او خویش را مسیء بر کرد

این روایت که شد ازین دو کتاب | عقل در مانده گشته در این باب

بلکه این عمل بود یعنی | جستجو ساختم ازین معنی

از فقیهان وقت بالتفریق | بعضی پیدا ساخته این سخن تطبیق

قول صاحب هدایه راجح | بوده باشد بکرته ترجیح

در قبا بود قول بوجعفر | او تعالی است اعلم اکبر

ترجی پوشش دستها در کم | نکند کره گفته از هر دم

نیز اگر نیست بر نماز گذار | نیز اولی غیره و کره شمار

نیز اولی فزو کرد خبر | مصلح ستر خود بدست است اگر

مصلح ستر گر نباشد آن | بدرستی نماز او ویران

این چنین با ثبات بذله نماز | که گفتند اهل معنی باز

معنی بذله چیست کن تعیین | هست شرح وقایه را تبیین

بزله آنست لبس کرده را — نزد وکس بدیدن کبرا

لیک بر بیت خویش میوشد — همره او بکار میکوشد

بهترین عبادتست نماز — بهترین جامه پوش او ممتاز

جامه پرسر کند نماز گذار — نیز این فعل را کراهه شمار

در کتاب فقیه مے آرد — جیب بسته نماز بگذارد

نیک باشد زرکعت هفتاد — زان نماز یکه هست جیب کشاد

بین دو دست صورتست اگر — به یمین و یسار فوق سر

یا بجامهٔ کس بود صورت — در هدایه است کره بی شبهت

صورت اندر بساط باشد جیست — یعنی در سجده گاه آنکس نیست

بو المکارم معید ملت — گفت در اصل کره دان صورت

لیک قول اصحیح کره مگو — گر نباشد بجاے سجدهٔ او

صورتیکه بود صغیر اگر — تا ظهر یکه با او بکرد نظر

بی تکلف نمے نماید آن — پاک نبود بود صغیر چنان

سر صورت تمام باشد محو — نبود پاک گر بود این نحو

خط کشد در میان راس جید — باشد او هم چو سر سلامت بد

خانهٔ راکه صورتست و سگ — ندر آید فرشتهاے بے شک

در کتاب هدایه کرد بیان — حضرت جبرئیل گفت چنان

پیچ دستار را ز زیر گلو — ندر آرد که منع باشد او

معنی طیلسان چنین بودی — این سخن در صلاۃ مسعودی

لیک بنوشت در فضول ای یار — شخصے زیر گلو کند دستار

شخصے دیگر که کرد طعن آن — بر قباحت بود برین طعنان

انچه گفتند نقل مے خوانیم
در صلوٰة فقیہ علامہ
بہ یکے جامہ کرد اداے نماز
سخن از بو حنیفہ آوردست
وز محمدؒ روایت ست چنان
بہ جامہ کہ کنے نماز تمام
ہر لباس از خلاف سنت ہست
سنتؐ ہر لباس قبل ازین
کرہ باشد شمردن آیت
ہست چون این شمردن تسبیح
لیک در نزد صاحبین پاک
پارۂ از ائمہ ساز دعرض
از تطوع ائمہ دل صاف
قول دیگر بود درین انواع
انچہ ہست اختلاف ایشانان
گفت امافقیہ ابو جعفر
عد تسبیح کرہ در ہر دو
در برون نماز ہم ازین
در خلاصہ ائمہ الکامل
نکسی عقد دست جنبانی
فامیازہ با دمے آید

اوست واندند ما مانند ایشم
آدمے با وجود دو چادر
آن نمازش اگرچہ ہست جواز
آن مصلی بجز و جفا کردست
گفت ساقط شود عدامست
بو وآن نقل از نقال کرام
گفت در شمس دین کراہت ہست
گشت در ستر عورت التعیین
کہ با انگشتہا بلا شبہت
یعنی با دست مکروہ ہست صریح
در فتاوے کافی نبود باک
بود این اختلاف آن در فرض
گفت مکروہ نیست غیر خلاف
در فریضہ کرہ بالاجماع
در نماز تطوع ہست چنان
در فریضہ تطوع ست اگر
کرد ز اصحاب ما روایت او
اختلاف ست از ائمہ دین
گفت اگر بشمرد بحفظ دل
ہست در این کراہت دانی
دہنش استوار سے باید

بنهد دست خویش را بر دهان
می بود در صلوٰۃ مسعود می
که بر ندان فوق خود لب ریز
تا توانے نگاه دار چنان
گر نکرد آنم استوار دهان
خفقه کیدا ئی سے کند اگر
دست یا جامه بر دهن بنهاد
در کتاب شریف شمس الدین
لیک غیر قیام دست یسار
هست نکرده در میان سر
باز وایپ نکرد سر پیچید
کرد سر را ستر ده است اگر
یا میان سر اش ستر انسان
نیز این راکریه فرمودے
بد یارے معاذ را صدیق
برسے با فلان دیار چنان
حرب کن ای معاذ با آنها
گفت از چه شناسم ای اجمل
کرد سرہاے خود تراشانند
یا تراشند مو بعکس این
میل خود یک طرف اگر سازد

بعضے کفت گفت بعضی لیث آن
حسن رح از ابو حنیفه رح فرمودی
وقت خمیازه استوار بگیر
ورنه نه دست خویش را بر دهان
بد هانش در آید ش شیطان
خامیازه نکرده تا غلبه
در بیان کریه کرده یاد
مے بنهد در قیام دست کین
وقت خمیازه بر دهن بگذار
موی سر جمع کرده است اگر
نیز این راکریه باید دید
ترک سازد کسے میان سر
کرده سر را بمانده است چنان
اینهمه در صلوٰۃ مسعودے
کرده بودی امیر بالتحقیق
گفت آنجاست قوم رافضیان
یابے از حق تعال احسانها
گفت ابو بکر یا معاذ جبل
لیک موی میان سر مانند
آن بود را فضے علی الیقین
نقل خود را بپاے اندازد

هم همین فعل را کراهت دان چونکه بود دست عادت شیطان

هم درین فصل شارح اوراد کرد در نسخهٔ شریفش یاد

از عوارف بود علی التحقیق گر بود موزهٔ مصلے ضیق

نگذارد باو نماز ازان چونکه مشغول میشود دل آن

از فتاوی خانیه این قول کس مطالب بود بغایط و بول

مع هذا درآیدش بنماز آن نمازش بود بکره جواز

از عتابیه شارح اوراد کرد در آخر کتابش یاد

در میان نماز بول شدید کردش حکم او چه باید دید

قطع سازد نماز خود را پس تا که سازد فراغ نفس آنکس

بهمین نحو اگر ادا سازد خویش را با گناه اندازد

نکرش خوف فوت وقت آن باشد اتمام را تو اولے دان

هم همین شارح خجسته صفات گفت اندر بیان مکروهات

پوششش جسم مر مصلے را فعل مکروه گفت درآنجا

نیز اینجا دلیل او فرمود چونکه عادت بود باهل یهود

بزند دست خویش بر خاصر گفت مکروه المسئله فاخر

هم همین فعل را درون نماز کره گفتند اهل معنے باز

آن زمانیکه شد لعین شیطان دست بر خاصرش زد از غم آن

در صحیفه فقیه کیدانے این چنین در شروح وی دانی

کره دان غیر عذر اگر شر قید نشود گر ازو دو حرف پدید

گر نگردد دو حرف ازو پیدا گشت فاسد نماز او اینجا

هست مکروه بیتی افشاندن هم زحیدن چنین بود ای تن

نیز مکروه بود میدان خاک | غیر مسموع اگر بود ای پاک
لیک مهجات باشد او مسموع | فاسدست آن نماز دی ممنوع
در دهن در هم ست یا جز ان | نکند منع خواندن قرآن
نیز مکروه گفت در این فصل | گر کند منع نیست جائز اصل
انچه باشد میانهٔ دندان | گر فسر و برد در نماز انسان
بوده قدر نخود معتد او | کمتر از او بود کراهت کو
بجذے را اگر ز خارج فم | گر فرو برد معتد ست آنهم
هم اوے قرارت قرآن | گر بود در رکوع کره بدان
گفت تحصیل ذکر ہاے ظن | یعنی در انتقال ہای تن
شرح این قول ای خدای پرست | کل تکبیر انتقال که ہست
یعنی کس بارکوع میرفتے | لفظ تکبیر بایدش گفتے
می بگفتی چو ہمراهش بقیام | راش میکرد در رکوع تمام
سین تسمیع از رکوع بودی | باز در قومه اینکه ختم شدی
در صفات نماز از اینها | یک بیک کرده ایم تعینها
ہرکه بیجا بگفت زین اذکار | پس ہمین فعل را کریه شمار
در صلوة فقیه مسعودی | گوییم انچه فقیه فرمودی
در نماز آب بینی شد ظاہر | ہست سنت گرفتن ای طاہر
دیدنش واجب ست ای اکرم | بعضے سنت بگفت دیدن ہم
حفظ کن آب الف آب دہان | سجده بر زمین مسجد آن
زاب بینی بقول رہبر ما | ارض مسجد چنان کند خود را
خام ترر ادر آتش اندازی | زینہار احتیاط بر سازی

هم دهان در نماز بر بستن ... هست فعل مجوسیان بی ظن
ذکر کرده فقیه در بستان ... پیشکی بسر و داگر انسان
گشت داخل باین صفت بنماز ... آن نماز فش بود مکره جواز
فعلهای نماز که دارد ... گر همین جمله را بجا آرد
هم بخواند قرادت قرآن ... بهمین شرطها جواز بدان
هر چگاهی کس این چنین باشد ... گفت آبی برو همی خود باشد
بعد از ان داخل نماز شود ... تا که بی کره او جواز شود
پیشکی در نماز گیرد بس ... حرکت میسد هر بجو و آنکس
میکند جهد نیک این انسان ... تا ازاله شود ز نفس آن
نیز در آن کتاب می آرد ... تا عبی گر نماز بگذارد
مید هر نفس خویش را دشنام ... تا ر و دازو همی این نفاس خام
در خلاصه نوشت زین اصحاب ... گر قرارت کند کسی باخواب
تا رکوع سجود سازد آن ... بود تائم نماز شد ویران
لیک در حالت رکوع و سجود ... گر درا غیر قصد خواب ربود
گفت جائز بود نماز او ... نا نما سجده را اعاده گو
خواب سازد بقصد این انسان ... در محل سجود فاسد دان
شارح دردی بگوید او ... چیزی خوشبوی گر ببازد بو
یا براند کم از سه بار مگس ... نیست فاسد بود کراهت بس
نقل کرد از ذخیره شارح باز ... خاک را هر که در میان نماز
مسح سازد اگر ز پیشانی ... گفت این را کراهیت دانی
هر چگاهی که رنج باشد خومی ... پاک سازد ز جبهه کره نگوی

[illegible]

قلب سنگریزه منع خواهد بود | غیر ممکن بود اگر بسجود

گر کند بهر عذر اگر هموار | پاک نے باری گفت یاد وبار

درهدایه جو عذر اگر بار ست | آنچه سنت که هست یکبار ست

بے ضرورت اگر چنین سازی | باشد این فعل نوع از بازی

فعلهاے که هست از انسان | گر ز اهل تکبر ست همان

پس همان فعل واکراهت گو | ترک باشد فروتنے در او

یعنے در مختصر چنین دانی | بعد گوید بقبضه کیدانی

این طرف آن طرف شو میلان | هم همین فعل را کراهت دان

گر کند ترک سنتے ز سنن | در کراهیتش چه ریب و ظن

سنن جمله لباس که هست | قبل ازین در صحیفه ذکر شده ست

آخر باب ستر عورت بین | شده آنجا یک بیک بتعین

آنچه سنت که در قیام رکوع | در سجود قعود شد مشروع

درج کردم در صفات نماز | پس اعاده نکردم اینجا باز

در صلوة فقیه مسعودے | علماے عظام فرمودی

چون نشیند بقعده انسانی | کف پاهاش مانده عریانی

قول بعضے بدست واخذ کس | کف پاهاش را بپوشد بس

کف پاها رخ مسلمانان | از ادب نیست ساختن عریان

شیخ الاسلام گفته است اما | همچنان ترک میکند کف پا

چونکه دو دست زانو را ماندن | در قعود ست سنتی رستن

اینچنین سنت از برای ادب | نکند ترک آن خدای طلب

آن کسے کو بود بے این باب | می نهد چشم خویش را یکبار

گفت یار انگه نخواهد کرد ‌ ‌ گفت نیکو دلیل آن شه مرد
در صلوٰة فقیه دین مسعود ‌ ‌ در کراهیت مکان فرمود
هست در پیش مسجدی اما ‌ ‌ گلخنی یا بود طهارت جا
لیک دیوار در میانهٔ دو ‌ ‌ نیست مکروه اتفاقاً او
باشد اندر میانه یک دیوار ‌ ‌ در کراهیت اختلاف شمار
گر گزارد نماز در گلخن ‌ ‌ کره دانی باتفاق سخن
مگذارد نماز اگر انسان ‌ ‌ پیش او هست آتش سوزان
کره او را باتفاق نوشت ‌ ‌ شده است اختلاف در انگشت
گر چراغ ست شمع یا قندیل ‌ ‌ غیر مکروه گفت اہل سبیل
نیز سیف معلق مصحف ‌ ‌ نبود پاک گفته اند سلف
نیز سنند چونکه این دو را ‌ ‌ در ہدایہ دلیل کرد او را
نیز نبوشته اند در ترغیب ‌ ‌ میکند نقل از حبیب لبیب
هست ده جا نماز بگذاری ‌ ‌ که در انجا کراهه بشماری
آن یکی بجر جای قصابان ‌ ‌ وان دگر جای خفتن شتران
وان دگر جای گوسفند است ‌ ‌ وان دگر پایگاه اسپانست
نیز در ہر بلاے بام طشت ‌ ‌ کراهتش باعث نجاست هست
هست حمام خانهٔ شیطان ‌ ‌ که در و بهر این کراهت وان
زان کراهت بود بگورستان ‌ ‌ بهود ان شود مشابه آن
گفت بر بام کعبه کره شمار ‌ ‌ ترک تعظیم می شود زین کار
کرده باشد نماز اندر راه ‌ ‌ چونکه باشد گذر بلا اشتباه
هست مذکور در کتاب نصاب ‌ ‌ کرده از بهر احتساب کتاب

شخصی بر بام کعبه کرد نماز / آن نمازش بود بکره جواز
این چنین بر سطوح هر مسجد / کره باشد صعود ای عابد
فوق هر مسجدی ز شدت حر / کره باشد کنی نماز اگر
مگر آنگه نگنجد آنجا کس / نیست مکروه فوق او زان پس
شرح اوراد نقل کرد چنان / یعنی از جامع الصغیر خان
هست مکروه انفراد امام / بمکان بلند از اقوام
گفت مکروه زین سبب اصحاب / او مشابه شود باهل کتاب
نیز بعضی یاد بود همراه / غیر مکروه گفت بی اشتباه
قوم اگر بر مکان اعلی هست / بوده باشد امام جای پشت
از جوامع نوشت اینجا نیز / یعنی این شارح درست تمیز
هست در ظاهر الروایة آن / بخلاف طحاوی کره بدان
آنکه مکروه گفته اند کبار / بوده باشد بلند چه مقدار
ذکر کرده طحاوی شه مرد / او بقدر قد کسی میکرد
قول دیگر ز بزرگان نکو / چون شود واقع امتیاز باو
قول دیگر بقدر گز آورد / بر همین اعتماد باید کرد
نیست تنها درون طاق امام / گشت مکروه عالمان عظام
پای در مسجد است لیک سجود / گشت در طاق بر نخواهد بود
در کتاب انیس آورده / از بزرگان شرع پرورده
گر نماز فریضه در تاریک / بکراهت بود نوافل نیک
ذکر کرد است شارح اوراد / رحمت حق تعالی بر وی باد
شخصی در خانهٔ مسلمان مرد / اذن نا ساخته نماز بکرد

بنود پس این مصلی تن / طلب بد ازن این بود حسن
بر فراشش بساط نیز بود / میگزارد نماز پاس نبود
لیک بر ارض افضل ست یقین / یا بحیثیتیکه بر رویش زمین
شخصی بر سوی قبله کرده رو / سخنی میکند نشسته او
دیگری سوی پشت آن انسان / میگزارد نماز پاس بدان
عکرمه را رسول چون بنشاند / در پس عکرمه نماز بخواند
لیک رویش سوی نماز گزار / بوده باشد ورا اگر بشمار
گفت از جامع الصغیر خان / روزی فاروق دید یک انسان
سوی روی مرد که نماز / کرد ادب هر دو را اندره باز
پس بغیر مصلی آن عادل / گفت شو سوی قبله مستقبل
بمصلی بگفت در آن حال / میکنی سوی صورت استقبال
نهم شد رد سوی مصلی کس / کردن اینجا حرام بوده بس
یعنی از عالمان شرع شعار / گفت نزد کسی نماز گزار
تا بمانند با سخن گویان / که ز نهی نبی کراهت دان
لیک از بزرگان است سبیل / کرد نهی رسول را تاویل
قوم اگر میکنند بلند سخن / ترسد این شخص از غلط کردن
یا بود خوف بر نماز گزار / صوتی ظاهر شود ز نائم یار
در نمازش بخندد او ناگاه / شود از خنده آن نماز تباه
گر درین حال او شود بیدار / می شود شرمسار از نائم یار
بنود این خوفها اگر بر آن / باس نبود نماز نزد شان
پس همین قولها که کردم یاد / ذکر کردست شارح اوراد

[...]ی باقعدہ سجدہ باشد پاک
[گ]رچہ آنجا بود درست نماز
[ا]ین سخن در صلوٰۃ مسعودی
[گ]ر گزارد بملک غیر نماز
چونکہ باخواندن مسلمان اصل
ملک از مومن ست مزروعہ
نگزارد نماز این الشان
غیر مزروعہ گر زمین بودی
چونکہ نبود مضرتے بزمین
مبتلا گشت مومن ناگاہ
باشد اینجا نماز در رہ خیر
ہمہ کس در طریق حق دارد
بعد ازین در صلوٰۃ مسعودی
ہر جگاہے مصلے در صحراست
ہمدرین باب شارح اوراد
سترہ چوبے کم از ذراع مباد
چونکہ ز اصبع مباد او باریک
سترہ باکس قریب بیباید
ہنجلد راست پیش خود را او
معتبر نیست چوب را انداخت
قول یکبارہ ائمہ خوب

گرد برگرد او نجاست ناک
لیک بود ست او بکرہ جوازنہ
بعد در قاضیخان لفز مودی
ملک کافر بود بگوے جواز
نبود راضی کافر بر وصل
یا بود آن زمین مکروہہ
چونکہ راضی نہ است صاحب آن
مگزارد نماز معبودی
صاحب ارض راضی ست باین
در میان زمین غیر و راہ
چونکہ نبود حقش بارض بخیر
اینہمہ قول قاضیخان آرد
نقل کرد از رسول معبودے
نکند سترہ بخویش جناست
آنچہ گر دست یا دسا زم یاد
قدر گز باد یا از دست زیاد
چون موخر ز رجل باشد نیک
تا موافق بمسئلہ آید
نجد اسے یکے زند ابرو
یا کسی پیش خویش خط ساخت
غیر ممکن بود خلاندن چوب

ی ست چو برادر از ان پس — یعنی در پیش خویشتن آنکس

ر گذاشتے کسے بناید چوب — نکشد خط بقول عامه خوب

خط کشند گفت بعضے راهنمون — شد تخالف کشند خط را چون

قول بعضے کشند در محراب — بعضے طولا بگفت در این باب

نزد بعضے امام روشن گور — که مکانے امان بود ز مرور

ننمود پیش او طریق چنان — ترک ستره شود تو باش بدان

نیز در صحن مسجدی مردی — گر ادای نماز بر کردی

گر نباشد قریب ستره آن — گفت در شرح بر کراهت دان

بس قریب ستره را آن یار — علما گفته اند چه مقدار

انچه در شرع کرده اند خبر — با دو مقدار گوسفند گزر

گر ز پیش مصلی شخص گذشت — گذرنده بجرم آثم گشت

گذرنده که شد اثیم اینجا — بگذرد گوے از گدا همی جا

در صحیح سخن ز جاے سجود — از کبیرے چنانچه شرح نمود

هم ز کافی اصح بکرده یاد — این سخنها ز شارح اوراد

همدرین باب بو المکارم هم — نقلها میکند ز اهل کرم

در صحیح اصح مکان سجود — در کراهیت اعتبار نمود

لیک قول دگر بقدر و صفت — فتوی بر این نوشته آن اشرف

قولے سه گز نوشت قولے پنج — قولی چهل گز ز بعضے معنی سنج

بر دکانے بود نماز گزار — گذر ز پیش گذشت دیگربار

ذکر شد در فتاوی کافی — انچه از قول ائمه وافی

گر بود او بقدر قامت مرد — ذکر لا باس در کتاب بکرد

بس همین حکم صحرا از آن | چیست در مسجد است اگر انسان
نبود حایلے میان کشان | نیز مسجد صغیر باشد آن
که ز بهر جاے پیش او بگذشت | گذرنده بجرم آثم گشت
حکم صحراست مسجدان کبیر | قول دیگر چو مسجد است صغیر
مسجد خرد آنچه تعیین ست | بوده کمتر ز شصت اندر شصت
یک سخن کمتر از چهل و در چهل | شمس دین ذکر کرد ای عاقل
گفت این قول را ابو المختار | باز از کافی ذکر کرد آن یار
گفت حضرت بد اندیش بر تن | آثم پیش مصلی بگذشتن
تا چهل میکند توقف آن | لیک تقدیر چل نکرد بیان
بو هریره بگفت تا چل سال | قول پیغمبر خداے تعال
گر ز پیش نماز بگذارے | قصد بگذشتن ار کند یاری
بر اشارت و یا تسبیح این | گفت کرد اندش علی التعیین
جمع اگر کرد اشارت تسبیح | گفت بگروه در کتاب صریح
نیز کنز العباد گفت آن یار | از فتاوای عمدة الاسرار
گر نگردد نماز نیست تباه | لیک بر بگذرنده است گناه
گر بود ستره پیش امام | بدرستی ست ستره اقوام
باقی افعال کرده از انسان | در میان نماز باشد آن
گر بجز امر خداے بے انبار | در بیان امامت آید باز
بکراهت که شد نماز ادا | علما گفت اعاده اش ادنے
شمس دین در کتاب فرموده | سنتی که موکده بوده
هست ترکش کراهت تحریم | کردن او سعادتی ست عظیم

در مقام دگر نوشت او باز   بکراهت ادا که گشت نماز
گفت آن را اعاده کردن خوب   بلکه از کشف نقل شد زد جوب

در بیان نماز جماعت

پنج وقت نماز که بر ماست   فرض عین ستون دین ماست
بجماعت ادا کردن آن   بیقین سنت موکده دان
چونکه پیغمبر خدا سے ودود   بیقین سنت هدی فرمود
کس تخلف نمیکند از آن   مگر آنکه منافق الشان
در هدایه چنانچه گرد دیاد   بعد بنوشت شارح اوراد
بلکه یکچند بزرگان دین   بجماعت ادا بکردن این
رای آنها بفرض یعنی این ست   مده از دست زینهار از دست
نیز این شرح ساز فرمودے   این چنین در صلوٰة مسعودے
ابن عباس یعنی عبد الله   گفت پرسیدم از رسول الله
شخصے در چار وقت امر خدا   بجماعت کند نماز ادا
لیک در وقت خفتن الشان   نشود حاضر جماعت آن
گفت پیغمبر صغار و کبار   هو فے النار گفت تا سه بار
نیز فرموده است عبد الله   کردم این را سوال تا یک ماه
حضرت مصطفےٰ که جنت خفت   در جواب من اینچنین میگفت
در کتاب قنیه آورده   شخصے ترک جماعت ار کرده
گفت تعزیر واجب ست بر آن   بنود عذر اگر بر این الشان
نیز همسایگان گنهگارند   گر نگفته با و سکوت آرند
نیز در این کتاب آوردند   ترک او اہل ناحیه کردند

هست واجب میان شان بصلاح / پس جماعت بود طریق فلاح
هم نوشته کسی ست لیل و نهار / میکنند علم فقه را تکرار
نشود حاضر جماعت بس / نیست مقبول آن گواهی کس
نیز در آن کتاب بگزیده / شد ز شمس الائمه پرسیده
شخصی در بیت خود گذارد گاه / مع اهلش نماز فرض آگه
یافت نقل جماعت او یا نه / گفت نی آن امام فرزانه
کرد ندا ز بهر تحقیقش سوال / گفت آری امام نیک جمال
در کتابی سی شبیه آورده / که درو اینچنین بیان کرده
ابن مسعود با رسول خدا / گفت ای رهنمای شاه و گدا
یک جماعت که فوت شد از من / کردم آزاد بهر او یک تن
گفت تحریر بنده بی شبهت / نرسد با ثواب جمعیت
گفت دو بنده ساختم آزاد / مصطفی باز آن جواب براد
گفت سه بنده ساختم احرار / بعد از آن گفت سید ابرار
آنچه باشد رقاب روی جهان / گر بود بنده تو جمله آن
همه را حر کنی بلا شبهت / نرسد با ثواب جمعیت
در صلوة فقیه مسعود ست / گویم آنچه فقیه فرموده ست
گفت در مسجد محله خویش / خوانده باشد نماز و وی پیش
نرود یا رود و بجای دگر / مردمی ماند ست از جماعت اگر
بخفی گفت مانده هست اگر / که نشاید رود بجای دگر
ظاهر قول بیتوان رفتن / شیخ بصری بگفت امام حسن
دیده ام صد هزار از اصحاب / بود هفتاد بدری از احباب

چون جماعت که فوت شد زانما
سید دید ند با محلہ دگر
لیک اینکس درون مسجد گشت
چون تحیت بیار داول کس
ہست در شرح ورد بی شبہت
گفت یا بیت خویش آید باز
بوده باشد اگر مصلے دو
گرچہ با اوست یک صبی باعقل
گفت از روضہ چون زمسجدے
خواه در مسجدیش گزارد مرد
خواه رفتہ بمسجدے دیگر
فضل این ہر دو را مساوی دان
داخل مسجد ار شود این مرد
لیک داخل نگشتہ باشد کس
شرح اورا دلقل کرد از حصر
مسجدی راست قوم معلو مین
بجماعت کہ شد ادای نماز
بجماعت اداکنند یا نے
بار تکرار این جماعت را
شافعیہ جواز بشمارد
وجہ با اینکہ سید ابرار

کرده تعلیمہاے خود دریا
بجماعت اداکنند مگر
داند اینکہ جماعت از گذشت
برود جای دیگری زان پس
کہ زمسجد گذشت جمعیت
مع اہلش کند ادای نماز
عنید ہمہ بود جماعت او
او جماعت بود بجید ین نقل
گر جماعت گذشتہ باشد و سے
از جماعت بماند باشد مرد
بجماعت کند نماز اگر
از سراجیہ گفت لیک چنان
کہ درانجا اداش باید کرد
بیشود طالب جماعت پس
ذکر کرده ائمہ دین بضمر
ہم امام موذن تعیین
جمع دیگر ز قوم آید باز
اختلاف ائمہ شد واسنے
گفت بنود مباح نزد ما
ہر یک اینجا دلیلہا دارد
رفت روزے میانہ انصار

کرد اصلاح شان چو آمد باز — اهل مسجد گزارد ند نماز
بحرم رفت پس رسول الله — جمع کرد اهل خویش را آنگاه
مع آنها نماز کرد ادا — این بود کرده رسول خدا
وجه ادا این که پنج وقت نماز — بجماعت ادای آنها باز
در رو جوی بفرقه ثانی — چون طریق نخست میدانی
گویا غیر اهل مسجد باز — بجماعت ادا کنند نماز
نیز چون مسجد شوارع بین — اندرین نحو و جمالیش این
گر نباشد ز اهل مسجد خویش — آن جماعت که خوانده از وی پیش
هست تکرار باتفاق جواز — گفت در مسجد شوارع باز
نیز از جامع الصغیر خان — از همین باب کرده است بیان
مسجدی را چو مرد داخل گشت — بجماعت نماز او بگذشت
بی اذان و اقامت آنجا کس — واحده خواند از جماعت پس
چونکه تکرار در یکی مسجد — نیست جایز جماعت ای عابد
گر شمارے جواز بی شبهت — کس نترسد ز فوت جمعیت
بشود قلت جماعت آن — این کراهت بود یقین میدان
شافعی آن امام شرع شعار — نبود باس گفت در تکرار
در همین جامع الصغیر اینجا — ذکر شد والصحیح ما قلنا
این چنین از صحابه منوی — نقل شد در طریق راست روی
چون جماعت که فوت شد زیشان — می بخواندند نماز را وحدان
از ابو یوسف سعادت بار — در جماعت که کرده شد تکرار
قوم بسیار گر بود وانے — یعنی قوم جماعت ثانی

خصومت عادتش بود اغتشام — رعیت خلق پیش باشند تمام

ذکر کردند اهل این معنے — این بود معنی حسن یعنے

میکند نقل شارح او را او — از رسول خدا چنین شنید او

در یلین عالمے تقی مردے — گفت هر کس نماز او کردے

گوئی در خلف یک نبی خدا — کرده باشد نماز خویش ادا

آن حدیثی که هست تا وا یند — خلف هر بر و فاجری خوانید

نیست شک قول شاه اسلام ست — از برائے بیان احکام ست

لیک بایے امام نیکو مرد — اقتدا خلف بد نشاید کرد

چند شرطہ شود امام ابا — فاسق و مبتدع و یا اسفے

یا که اعرابے بیابان ست — یعنے در علم شرع نادان ست

یا شده باشد از زنا مولود — یا بود از غلامزادگان مسعود

یا مخنث کسی ست یا مجنون — یا مفلوج ست یا سکت چون

ابرصے که لطخ سر اعضا — برص او اگر بود پیدا

یا امامت بکرد عبد رق — یا سفیه ست مدمن ما حق

اهل نرد و باز شطرنج باز — ذکر کرده بزرگان طراز

هست مکروه امامت ایضا — شرح او را کرده تصنیفا

اندر آنجا که ذکر شد مجنون — گفت از جانبے سیا مشمول

هست مجنون مطبق از ایشان — تا درست ست مثل انسان آن

گاه دیوانه گشته پر باید — لیک با هوش خویش هم باید

آن زمان که بهوش آید باز — گر امامت کند شدست جواز

در کتاب نصاب تبیین ست — نیز در جامع العیانین ست

بلاغت رسید چون بالیش
نبود آن پسر اگر خوش رو
آن پسر خوبرو بود اما
گر محاذی شود بمرد او باد
هست امام محله فاسق اگر
رسد آن رفتنش باو باید
لیک در عید جمعه است اگر
گر قرارت بکرد با الحان
لحن فاحش بود کند ز فساد
ای دریغا کہ اندرین ایام
اکثر زن امام الحانند
فضلا عالم برین هستند
در نهایه امامت اعمٰی
انچنین در صلوٰة مسعودی
نزد مالک امامت فاسق
آن امامیکه دارد ش بکسست
در ادای حروف اقرآن
گر کند جهد نیکسا عمر دراز
بچنین نیست آشکار نهفت
هست جایز نماز این انسان
نتوان شد باتفاق امام

حکم او را چگونه داری پیش
حکم مردست نیز حکم او
مثل زن عورتست سر تا پا
گفت او را المفسدات نماز
گر زقومش رود بجاے دگر
میرسد این سخن ز شیبانی
نزد و مقتدی بجاے دگر
گفت اندر کتاب قاضیخان
غیر فاحش بود کراهت باد
رفته صنعت عجیب در اسلام
خاره فاسقان اصلاً
متحمل چرا باین هستند
نزد مالک بنزد و است روا
دیده شد انچه شیخ فرمودی
نیست جایز بقول آن حاذق
نزد اصحاب باکراهت هست
نتواند بکرد اگر انسان
روز و شب از طلب استد باز
جد رستی شنید تواند گفت
نیک گفتند بزرگان جهان
این روایت ز عمدة الاسلام

ذکر کردند بزرگان سبل / گر شتی تنحنح ست رجل
یا کند وقت او بجاے وصل / یا نیسازد بجای وصل او فصل
در فتاواے قاضی خان خیر / گفت امامت نمی کند با غیر
لفظ لاینبغی از تهذیب / از خلاصه و نیز از ترغیب
هم با جرت امام بگرفتن / هم درینجا کراهیت گفتن
لیک فتواے عالمان ما / گرد منعود درین زمان ما
جست فتوی یکی ز اهل یقین / از امام همام رکن الدین
گر نداند امام در اسلام / چه بود فرض واجبست کدام
سنت مستحب نداند هم / گر امامت کند چنین آدم
هست جایز امامتش یا نه / گفت نے آن امام فرزانه
اشرف بندگی که هست نماز / وقت یکرنگی و محل راز
آن زمان با خدا که همرازند / افضل قوم پیشوا سازند
چه مناسب جهول دنیا دوست / پیشوا در محل راز دوست
صاحب خانه اذن ناکرده / کرد امامت کریه بشمرده
این روایت ز شرح او براد است / از بزرگان دین خبرداد است
اصل اولیست صاحب خانه / با مامت ز مرد بیگانه
نیست جایز بکودک و بزنان / در نماز اقتدا کند مردان
از ائمه بلخ و اهل حق / در تراویح سنت مطلق
گفت جایز امامت صبیے / لیک قول مشایخ نامے
نیز در نفل مطلق ست خلاف / در میان ائمه دل صاف
در جمیع نماز المختار / در هدایه فلا یجوز نماز

زین سبب که نوافل صبیان
چونکه دیگران کند نماز صبی
صاحب جرح سایل ست اگر
نیست جایز نماز صحت مرد
در پس مستحاضه پاک زنان
قایمی اقتدا بقاعد کرد
لیک قول محمد حق دین
متوضی پس متیمم دار
بخلاف محمد ابن حسن
بو المکارم بزرگ شرع نشان
که بشرطیکه در وضو داران
آب اگر هست در طهارت دار
چون محمد امام شهد مقال
بمتیمم کرد با وضو داران
در خلاصه ائمه دل صاف
لابسی اقتدا بعاری کرد
اقتدا گر دقاری با امی
در کند اقتدا باخرس باز
امی چون نماز را وجدان
قاضی هم بجنب او تنها
نیست جایز نماز امی مرد

هست دون از نوافل مردان
قول مجمع قضاش لازم نے
گر امامت چو با صحیح اگر
در جمیع کتابها آورد
گر کند اقتدا درست مدان
اقتدا ایش بود درستای مرد
غیر جایز بود علے المتقین
اقتدا ببکیند جواز شمار
غیر جایز بود برادر من
گفت از مضمرات غیر آن
بنود آب اگر جواز زیدان
نیست جایز بنزد هر سه یار
غیر جایز بگفت در هر حال
در جنازه کند امامت آن
گفت جایز بود بغیر خلاف
اقتدا ایش درست نے ای مرد
بدرستی نماز جایز نے
گفت آئمه بنوده است جواز
می نخواند می نوشت قاضیخان
می نخواند می همان نماز آنجا
در هدایه صحیح جایز کرد

بنود در نماز قاری آن
اینچنین اقتدای امی کس
اخرس ار اقتدا بامے کرد
قومی از امی قوی از تاری
بو حنیفه امام شرع بناء
در هدایه دلیل هر دو قول
در هدایه وغیره با فرد
گر کند اقتدا بمومے این
مومے باموے اقتدا گر دست
بگر سش موکش بود قاعد
اندرین حال اقتدای این
نیست جایز امامت سکران
کودکے شد امام با کودک
در کتاب خلاصه مذکورست
گر زخنثای مشکل ست الشان
کرد امامت بمثل خود خنثے
بعضے مراهق اسے درویش
متنفل بگفت حسن شد امام
مفترض گر متنفل خوانده
شخصے خوانده است فرض اگر
گر کند اقتدا بآنکس این

نیز جایز بگفت قاضی خان
نادرست ست گفت با اخرس
گفت باشد درست تشنه هرد
کرد با امے اقتدا ازری
گفت باشد نماز جمله فساد
گفت از لطف خالق ذو الطول
کس توانا ست بارکوع وسجود
غیر جایز بود علی التعیین
اقتدا الیش درست آورده است
مضطجع هست امام ای ساعد
غیر جایز بود علی التعیین
شرح او را کرده است بیان
در هدایه جواز دان بیشک
نیز در غیر نسخه مسطورست
جایز ست گر شود امام زنان
یا بمردان نبوده است روا
جایز ست اقتدا بمثل خویش
غیر جایز بود بقول تمام
کرد امامت درست ای بنده
شخصے دیگر بود بفرض دگر
غیر جایز بود علی التعیین

ماسح موزه گر لفافه سل رد
هم درین باب شارح اوراد
اقتدای صحیح اینجا باز
گر نداند امام را لیقین
در خلاصای هم ز قاضیخان
اقتدا بر مقیم مسافر کرد
گفت بعد از خروج وقت آنا
این سخن از امام واضح
اقتدای مقیم مسافر را
در صحیحای شرح اوراد ست
حنفی مذهب حنفی طلب
شافعی بنا شده آن یک
لمس او شرمگاه به او
نیز او وتر را بلا شبهت
یا کند بود تعیین او
هم نیامد وضو را ای اکمل
آب که قدر قلتین بود
زان چنان زان اگر وضو ناکرد
همین بستر بهما گشت بیان
شک با یمان خویش کردن چیست
گوید آن شخص که درین درگاه
گر امامت کند شده ست روا
بزبان اصح لباز دیاد
هست بر ماسح جبیره جواز
یا مقیم ست یا مسافر این
بنگر و صحت اقتدای آن
وقت اگر هست صحت ست امید
غیر جایز نوشته اند علما
بر لا یلی بگفت در کافی
هست در وقت بعد وقت روا
نیز از بزرگان دین وادست
مقتدی بشد بشافعی مذهب
هم با یمان خود نه آرد شک
یعنی در غسل بین باشد او
نگذارده است یک رکعت
بعد خون ریخته دو باره وضو
یعنی آنکس زباب مستعمل
گر نجاست در و وقوع شود
از خلاصه سرا به آورد
می توان کرد اقتدا بر آن
آنچه زر این کتاب ها مر بیست
انا مومن ان شاء الله

هر مومن از خدا خواهد
قول ترغیب کو نه پشت انسان
در کتاب هدایه تعیین است
مقتدی گر یکے ست چون بر خاست
لیک نزد محمد آن شه مرد
اصبعش نزد پاشنای امام
لیک قول دو بزرگ طاهر
گر بود سوی چپ دیا در پس
مقتدی هر جگاهے باشد دو
از ابو یوسف آمدست بیان
گفت صاحب هدایه آن اعمل
در میان دو مقتدی استاد
گفت صاحب خلاصة طاهر
شرح او در ابود بیشک
از یمین امام باید خواست
زن اگر مقتدی ست کرد اعلام
مقتدی یک زن ست هم یکمرد
زن به پشت امام استد زین
گر یکے مرد یک صبی یک زن
استد از سوی راست بالغ کس
هر جگاهے که قوم باشد بیش

گر جبین گوید اقتدا شاید
فی الاصح نا درست امامت آن
در نهایه و کافی هم اینست
از یمین امام خیزد راست
مقتدی هر جگاهے باشد فرد
می نهد آن یکی دران هنگام
خیزد از راستش هو الظاهر
جایزا ما یسے بود آن کس
پیش استد امام ازین دو
گفت استد میان دو انسان
پیش استادنش بود افضل
گفت این فعل را مباحش یاد
پیش استد زدو هو الظاهر
گر بود مقتدی یکے کودک
مرد بالغ چنانچه خیزد راست
گفت می استد او به پشت امام
مرد را سوی راست باید کرد
این بود مذهب ائمهٔ دین
اقتدا می کنند چیست سخن
از یسار صبی و زن از پس
بے تخلف امام استد پیش

در یمین یا یسار صف شد امام — او گنهگار شد نماز تمام
انچنین استاد میان صف — هم گنهگار شد بقول سلف
در یمین امام یک کس بود — گشت شارع اطاعت معبود
اقتدا گر دلبعد دیگر یار — استد این آدمی بسوی یسار
اقتدا گر دباز یک انسان — متقدم شود امام آن
در جمیع کتاب هاے سلف — قوم چون هر جگاه بندد صف
صف به بندند اولا مردان — بعد مردان بود صف صبیان
بعد صبیان بود صف خنثے — بعد خنثے صف آورند نسا
گر محاذے شود زنے با هر — مر یکے را نماز فاسد کرد
پیش ازین گفته ایم با تفصیل — زان نکردم درین محل تطویل
صورت این مسایل مشهور — در رفتاوی نماز شد مذکور
بجماعت زنان که میدانے — یعنے حاضر شوند شان یعنے
در هدایه بود زنان جوان — گفت حاضر شوند کراهت دان
عجوزه بفجر خفتن شام — گفت رخصت بود ز اعظم امام
در جمیع نماز عندهما — گفت لاباس مر عجوزه النسا
در رفتاوای کافی است عیان — نیز در چند نسخه است بیان
در همه وقت منع تعیین است — گفت الیوم فتوی بر اینست
در جمیع نماز پیره زنان — بجماعت رود کراهت دان
نیز در مجلسان وعظ چنین — منع کردند بزرگان دین
نیز در شرح بو المکارم هم — فتوی بر این نوشت اهل کرم
بد رستی ازین سبب زینها — میگزارند نماز را تنها

بروایات شرح جوی کلان
مانع اقتدا که باشد آن

یعنی وقتیکه جست ازوی مرد
که تکلف درو بباید کرد

یا که پل حاجت آید اندر روی
این بود قول آن شرنبلالی

پل اگر ساختند بر آن جو
مانع اقتدا ازدگر سو

هست بر پل یکی نماز گذار
اینچنین نارواا بود ای یار

گر دو کس هست حضرت یعقوب
گفت تجویز بر خلاف وجوب

سه کس استاده است اگر بر پل
اقتدا جایزست عند الکل

گفت در ترغیب الصلوة سلف
نزد بویوسف است دو کس صف

لیک نزد محمد و نعمان
صف نبود ست کم ز سه انسان

در کتاب خلاصه کرد آگاه
مانع اقتدا که گردد آن راه

اتصال صفوف اگر بطریق
گر نشد مانع است با تحقیق

گر صفوف است متصل بر راه
اقتدا اصح است بی اشتباه

شرطش آن صف که بر طریق استاد
هست سه کس و یا ازوست زیاد

نزد محراب امام در مسجد
بود اندر نماز سه لابد

اقتدا گر دو شخصی از بیرون
گفت کنز العباد این مضمون

گر بود اتصال با صفها
بیقین اقتدای وی ست روا

یعنی با شرط اتصال صفوف
شد روا ورنه اقتدا موقوف

هم ز شرح طحاوی در ترغیب
نقل سازد ز بزرگان لبیب

پر بود اندرون مسجد اگر
صف چو پیوسته تا بپیش در

جایزست اقتدای بیرون مرد
پس درین احتیاط باید کرد

بین اقوام آدم بیرون
خالی ماند که بگذرد گردون

گفت در آخر سلام امام
آدمی اقتدا باو کرده
نبود جایز اقتدا اکنون
لیک بهر سجود سهو سلام
عمد سهو سلام یا نسیان
بنگر و فصل مفسدات نماز
هر کجا که مقیم باشد مرد
او دو رکعت که خوانده داد سلام
باقی مانده نماز خود در آن
فی الاصح در دو وی اخیر این مرد
این سخن در هدایه آورد
در بیان قرات آورده است
یافت چون اول نمازش آن
پس قرات باحتیاط کردن
گو نیاورد پس امام است آن
قول بعضی است مثل مسبوق او
سجدهٔ سهو گشت لازم پس
مثل مسبوق ازین سبب باشد
چونکه فرض قرات ای اکمل
حکم شد چون حرمت مندوب
بشنو اکنون روایتیست غریب

هم علیکم نگفت آن هنگام
علما در کتاب آورده
اینکه گفت السلام شد بیرون
داده است اقتدای و است تمام
شود از بنده حکمهای آن
گفته بودم نگفتم اینجا باز
اقتدا بر کسی مسافر کرد
دوی دیگر کند مقیم تمام
مثل مسبوق ادا کند وجدان
بی قرات اداش باید کرد
نیز کافی دلیلها دارد
پس همین کس که اقتدا کرد است
اندرین دو است لاحق این انسان
اهل فتوی حرام گفته ای قرء
حرمت او ازین سبب دان
پس قرات کند چو در این دو
مثل مسبوق میکند آن کس
پس قرات باو ادب باشد
گشت ازاد در دو رکعت اول
احتیاط این بود نکردن خوب
شرع او در دو گفته از ترغیب

به مقیمین مسافرین او امام
گر گزاردی سلام خواند و رو
آنچه قوم مسافرند اما م
لیک قوم مقیم بی شبهت
نکنند نیت اما ست اگر
شفع ثانی اگر نخواند او
ور پس نافله گزارنده
بود جایز اقتدای آن
گفت بعد از سلام اگر این تن
شفع ثانی که فرض را دارند
چه نکه اینجا سفر بود بیقین
یا چه دانیم نیت آن یک
گر به نسیان نخفته ست امام
بمقیم اقتدا مسافر کرد
ز پی او بامتابعت شد چار
گرچه شک کن در صلوة مسنونه
به مقیم اقتدا مسافر کرد
لیک بعد از خروج وقت روا
واجبست بر امام نیت فرض
چار رکعت نماز فرضی را

۱۱ آنچه ۵ ۹ مثل ازواجات ۱ مثل ۱ آخر از

بوده باشد کسی مسافر امام
نیست بار کعت سوم چون او
گشت سازد متابعت به امام
نکند با امام تبعیت
گشت وارد واداء نماز سفر
در حق اوست نافله این دو
اقتدا گر به فرض خوانند
می نشینند ازین سبب ایشان
کرده ام نیت اقامت من
خیسته لاحتیاطه بگذارند
شک بود نیت اقامت این
حکم ثابت نمی شود یا شک
سازد این قوم خود نماز تمام
چار خوانند به تبعیت این مرد
قطع در جود نمی کند این یار
قولهای عجیب فرمودست که
وقت اگر هست صحت ست اگرچه
چه نکه شد قعده اولین اینجا
زین سبب تا جواز کرده فرض
شفع اول مقیم کرد ادا

۱۲ گرفت پیشتر تم ۱۲ کننده مراد از قیام

در دوی آخر از مسافر
چونکه در شفع ثانی آیت رب
در دو رکعت باین مسافر تن
این قرارت باین مقیم اوست
اقتدا اگر دمعترض بنده
گر قرارت ورا ولیکن آن
بخواند در آخرین نماز
نیست هم جایز اقتدای او
گشت قاضی در آخرین نماز
از قرارت که خالی ماند این دو
گر دوگانه سه گانه است نماز
این همه وجه از مقیمین مرد
در فتاوی کافی هم بیقین
لیک بنوشت از دوگانه نماز
گفت بعد از خرچ بی شبهت
آنچه گفتند کنم تقریر
در شرایعت کسی مسافر نیست
این مسایل اگر خدا خواهد
حکم مسبوق اینچنین لاحق
بزرگانیکه نیز بنوشتند
چند فصل نماز گزارا امام

اقتدا اگر دغیر جایز کرد
خواند نفل مر مقیم راست ادب
فرض هست از کلام حق خواندن
بالغ اقتدا از این سبب
نیست جایز به نفل خوانده
ترک گشته ست از مقیم الشان
اقتدا اگر دا این مسافر باز
با تو گویم دلیل هاے او
بمحل اداروا او باز
ناروا گفته اند از این رو
اندرین جا نوشته اند جواز
بمسافر بقصر وقت بکر و
چون دلیل همین کنند تعیین
از سه گانه هم او چه لفظی باز
فرض او جا بسته بنیت
اوست دانند در ترک القصر
حکمها می نیاز ایشان جیست
در نماز مسافران آید
نه دو آید نه و کنند خالق
در کتاب فتاحه بنوشتند
ترک شد ترک می کنند اقوام

گر نخواند قنوت امام چنان   قوم هم میکنند ترک آن
نیز تکبیرهای هر دو عید   ترک شد قوم ترک باید دید
یا شود ترک قعدهٔ اولی   قوم هم میکنند ترک او را
آیت سجده را اگر خواند   نکند سجده قوم هم ماند
اینچنین کرده بود سهو امام   کرد آنجا نماز خویش تمام
سجدهٔ سهو هم بجا ناورد   قوم هم نیز ترک باید کرد
چند موضع بود امام او را   گر کند قوم راست ترک او را
سجده را گر زیاد آورد   مقتدی تبعیت نباید کرد
گفت تکبیر عید امام زیاد   مقتدی بهوش سامع باد
از اقاویل حضرت اصحاب   نه برآید به تبعیت در باب
از اقاویل شان برآید گر   نشود تابع این شریعت طے
در نماز جنازه پنج کرت   گفت تکبیر نیست تبعیت
قعدهٔ آخرش نشست امام   بعد از آن نیست ساهیا به قیام
مقتدی در جلوس بنشیند   یعنی آنجا امام را بیند
گر نشیند بسجدهٔ دیگر   نشد آن وقت باز گشت اگر
چون نشسته امام داد سلام   همرهٔ او کند نماز تمام
گر نشیند بسجده گشت امام   مقتدی خود کند نماز تمام
گر نه بنشست امام در چارم   نیست سهوا بر کعت پنجم
بنشیند شود مقید این   باز بد هر سلام با تعیین
گر نشیند بسجده گشت امام   گشت فاسد شود نماز تمام
چند اشیاست گر امام نشناخت   مقتدی بایدش باو پرداخت

او به تکبیر افتتاح دو دست
گر نخواند ثنای سنت امام
لیک در فاتحه در سوره
ترک تکبیر انتقال ازان
ترک تسبیح گر بکرد امام
سمع الله گر نگوید آن
التحیات اگر ازو ماند
مانده باشد سلام اگر ز امام
ترک تکبیر کرده در تشریق
مقتدی در زدم رکوع سجود
کرد آندم امام رفع سر
بزرگ دبیر شارح اوراد
نزد بعضی عالمان عظام
چونکه تسبیح گفتنش ۳ بار
لیک قول صحیح این هنگام
چونکه تسبیح سنت ست یقین
نیز این شارح طریق نورد
التحیات مقتدی چو نخواند
جلسه یا رکعتی تمام امام
آنچنین است در شمار
این تشهد چه کرده بود تمام

گر نه برداشت مقتدی را هست
قومه لیکن ثنا کند تمام
شده است اختلاف مشهوره
گر شود گوید مقتدی یا نه
قومه تسبیح گوید آن هنگام
می بگوید و لیک مقتدیان
بدر سیتکه قومه می خواند
قومه در آن محل دهنده سلام
قومه میگویند بالتحقیق
یعنی تسبیح سه نگفته بود
مقتدی چون کند بساز خبر
کرد از خانیه ذخیره یاد
گفت تسبیح را کنند تمام
فرض باشد نیز و بعضی یار
میکند او متابعت با امام
هست واجب متابعت بیقین
از کبیری و خانیه آورد
پاره خواند پاره او ماند
خیز و این مقتدی بکرد تمام
مقتدی بود در تشهد باز
داد آندم امام خویش سلام

پس درا ساخته تشهد این ‌ ‌ ‌ می بگوید سلام بالتعیین

گر نکرده بود درود تمام ‌ ‌ ‌ مسید بر همرهِ امام سلام

تا م نه دعوات باره چون آنست ‌ ‌ ‌ بدلیل تمام تعیین ست

چون مؤذن اذان اقامت را ‌ ‌ ‌ که بخیزد امام قوم آنجا

پس تو باب اذان اقامت بین ‌ ‌ ‌ بتفاصیل شد درو تعیین

گر مصلی ست مقتدی ای پیر ‌ ‌ ‌ گوید او در کدام دم تکبیر

بتفاصیل در صفات نماز ‌ ‌ ‌ گفته بودم نه گفتم اینجا باز

منفرد هست یا امام انسان ‌ ‌ ‌ فرض واجب نخواندنِ قرآن

سنت مستحب و غیر آن ‌ ‌ ‌ واجبی سکوت مقتدیان

در بیان قرارت آوردیم ‌ ‌ ‌ باز اینجا بیانش نه کردیم

در محل قرارت آمد کس ‌ ‌ ‌ اقتدا کرد با امامش پس

گر امامش کند قرارت پست ‌ ‌ ‌ خواند این کس ثنا که سنت هست

ور امامش بلند می خواند ‌ ‌ ‌ به یقین خواندنِ ثنا ماند

چونکه اینجا شنیدنِ قرآن ‌ ‌ ‌ هست لازم به مقتدی انسان

فی الصلوة المخافتة یثنی ‌ ‌ ‌ بنوشتند بر همین فتوی

گر بود در دم رکوع امام ‌ ‌ ‌ اقتدا کرد شخصی آن هنگام

گفت تکبیر قایماً آن کس ‌ ‌ ‌ بی توقف کند رکوعش پس

پس بماند ثنا علی التعیین ‌ ‌ ‌ مشتغل می شود به تسبیح این

نقل کنز العباد شد ز الفقاف ‌ ‌ ‌ این سخن را صحیح کرد حساب

در صلوة فقیه دین مسعود ‌ ‌ ‌ در نمازی که امام راکع بود

اقتدا کرد آدمی آنجا ‌ ‌ ‌ گفت تکبیر هم بگفت ثنا

هم نکرده رکوع آن هنگام
سر برآورد از رکوع امام

بس همین رکعتی که آمد آن
نزد ما در نیافت آن انسان

چونکه در این رکوع ای عباد
با ماهش مشارکت نه فتاد

نیز کنز العباد تعیین کرد
از کتاب خزینه نقل آورد

لیک اندر رکوع پشت این
تسویه یافت گشت بالتعیین

گرچه تسبیح گفته نتواند
یافت این رکعت او چنین دانند

یعنی آن دم امام رفع سر
از رکوعش نکرده بود اگر

پیش از تسویهٔ پشت اگر
کرده باشد امام رفع سر

کرد آنگه رکوع بی‌شبهت
نزد هر سه نیافت آن رکعت

در صلوٰة فقیه مسعود است
از ائمه چنانچه فرموده است

در قعود و سجود بود امام
اقتدا کرد شخصی آن هنگام

چون ثنا را نخواند او ثانی
نزد بعضی ائمه نادانی

این قعود و سجود نی محسوب
که درین دم نخواندن او خوب

نزد یک چند عالمان عظام
هست واجب متابعت با امام

از برای اقامت واجب
ترک سنت بهست ای صاحب

در محل قعود امام که هست
اقتدا کرد آدمی به نشست

گر تشهد نساخته آغاز
پیشوا نیست او نخیزد باز

التحیات کرده بود سر
نیست هم با بقی امام اگر

نزد بعضی متابعت سازد
التحیات اگرچه آغازد

چونکه ذکر است او درین هنگام
هست واجب متابعت با امام

نزد یک پاره رو دهد به قیام
التحیات را بکرد تمام

یعنی هفتاد مرا امام نماز   هست پنجاه با موذن باز
آنکه سازد متابعت بر امام   لیک حصه ثواب بیست تمام
بر امامش موافقت چون کرد   می بود یک ثواب با این مرد
چیست برگو موافقت بر امام   تا که فهمند این سخن را تمام
با امامش برابر این آدم   سر فرود آورد برآرد هم
با امامش مخالفت چون کرد   هیچ نبود ثواب با این مرد
یعنی پیش از امام که دارد   سر برآرد و یا فرود آرد
نیز اندر صلوٰة مسعودی   گویم آنچه ائمه فرمودی
در نماز چهارگانه که هست   چون دو رکعت امام خواند نشست
مقتدیها ساختند گمان   بنشسته امام از نسیان
حیث با رکعت ثلث آنها   بعد دانند از خودست خطا
باز کردند آنچه کرده تمام   میکنندش متابعت بر امام
چون دو واجب که مانده اندر آنها   باز کردند آن مسلمانها
یک به تبعیت امام خویش   واجب دیگرست قعده پیش
در نماز فریضه در هر جا   چون نشود ترک قعدهٔ اولے
او که بعد از قیام سازد ترک   قعدهٔ اولش نشده نزد ترک
باز گشته نمی شود به یقین   در همه حالها مگر در این
بنوشته است شارح اوراد   ساخته در بیان مسجد باد
گفت ائمه درین صف اول   در جمیع صفوف هست افضل
هم ز ثالث زیاده تر ثانی   بمراتب چنین بود دانی
فرجه هست در صف اولی   صف ثانی است ممتلی اما

میانه یا رده صف ثانی را — حرمتی هست چونکه بر آنها
بهر تقصیر که درو هستند — صف اول چرا نه بربستند
صف اول که پر شد از انسان — نه به نه رحمت این آدمیان
هر کجا فرجه بباید کس — که دران جایگاه هستند بس
در مقامی که از زحام اناس — آید آنجا کسی شریعت پاس
گر رود پیشتر اگر این بار — مسلم ایذا اهی کشد زین کار
از همین خوف از همین اندیش — هر چگاهی نرفت آنکس پیش
حق تعالی بفضل خود ضعفت — میدهد اجر او ز اول صف
مسجدی را که پر شدست صفوف — نحرجه یافت میشود موقوف
گر گذشت از رقاب آدمیان — گفت اکثر بود کراهت آن
از ذخیره چو شارح اوراد — در بیان رکوع کرده یاد
ذکر کردند عالمان عوام — در محل رکوع بود امام
آمد آواز کفش انسانی — منتظر میشود به او یا نی
گفت ابو یوسف آن بزرگ همم — یعنی پرسیدم از امام اعظم رح
گفت آن رهبر مسلمانی — گر شود منتظر بانسانی
خوف آید عظیم بر زی شان — یعنی از عظیم شرکست آن
در محمد رح امام راه نورد — بکراهیتش روایت کرد
شده است از ابو مطیع سخن — بنود باس منتظر گشتن
وقت تسبیح یک شد یا دو — گفت شعبی نکوست باس باو
گفت ابوالقاسم از کسی غنی — بنود جایز انتظار رکوع
بوده باشد فقیه آینده — جایزست انتظار این بنده

گفت ابولیث آن شریعت را ملی ۔ اگر آمیزنده را نشناسد وی

گفت جایز انتظار آن ۔ گر نشناخت غیر باس بران

بزرگانی که گفته اند باس ۔ سخن هر یکی بدیده راس

لیک کرد آنجا بو حنیفه رحمه ۔ ترس آن قول انتظار میر

ترس کاری هست عبادتهاست ۔ بهترین جمیع طاعتهاست

در خلاصه ز ظهر خفتن تا شام ۔ گشت فارغ وران زمان امام

می نخیزد زبهر سنت رود ۔ کره المکث قاعدا فموجز

می شود منحرف ولی زانجا ۔ سوی یمنی شود و یا یسری

یا شود منحرف بسوی پس ۔ از مکانی که فرض خواند کس

گر نخواهد رود به بیت چنان ۔ میگذارد تطوعش را آن

بود ابعد او تطوع اگر ۔ یعنی چون بامداد یا دیگر

گشت فارغ نشست مستقبل ۔ گرچه المکث گفت در منزل

گر شود ذاهب اختیار اوست ۔ ور نشیند الی طلوع نکوست

هر جگای نشست در محراب ۔ تا طلوع ذکا کثیر ثواب

چون نشیند بقوم سازد او ۔ نیست مسبوق اگر بخواهی او

هست مسبوق گر وسته را با ۔ سوی یمنای خویش یا یسری

در فتاوی قاضی کرد اعلام ۔ چون بشد فارغ از نماز امام

مستحب ست که برین انسان ۔ گرد دوش با یمین قبله آن

گفت یمنای قبله ای حامل ۔ هست بیشک یسار مستقبل

در تنبیه او ستم اسلوب ۔ هست مسبوق اگرچه آخر صف

روی بر سوی او کم گرد انه ۔ او کراهت بود یقین وا ...

این چنین در صلوة مسعودی | ز ابن عباس نقل فرمودی

چون نمازش امام بر خواند | روی در سوی خلق گرداند

از نسیان امام قول اگر | قوم با چیزی می کنند خبر

هر نمازی که کس ادا سازد | بعد فارغ شدن دعا سازد

در دعا گفت شارح اوراد | در بیان دعا که کرده یاد

در دعا هر دو دست بردارد | یعنی آن هر دو دست که دارد

دستها تا بحذای صدر آرد | قوی تا منکبین بردارد

قول بعضی ز صاحبان عمل | تا نماید بیاض هر دو بغل

باطن کف کند بسوی سما | ضم یا دست کردی با اخری

هم دل خویش را کند حاضر | بین دو دست خود شود خالی

موقنا بالاجابة آنجا | میکند با خدای خویش دعا

رو بسوی سما نباید کرد | قنیمه گوید و در رد این مرد

بین جهر مخافت از این باد | می نسازد دعا بر او در سعد

بتضرع دعا کند تکرار | اوسطش پنج اکملش هفت بار

از دعا گشت فارغ ای خوش ذات | باز گوید علی النبی صلوة

در ذخیره کتاب استحسان | گفت اصل دعا بود پنهان

نیز در فصل وتر شد تعیین | بعد ازین در هدایه است چنین

در صفات نماز گفت آنجا | چون دعا می نهایت است را اخفا

نیز در کافی است در عیدان | گفت اصل دعا کند پنهان

این چنین در خزانة المفتین | آخر بهای فصل سنت بین

در کتب زین سخن بود بسیار | عدد او برون ز تحت شمار

گوش کن خواندن دعا اینست		در همه جا دعا که یقین ست

اللهم اغفرلی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا والمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات انک مجیب الدعوات ورافع الدرجات ومنزل البرکات وقاضی الحاجات برحمتک یا ارحم الراحمین

هست چندین دعا در العیین		این چنین در کتاب حصن حصین
ذکر سازم برادران اینجا		آنچه مختار بزرگان ما

اللهم اغفرلی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اسرفت وما انت اعلم به منی انت المقدم انت الموخر لا اله الا انت الخبیر المجیب اللهم انی اسألک رزقا طیبا وعلما نافعا وعملا متقبلا اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک وحسن عبادتک برحمتک یا ارحم الراحمین وبعد صلوٰة الصبح والمغرب ایضا قبل ان یتکلم اللهم اجرنی من النار یا مجیر سبع مرات حصن حصین

این دعا را صحابها میکرد		که در انوار العیین آورد

اللهم انا نسألک مما سألک منه نبیک محمد علیه الصلوٰة والسلام ونستعینک مما استعاذ منه نبیک محمد علیه الصلوٰة والسلام

در خزانه ست کرده باشد آن		در دعا گوید از بحق فلان
نیست مشروع در خدا طلبے		یا که گوید کسے بحق نبے
بنشیند اسلے طلوع ذکا		هر کسے باز و نماز فجر ادا
چار کس را خرید کرد آزاد		از نبی گفت شارح اوراد
که ز اولاد حضرت اسمٰعیل		هم چنین چار کس بود دلیل
بلکه زین چیز دوست تر یقین		میکند در حدیث حصن حصین
تا غروب ذکا نشیند کس		گفت هم از نماز دیگر پس
در لبین او همین قدر اجرست		آنچه اجر آید در لبس فجر ست

از پی واقفیت هم پیغمبر — شرح او راد کرده است خبیر
بجماعت نماز فجر ادا — کرد و بنشست تا طلوع ذکا
کرد دو رکعت و یا چهار نماز — در رضای خدای خواند باز
گفت گرداندش حرام از نار — پادشاه ازل تن آن یار
غیر ازین وعدها بود چندان — نیست این نسخه را تحمل آن
هر امامیکه هست اهل تمیز — میکند نیت امامت نیز
تا که فضل امام بی شبهت — گفت باید امام ازین نیت
شارح دررها نوشته او — گر امامت نکند اما گو
نکند نیت امامت آن — هست جائز نماز مقتدیان
نیز یابند فضل جمعیت — کرده باشند با قتدا نیت
لیک بی نیت امامت کس — او ز فضل امام یابد بس
پس امام اعلم بسنت باد — افزا اورع بملت باد
تا کند احتیاطهای خوب — در سنن مستحب فروض و وجوب
این چنین در طریقهٔ عرفان — پیشوا باد افضل انسان
آن شنیدی شنو که در ظلمات — آفریده خدای آب حیات
شد پدید آن آب جاودان سازی — اولین ها ز ترک جان سازی
چون بهمت میان خود بستی — دست خود را سپار با دستی
چونکه اول قدم که مهیائی — بنو عنبر عجز حیرانی
می برآید بهر طرف راهی — زیر هر یک قدم بود چاهی
نیست خضری اگر درین وادی — پا همی ماندی بچاه افتادی
خضر اگر پیشوای قافله هست — گو بهر شب چراغ گیر دست

روشنائی گوہر نایاب / تافت آنکہ چو مہر عالمتاب

چیست زیر قدوم تو دانی / بعد ازان پاے پیشتر لنے

آید از ہر جوابنے آواز / در مقصود گشت ایجا باز

لیک ہر دم رسد ندای خضر / ہمہ رہزن بود سوای خضر

غیر قدام خود نظر نکنی / آنچہ من گفتہ ام دگر نکنی

ورنہ در چاہ مظلم افتی / یا براہ مبطلہ افتی

این چنین پیشوای خضر صفات / میرساند ترا بآب حیات

پیر آن باشد ش ز اصل و فرع / نرود نقطہ برون از شرع

کار بے سنت ادب نکند / ہرگز از غیر حق طلب نکند

در پے مصطفی نہادہ سلے / طرق شرع کردہ باشد طے

در شریعت چو آفتاب علم / در طریقت بود فنای اتم

شکر بجد بحضرت حق باد / پیشوائے بما غریبان داد

رہنمائے کہ مقتدای ماست / صفت او بشرع نادر راست

ظاہراً فاضل فضول فضل / باطناً واصل مقام اصل

محیی سنت رسول اللہ / سرور عارفان حبیب اللہ

عمل علم حلم جود سجود / این ہمہ در جبلت او بود

بود در بحر معرفت غواص / عارف حق بزرگ خاص الخاص

بار اول باو کہ پیوستی / روی میداد حالت مستی

چون گرفتی دو دست آن شاکر / دل غنوابیدہ میشدی ذاکر

ابتدایش چنین بود ای کس / انتہایش خدای داند بس

آخر آن آفتاب عالمتاب / کرد بر روی مشکبوی نقاب

بنایات حق از آن بنده — صد هزاران قلوب شد زنده
در ظهور بیان و قال و خال — رحمت بود از خدای تعال
رحمتی بود غرق رحمت باد — زین سبب نقل آن درست نهاد
سر تاریخ از کمال جود — رحمت کردگار حق فرمود

در بیان استخلاف و بنا کردن

در نهایه و نسخهای دگر — در نماز از وضو شکست اگر
میرود میکند طهارت باز — می تواند کند بنای نماز
گر امام است او بجای خویش — وقت رفتن کشد کسی را پیش
خواه سازد بنا بجای وضو — خواه بر جای اول آید او
مقتدی یا مکانش گردد باز — گر نکرد است امام ادای نماز
شافعی گفته است بر هر حال — میکند یا نماز استقبال
گر بخواند نماز را از سر — نزد اصحاب ما بود بهتر
چونکه اندر بنا شد ست خلاف — در میان ائمه ذوالانصاف
اینکه سازد بنا بشرط بود با — که پدید شد و گفته اند روا
نکند سهو [illegible] بچیز گر — هم تکلم نکرده است اگر
در صلوة حنفیه مسعودی — این حدث را ز نوع فرمودی
گر سماوی بود حدث اکبر — نزد هر سه بنا تواند کرد
سببی گر بود حدث نتوان — یعنی نزد محمد و نعمان
چون بینی سقی زمی و بان — حدث ناگهان سماوی دان
سببی آن بود گر یاری — ناگهان زد بگشت خون جاری
یا کسی در نماز عطسه داد — تا که از وی چکید آن در باد

یا بجز وی کسی رسد یک چیز / زین سبب خون روان بگردد تیز

یا بود پای شخص آبله دار / یافت در موزه آبله افشار

آبله چون کفید گشت روان / سببی اینچنین بود وی دان

اتفاق است کاندرین علما / نتوان کرد با نماز بنا

خون ببینی پدید شد اما / باز می رفت از برای بنا

گر ز فعلی و یافت قوت آن / مثل عمدا حدث بود میدان

چونکه با فعل او روان گردید / مثل عمدا حدث بباید دید

گر به عمدا حدث بود اینجا / نتوان کرد با اتفاق بنا

خون ببینی کسی شود موجود / هم ز خون جامه پای وی آلود

بر بنا رفت چون طهارت کرد / کرد و جامه بدارش ای مرد

جامه خون شده کند بیرون / پوشدش جامه نمازی چون

گر یکی جامه او ببر دارد / نشوید آن جامه و بنا آرد

لیک خون کس است بر جامه / شست آن جامه چیست در جامه

گر درین حال هم بنا نتوان / یعنی نزد محمد و نعمان

آب بودی درون مسجد چون / یا وجود همین رود بیرون

رفت با حوض بود اینجا جو / یعنی نزدیک را بماند او

یا که این مشرعه بماند اگر / بر ورود مشرعه دیگر

پیش آمد کسی با آب باو / پس گرفت آب را نکرد وضو

نیز در این صور ائمه ما / گفت نتوان با اتفاق بنا

شخصی بهر بنا بره افتاد / دیگری آب جامه بر وی داد

آب جامه که او وضو کردی / گر بمسجد بخویشتن بردی

عامی شد کثیر بے اشباه
پر رستی نماز گشت تباه

یا که بس عضو و غسل و وضو
گر دعا ہاے او بخواند او

بخطا خواند حرف اگر پاکے
اتفاقاً بناش جا بینے

در نخواند درست اینجا ہم
شده است اختلاف اہل کرم

در قیاسش حدث رسد یا کس
از برای بنا و وزان پس

خواند این آدمے اگر قرآن
گفت اینجا نماز او ویران

چونکه رکن بلا طہارت خواند
از بنا ساختن ازین رو ماند

او که در وقت آمدن خواند
نیز اینجا بنا نه بتواند

چونکه رکنے نماز این بنان
میکنز از و بنا بچه راه دوان

آنچه در این کتاب تعیین ست
در خلاصه و غیر ہا اینست

استناف افضل ست نزد ما
شافعی گفت اصل نیست روا

پس بکن استناف ای عاقل
چونکه کار بنا بود مشکل

گفت ابو حفص امام بالقوے
به بنا ساختن و ہم فتوے

لیک خود ہائے کنیم عمل
در ہمه حال استناف افضل

جنبی شد ز احتلام چو او
یا که خود خواب رفت ازین کو

در ہدایه و غیر ہا آورد
نتواند بنا در اینجا کرد

قہقہه نیز اے شریعت طلبے
ہست ہمچون کلام قاطع وی

نیز در قاضی خان شیرین گو
ہست در باب ناقضات وضو

نایم ار راکع ست ساجد باز
خواب نبود حدث درون نماز

ور که او متکی ست مضطجع ست
لوضو این بنام ممتنع است

ہست این اضطجاع بر تو یقین
غلبه ساخت خواب بر عینین

بعد ازان مضطجع گشت اند خواب
ز سبقت حدث درون نماز
مضطجع شد بعد در این حال
کرده بودیم قبل ازین آگه
گر امام است او بجای خویش
نیز کن ذالعباد زین اوصاف
با امامت سزا آن کسی شاید
نیست نزد امام جز یک مرد
هست این مرد امام نفس خویش
هم بگیرد در محل استخلاف
وانکش گیرد و کشد با پیش
بود اندر روات ابلغ امام
با امام آن زمان حدث برسید
این نه اند که جنید راخواندست
چهار رکعت بخواند این آدم
احتیاطا دو سه انجیبین خواند
در هدایه نوشته اند چنان
دید بیرون شده ز مسجد حال
لیک بیرون نگشته بید باز
در تتمه محمد امام نیک جمال
بوده باشد اگر امام این مرد

این بجای همان کس است حساب
او وضو مے کند بنا هم باز
مے بساز و وضو و استقبال
کمصلی حدث رسید ناگه
وقت رفتن کند کسے را پیش
گفت اندر بیان استخلاف
آنچنان کس خلیفه میباید
چون حدث بر امام سبقت کرد
گرچه نکند اما امام پیش
میکشد مرد را بجه اوصاف
مردمی از مقتدی بجای خویش
اقتدا کرد شخصی آن هنگام
هم همین شخص را به پیش کشید
چند از گفتنش لقمی با نمست
نے نشسته بکل رکعت هم
رکعتے هم با وسے با نمد
در گمان شد حدث رسید با آن
این حدث نیست سازد استقبال
نیست حادث بنا کند نماز
میکند هر دو حال استقبال
بگمان حدث حنیفه کرد

بعد ازان اندر حدث بنود ست این
علی شد کشف بی عذر او
صاحب کافی گفته آن شه مرد
گرچه در مسجد ست این انسان
این چنین در صلوة مسعودی
در گمان حدث خلیفه کرد
باتفاق ائمه دین ست
بزرگانی که زیر سر خفتند
در گمان شد که بی وضوئیست آن
گرچه بیرون نشد ز مسجد او
اینچنین در فتاوی کافی
تیمم اگر بدید سراب
یا بجامه بدید رنگی چون
ماسح موزه یا گمانی گشت
چون نبود منصرف درین احوال
گرچه در مسجد ست چون آمد
گر بخواند نماز در صحرا
بعد ازان اندر حدث بنود ست آن
پس مکان منصرف در صحرا
گرد و پیش حد ستره آن
نبود ستره اگر در پیش

گشت فاسد نماز بالیقین
فاسد لیک ازین سبب بر گو
بگمان حدث خلیفه کرد
بیقین دان نماز شد ویران
در اوایل بباب فرمودی
بعد ازان اندر حدث نه است این مرد
این خلیفه که کرد نیست درست
در کتاب هدایه بنوشتند
پس بکرد انصراف این انسان
گشت فاسد نماز او بر گو
نیک تعیین کند ز دل صافی
منصرف گشت با گمان آب
منصرف گشت با گمان خون
مدت مسح او مگر بگذشت
میکند با نماز استقبال
پس بنا بر نماز نتوان کرد
بگمان حدث رود زانجا
در جماعت بود همین انسان
بیقین حکم مسجد ست او را
رود زانجا و گر کند بنا نتوان
پس بقدر صفوف خلف خویش

گر بود منصرف ز ہر یک سو — قدر آن موضع سجود او
یعنی از این حدود گر بگذشت — به یقین آن نماز فاسد گشت
گر نه بگذشته است از اینها — می توان کرد با نماز بنا
هم درین فصل شارح اوراد — مے کند از کتاب خانیه یاد
در نمازے امام برد گمان — آن گمان که حدث رسید بآن
پس خلیفه بکرد مردے را — شد ز مسجد برون ز بهر بنا
بعد بیرون شدن ہمین الشان — واندرین که حدث نبود است آن
فی الصحیح این نماز این مجموع — گشت فاسد نماز وی ممنوع
نیز درین کتاب کرد اعلام — گر مطالب بود ببول امام
نیست اینجا جواز استخلاف — قولهاے ائمه دل صاف
چونکه بعد از حدث بدین الشان — بود جائز خلیفه کردن آن
نیز از وجع بطن عین او — گر خلیفه کند جواز بگو
نیز با این سبب که کرد اعلام — گشت عاجز اگر یکے به قیام
گر ازین وجه قاعداً خواند — غیر جائز بود یقین دانند
به اماے حدث رسید اگر — ماند بر جاے خویش هر دو گر
هم ز مسجد نه گشته خارج امام — یا حدث کرد یا بکرد کلام
ذکر کردند عالمان خبیر — این ضرر برد نیست نه بر غیر
در صلوٰة فقیه کرد اعلام — خطبه چون خطیب کرد اعلام
چون بیاید فرود از منبر — اندران دم حدث رسید اگر
خطبه ناشنیده را خلیفه کرد — نیست جائز خلافت آن مرد
گشت محدث پیش از شروع نماز — خطبه ناشنیده شد نماز جواز

این جنبیت ورا و اخر این باب ذکر کرده دران شریف کتاب
در نماز حدث رسید بزن بتوانند هم او بنا کردن
لیک اندر طهارت ایشان اختلاف ست از عمل بیشان
زاهد افخر را و بنماید قدر حاجت چو خدر بکشاید
غسل هر عضو را که میکوشد زود او را بشوید و پوشد
دست در زیر تخت اندازد سر نه بکشاده مسح سر سازد
شیخ الاسلام نیک میگوید دست در آستین خود شوید
شویدش پایهاش در ازار زین سبب گفت آن نکوکردار
گو نیاید در نماز بست چنان تا نگردد کشاده عورت آن
بر زنان که بناست مشکل تر نیک تر این که خوانش از سر
زن گمان برد که حدث پرسید از همین وجه روی گرداند
نه گذشته بود ز جای نماز گر بیا بر نماز کرد جواز
گر ز جای نماز گشت جدا نتوان کرد بر نماز بنا
قول بعضی مؤید عابد می بود گر خانه چون مسجد
تا هر قول خانه چون صحراست بس همین قول بزرگان ماست
نیز بر گوشه ز روی کتاب کرد تعیین ورا اولی این باب
سخن بزرگان صاحب فیض رو می کردند با گمان حیض
بعد پاکی او شود معلوم هست اینجا بنای او معدوم
در کتاب هدایه یا جز این در همین باب هی کنند تعیین
چون مصلی نکرده بود سلام التحیات کرده بود تمام
اندرین دم حدث رسید باو میکند از برای سلام وضو

چونکه واجب بود سلام ای کس
عامداً آن زمان بگفت سلام
چونکه باقی نماز از ارکان
چونکه واجب بود سلام ای مرد
گفته بودیم قبل ازین ای یار
یعنی اندر نماز این انسان
لیک قدر تشهد از بنشست
مدت مسح بر کسی برسید
یافت تعلیم اسمی از قرآن
یا مصلی کسی که امی بود
یا قضا داشت شخصی ازین پیش
یا حدث دید امام قاری مرد
یا که در حجره بود زن یا مرد
یا که در جمعه بود آن عامل
یا مسح بر جبیره بودی کس
یا بود صاحبان عذران حین
عذر چون مستحاضه زن یعنی
آنچه درین صور که کردم یاد
بوحنیفه امام صاحب دل
چون خروج بصنع را ازنی
این خروج بصنع عندهما

بے طهارت سلام نیز بس
خود گنهگار شد نماز تمام
لیک گفتند بزرگان جهان
با طهارت سلام باید کرد
بتیمم بود نماز گزار
آب بیند نماز شد ویران
بعد ازان دید آب تا گشت سر
یا بفعل لبس موزه کشید
یافت جامه اگر کسی عریان
قدرتی یافت بار رکوع و سجود
برسد آن زمان بخاطر خویش
اسمی را بخود خلیفه کرد
آفتاب آن زمان طلوع کرد
آن زمان وقت عصر شد داخل
از نکوئی جبیره افتد بس
عذر را وانقطاع شد بیقین
یا کسی که بود باین معنی
یعنی بعد از تشهد آورد داد
گفت باشد نمازشان باطل
فرض باشد نبود نمازی
نبود فرض واجب است اما

زین سبب آن حضور که کردم یاد / سخن صاحبین نیست فساد
اینچنین در هدایه کرد اعلام / هر کجا که حدث رسید امام
مرد مسبوق را نه آرد پیش / مدرکی را کشد بجای خویش
نیز مسبوق نشود تقدیم / جهت عجز خویش از تسلیم
رفت مسبوق اگر بجای امام / سازد اول نماز قوم تمام
چون رسید با سلام ای درویش / میکشد مدرکی را پیش
چون مقدم که گشت مدرک مرد / مع اهلش سلام باید کرد
لیک چنینی که کرده است تمام / یعنی مسبوق چون سلام امام
اندرین حین ادا کرد این مرد / نفی سازنده نماز بکرد
گشت فاسد نماز آن کس پس / شد تیمم نماز قوم ای کس

در بیان مسبوق و لاحق و مدرک

کیست مسبوق کیست لاحق کیست / حکم این هر دو در کتابت چیست
رحمت حق به شارح اوراد / از کتابت ذخیره سازد یاد
کرد مسبوق را چنین اعلام / ماند از اول نماز امام
معنی لاحق ست آن انسان / یافته است اول نماز چو آن
آن نماز سش نکرده است تمام / مگر آنکه بهر امام
مانده است از امام ازین باب / در محل نماز برده خواب
یا شود سبقت حدث برا او / عود کرده بود ز بعد وضو
یا که از خواب چشم سازد باز / خوانده باشد امام یعنی نماز
حکم مسبوق او و لاحق به امام / میکند آنچه یافته است تمام
گشت فارغ امام خود ز نماز / ما سبق را گذارد آنکه باز

حکم لاحق گذار دآن کس پیش
اولاً فائتیته که کرد تمام
به امامش بگفت تا تکبیر
کرد رکعتی امام ادا
رکعت اولش کند اتمام
این تخلف نه لاحق ست جواز
حنیت مسبوق ما سبق رآن
سهو سازد سجود سهو آرد
لیک لاحق بود همین انسان
بی قرات نماز بگذارد
سهو اگر کرده است لاحق مرد
هم درین باب شارح باعقل
لاحق فائتیه اگر دارد
نه کند او متابعت به امام
بعد ازان از برای سهو سجود
هست اندر کتاب قاضی خان
کرد مسبوق حنیتند اگر
اینکه کرد اقتدا باین الشان
چون که اصل اقتدا مسبوقین
حنیت مسبوق گشت بروی شک
گفت تکبیر قصد استقبال

فائتیه مع الامام خویش
بعد سازد متابعت به امام
بعد ازان خواب کرد او را زیر
گشت بیدار بعد ازان آنجا
گرچه در ثانی رکعت ست امام
نشود موجب فساد نماز
بر وی ست اینکه خواندش قرآن
چونکه او حکم منفرد دارد
گوئیا او رئیس امام ست آن
چون که او حکم مقتدی دارد
سجدهٔ سهو هم بباید کرد
از کتاب طحاوی سازد نقل
چون امامش سجود سهو آرد
سازد اول قضای خویش تمام
میکند چون امام کرده بود
نیز در چند نسخه است بیان
اقتدا اسلخی یکی بدگر
گشت بیشک نماز او ویران
غیر جایز نوشت علی التعین
از دو رکعت بماند او یا یک
گشت فاسد نماز او فی الحال

نیز مسبوق ساہیا بہ امام
ہم گمان بردہ ست مفسد آن
ذکر کردہ است شارح اوراد
سجدۂ سہو امام اگر وارد
لیک گفتند عالمان عظام
گر بسازد متابعت ای مرد
گشت اینجا نماز او ویران
نیز مسبوق کسے اگر بہ امام
حرف دیگا نکردہ است ای مرد
خواند بلکے خود کہ میدانی
گر برا د سلام داد ست آن
دادہ باشد سلام بعد امام
در خلاصہ نوشت چون در شام
رکعتے خواند نشیند ہم
التحیات را ادا سازد
خواند این رکعت آن نکو انجام
این دو رکعت کہ بر تو شد تعیین
در یکے رکعتش اگر قرآن
گوید در طہر خفتن دیگر
سورہ یا فاتحہ بکردہ ختم
چون تشہد نماز گرد اگر

چون فراموش کرد او سلام
بعد تکبیر گفت آن انسان
میکند او زچند نسخہ یاد
نیز مسبوق تبعیت آرد
بکند او متابعت بسلام
ہم چنان دانش کہ باید کرد
غیر جایز بود بنا ے آن
چون فراموش کرد او سلام
بنیت فاسد بنا تواند کرد
سہو واجب شود بدو یا نی
سجدۂ سہو غیر واجب دان
واجب سہو گفتہ اند عظام
یافت مسبوق رکعتے بہ امام
التحیات خواندن این آدم
زود با رکعت دگر خیزد
مے نشیند کند نماز تمام
میکند البتہ قرأت این
ترک گردد نماز در ویران
بہ یکے رکعتش رسید اگر
رکعتے خواند و نشیند ہم
باز خیزد بر رکعت دیگر

۳ فيقعد ويتشهد ثم قام ويصلي ركعتين في الاول قرأ فاتحة الكتاب والسورة وفي الآخرى فاتحة الكتاب خاصة والفتوى على قول ابي حنيفة رح كذا في الملتقى ۱۲ ظهري

فاتحه سوره خواندش این بار
نه نشیند ولیک در این بار

نیست با رکعت ثلاث اگر
اندرین جاست فاتحه بعقر

رکعت سیومین که گرد انجام
می نشیند کند نماز تمام

گر دو رکعت بیافت از اینها
بقرارت کند دو رکعت ادا

بنشیند کند نماز تمام
این بود قول عالمان عظام

در یکی رکعتش اگر قرآن
ترک گردد نماز او ویران

سیزده گنج از ظهیری نقل
کرد از بوحنیفه با عقل

یعنی در ظهر خفتن دیگر
به یکی رکعتش رسید اگر

ما بقی را ادا کند چون شام
فتوی بر این بود بقول امام

آنچه منظور شد ز چند کتاب
گفت همچون خلاصه در این باب

در خلاصه امام داد سلام
بود مسبوق چیستی بقیام

در همان دم سلام امام بداد
سجدهٔ سهو داشت آمد یاد

آنکه مسبوق بود در این چنین
گر مقید بسجده نبود این

باز گردد همان زمان ز قیام
سازد اینجا متابعت با امام

از قیام قرائتش ای خوب
هم رکوعش نمی شود محسوب

داد بعد از سجود سهو سلام
مرد مسبوق خیز داد بقیام

گر نگشت از قیام آن کس باز
نیست فاسد نماز اوست جواز

در اخیر نماز این انسان
سجده آرد بقول استحسان

گر مقید بسجده گشته بود
گرد امام از برای سهو سجود

مرد مسبوق اندرین هنگام
نکند او متابعت به امام

گر بسازد متابعت باطل
آن نمازش بجزم ای عاقل

آنچه در این کتاب کردی یاد — هم نوشته است شارح اوراد
نقل کرد از ذخیره گر یا امام — در مسبوق اگر بسهو سلام
مسح سازد و دست خود برو — به یقین شد بنه نماز او
از فتادی تحیه است تمام — تا نه بد بد بجا نبین سلام
بر نخیزد بباقی ماندهٔ خویش — یعنی مسبوق مرد نیک اندیش
در خلاصه بخیزد او به قیام — تا شود فارغ از سلام امام
خوف دارد اگر کسے آگه — مدت مسح بگذرد ناگه
صاحب چرخ سایل بے تمیز — خایف ست از خروج وقت او نیز
یا مصلی جمعه است اگر — خایف ست از خروج وقت اگر
یا مصلی فجر باشد کس — خایف ست از طلوع بیضا بس
یا مصلی کسے ست در دو عید — نیز از فوت وقت او نرسید
از همین چند جا که تعیین ست — تا تشهد امام اگر به نشست
نشود منتظر درین هنگام — یعنی مسبوق با فراغ امام
شرح اوراد را شده است بیان — یعنی در بابت تشهد آن
ذکر کردند بزرگان کرام — قعدهٔ آخرین نشست امام
مرد مسبوق چون کند در آن — گفت از جامع الصغیر خان
چون تشهد ادا کند این مرد — نزد بعضے سکوت باید کرد
هم درین جا بقول بعضے یار — التحیات را کند تکرار
بزبان صحیح گفت اما — خواند این آدمی درود و دعا
در کتاب خلاصه بنوشته — التحیات خواند آهسته
تا امام آن زمان سلام کند — التحیات این تمام کند

گفت این جا صحیح باشد این | در فتاوی قاضی همچون این
باد گور مؤیدین پر نور | در فتاوی قاضی خان مذکور
به امے حدث رسید اگر | چون خلیفه بکرد مرد دگر
بعد دوم امام باد آرد | قبل ازین ذمه را قضا دارد
گشت فاسد نماز هر دو امام | هم تبه شد نماز قوم تمام
به امامی حدث چو سبقت کرد | پس بجاش کشید دیگر مرد
چون ز مسجد قدم برون بنهاد | رسد آنجا قضای او بر باد
بشد او حکم منفرد آن گاه | گفت تنها نماز اوست تباه
لیک در مسجد این قضا شد یاد | گشت اینجا نماز جمله فساد
چونکه در مسجد است تا مادام | گوییا قوم خویش راست امام
نیز در قاضی خان بکرد خبر | سجده سهو کرد امام اگر
کره مسبوق هم با و همراه | لیک از بعد او که گشت آگاه
سهو واجب نبوده است امام | شد تخلف ز بزرگان کرام
اشهر قول بزرگان راه | گشت مسبوق را نماز تباه
سهو نا داشتن ندانداو | گفت سنی قولهم فساز کو
بو المکارم بزرگ راه نما | از عتابیه ذکر کرد اما
گرچه داند نبوده سهو او | نیست تفسید فتوی براین گو
فتوی براین بگفت زین معنی | از متاخرین بود یعنی
گر خلیفه کند بجاش امام | باد آنجا خلیفه مرد تمام
شد خلیفه اگر کسے نادان | مے شود ضامن مسلمانان
این چنین در طریقه ارشاد | خلفا کامل مکمل باد

نهی فرمان شرع زانرو خوب ‎ ‎ ورنه او که محبت محبوب
هر کجا که خلیفه باشد تمام ‎ ‎ میکند پیر خویش را بدنام
نبود فارق صفر را زسود ‎ ‎ میبرد یا طریقهٔ مسدود
ظاهر شرع را نگرده سطے ‎ ‎ چون برد از طریق باطن بے
شرع میزان جمله کارست ‎ ‎ این جهان آنجهان تمامارست
دار بازی اگر برآید دار ‎ ‎ میبرد پیش خلیفه این کار
ور زمین خویش را رساند چوب ‎ ‎ بدرود شش رهند لنگر چوب
پس بمیزان چوب مانند پا ‎ ‎ بهمین نوع میرود بالا
میل آن چوب شد اگر یکسو ‎ ‎ پای لغزید او فتاد ازو
راه مردان مرد اگر بوئے ‎ ‎ گوییا پای بر سر موئے
چون قدم پیشتر نهی هر بار ‎ ‎ خوف افتادنے هزار هزار
هست میزان شرع اگر در دست ‎ ‎ کہ امید بر آمدن هم هست
میل کردی بسوی ای سالک ‎ ‎ او فتادی نعوذ من ذلک
پس خلیفه بباطن و ظاهر ‎ ‎ باد چون پیر طیب طاهر
جانشین باد هم چنین بنده ‎ ‎ تا کند پیر خویش را زنده
بو خلیفه که بود بحر جود ‎ ‎ ور دیانت سراج امت بود
هر مسایل که بود در عالم ‎ ‎ ساختے جمع آن سراج امم
چون برآمد ز جسم پاکش جان ‎ ‎ آن کتابش فتاد در عمان
مومنان چون شدند اندر غم ‎ ‎ فقه نعمانے شد کنون برهم
پس محمد ندا نمبر دم داد ‎ ‎ جمله آن کتاب دارم یاد
خود بدست کرم گرفت قلم ‎ ‎ تا بعالم شود کتاب علم

همه آن کتاب را بنوشت — پاک تا سر همه بیافن نبشت
زین کتاب ازان کتاب او — متفاوت نگشت یک سر مو
فرخی گشت با مسلمانان — زنده شد باز حضرت نعمان
در جهان هر کتاب هست ای دوست — همه ماخوذ از کتاب اوست
داشت نعمان حنیفه چون وی — مانَد تا انقراض عالم حی

در بیان سجدهٔ سهو

در فتاوی فقیه بولیث او — ذکر کردند بزرگان نکو
ترک واجب بود ز شخصی بس — گر بود عمد محرم است آن کس
آن نماز وی است بر نقصان — مبتدع بوده است فاعل آن
سهو باشد سجود سهو آرد — نقص او این سجود بردارد
در صلوة فقیه مسعود است — از وجوب نماز فرموده است
ترک واجب بعمد شد زان پس — گرچه سازد سجود سهو آن کس
یعنی نقص نماز بی اشباه — بر نگیرد ز بزرگی گناه
مومنی را که سهو واجب هست — او که در آخر نماز نشست
التحیات را که کرد تمام — صاحب مختصر بکرد اعلام
بعد ازان چون سلام واحد کس — میکند سجده تین ازان پس
شرح اوراد را بود مذکور — که ز کافی بدین بود جمهور
میکند از محیط اسم تعیین — عامه بزرگان بود بر این
گفت حتی امام خواهرزاد — بر دو جانب اگر سلام بداد
سجدهٔ سهو بعد تو آن کرد — از ذخیره هم این چنین آورد
در هدایه ولی صحیح کلام — کند این سجده را پس از دو سلام

اینچه اندر هدایه تعیین ست | از ینابیع گفت اصح این ست
از اسانید انچه بشنیدیم | عملے شان بچشم خود دیدیم
هر کجا ہے امام باشد کس | ے کند از سلام واحد بس
لیک تنها گذار ادم بود | کنند از بعد دو سلام سجود
سجدهٔ سهو ساختی چون کس | سجده کرده نشست از آن پس
کرد در مختصر چنین اعلام | باز اینجا تشهد ست سلام
در هدایه و نیز کافی هست | سجدهٔ سهو کرد چون بنشست
خواند این تشهد هم درود و دعا | این سخن را صحیح دان اینجا
لیک قبل از سجود سهو آنکس | التحیات را بخوان از پس
میکند نقل شارح اوراد | چیز می از وے نمی کنند زیاد
از نصاب این سخن صحیح شمار | از خلاصه بود هو المختار
اینچنین از نصاب تعیین ست | نیز مسبوق بعد سهو نشست
خواند این رتبه درود و دعا | پس بقول صحیح از علما
بد و سجده رسنده کرد می مرد | نه نشسته اگر ذهاب بکرد
نقل شارح شده است از احکام | بکراهت نماز اوست تمام
گر نه نشست رفت آن کس باز | از خلاصه فساد نیست نماز
چونکه بعد از سجود سهو قعود | فرض نبود چنانچه ذکر نمود
گو می اکنون که سهو چیست ای یا | سجدهٔ سهو واجب ست با
صاحب مختصر نوشت با پیر | گشت تقدیم رکن یا تاخیر
باز تکرار رکن شد آن گاه | سجده واجب شود بلا اشتباه
یا شود ترک واجبی صاحب | یا بگردد تغیر این واجب

این صور را گفت نیز آن خوب — میکند کل او بترک وجوب
چیست تقدیم رکن بی تکذیب — چون بود ترک گشتن ترتیب
اوست تمثیلش ای نکو اندیش — از قراءت رکوع اگر شد پیش
چونکه اینجا رعایت ترتیب — باشد از واجبات بی تکذیب
لیک در فصل واجبات نماز — گفت صاحب هدایه آن شهباز
نیز در چند نسخهٔ خوشگو — آنچه فعلی بود مکرر او
پس مراعات این چنین ترتیب — باشد از واجبات بی تکذیب
در نهایه نوشت بی شبهت — آن مکرر بود بیک رکعت
یعنی چون سجده که بود تکرار — در یکی رکعت است او دو بار
سجدهٔ ثانیے یعنی ماند اگر — نیست آن کمتر رکعت دیگر
سجدهٔ ترک گشته که دارد — اول آن سجده را قضا آرد
سجدهٔ سهو هم کند آن یک — هست جایز نماز او بیشک
گفت اندر کتاب کافی باز — یعنی در فصل واجبات نماز
یعنی تقدیم راست استادن — بر رکوع است فرض عین ای تن
هم رکوع است بر سجود نماز — فرض باشد مراتب این باز
آنچه زین باب اختلاف شد است — در وجوب نماز صاف شد است
نگرے فصل واجبات نماز — گفته بودم نگفتم اینجا باز
چیست تقدیم رکن را مثل — گفت در شرح مختصر بقیل
ذکر کرده ائمه اعلی — آدمی بر نشستن اول
التحیات را اگر کرده تمام — از نشستی زبهر کلام
بر تشهد اگر بکرد زیاد — گفت تأخیر سهو واجب باد

شارح درر دنامی صاحب عقل — از کتاب خلاصه سازد نقل
نزد شیخے و ربعانی سفت — تا که صلی علی محمد گفت
سجده واجب بود باین مقدار — گفت این قول را ابو المختار
گفت نعمان امام طاہر طرف — سجده واجب زیاده گردد حرف
این فضل آن امام شرع پناه — گفت صلی علی النبی سرگاه
واجب سهو ست باین مقدار — قول بویوسف ست این گفتار
گفت بوجعفر طریق شناس — نیست لازم باین قدر بقیاس
لیک لازم بود در استحسان — فتوی بر این بحضرت ابدان
از سراجیه کرده است سخن — ماتریدی امام شرع حسن
گفت آل محمد چون کس — سجده واجبست از آن پس
نیست لازم سجود بیش از آن — گفت سید شجاع لازم دان
نیز این شارح طریق بورد — نقل از ترغیب الصلوة بکرد
فی الاصح تا ادا نکرد درود — بنود از برای سهو سجود
چیست تکرار رکن گوئی یار — یعنی سهو کند رکوع دوبار
گوی اکنون تغیر واجب را — گر کند در مقام جهر اخفا
در مقامی که جهر واجب هست — خواند آن جهر السهو آلیست
آنچه ادنای جهر یا اخفا — در میان وجوب شد انشا
صاحب مختصر بزرگ حق — گفت اندر کتاب خود مطلق
در کتاب هدایه واضح هست — جهر را گر امام خواند بپست
خواندن پست را بلند آن یار — سهو واجب شود بچه مقدار
اختلاف مشایخ دین ست ها — لیک قول اصح بگفت اینست

تا بجوز نیة الصلوة که هست … آن جهر را بخواند گر دو پست
پست را یا بلند آن مقدار … خوانده باشد سجود سهو شمار
در همین باب شارح اوراد … میکند از کتاب خانیه یاد
جهر سازد امام اگر در پست … هست خواند و یا بجهر که هست
خواه خواند قلیل خواه کثیر … سجده لازم بود بهر تقدیر
هست در ظاهر الروایة این … آنچه در خانیه که شد تعیین
در خلاصه است اعتماد برین … کرد شمس الائمه حق دین
در هدایه چنانچه فرموده … در نوادر سخن همین بوده
هر چگاهی مصلی تنها هست … او مخیر بود بجهر و پست
لیک اندر خلاصه فرمودست … که مصلی که منفرد بودست
در نمازی که پست خواندن بود … هم باو پست خواندنش فرمود
منفرد در نماز جهر که هست … خواه خواند بلند خواهی پست
هست در فصل واجبات نماز … گفت در جامع البساتین باز
منفرد جهر کرد و را اخفا … در محیط است سرمسی اما
گفت در کافی در نماز جهار … شد مخیر بجهر یا اسرار
منفرد جای پست جهر نمود … نکند از برای سهو سجود
گفت در قاضی خان شود در ظن … گر کسی منفرد امام من
جهر منکر و هم چنان با امام … مثل او جهر کرد آن هنگام
بو سلیمان امام دین فرمود … لازم است از برای سهو سجود
نیز کنز العباد در این باب … نقلها میکند ز چند کتاب
ساهیا مختفی جهر کردستا … سجده [illegible] ثبت و را اینجا

با تشهد بسهو چون سجده کرد — سجده سهو نیست با این مرد
تسبیحات رکوع نیز سجود — در تشهد لغت که نرم خواندن بود
خوانده باشد بلند یا پنهان — سجده سهو نیست بر ایشان
سمع الله در نماز امام — گفتن اندر کبیر بود و اهم
سهواً این را امام اخفا کرد — سجده سهو نیست بر این مرد
آنچه در ترک سنتے گفتن — نیست بر این سجود سهو ای تن
ساهیا ترک واجبے وارد — شک نباشد سجود سهو آرد
گفته بودیم واجبات نماز — در مقامش بگفتیم اینجا باز
آنچه کنز العباد روشن کرد — گوئیم از لطف کردگار فرد
از ظهیریه است بے شبهت — در محل اول که در یکی رکعت
فاتحه را بخواند پے در پے — سجده سهو واجب است بوے
فاتحه خواند بعد او سوره — یا از این فاتحه بمذکوره
سجده سهو نیست در این بار — گفت چون سوره طویل شمار
هست تو بے سجود لازم دان — همچنانکه گفت قاضی خان
گر مصلی ز فاتحه اکثر — خواند سهواً اعاده کرد اگر
خوانده است گو بیا این بار — فاتحه را بخوانده است دو بار
از ظهیریه کرده است خبر — خوانده بود می ز فاتحه اگر
باقیش را کند فراموش او — سجده سهو غیر واجب گو
ماند اکثر سجود لازم دان — منفرد یا امام باشد آن
گفت در جامع الصغیر عیان — نیز در بنایه کتاب عیان
در دو رکعت اولین که مذکور — فاتحه را گذشت یا سوره

یا شود ترک اگر یکے زین دو
اولین رکعت ست یا ثانی
ابتدا کرد سوره را زان پس
گفت در این کتاب مذکوره
سجده سهو واجب ست او را
بهر آن سوره که نه فاتحه بیش
فاتحه خواند آدمی بعد هرگاه
کرد آنگه رکوع سهواً آن
هم درینجا دلیل او این است
یک طویل آیت از کلام الله
سهو شد فاتحه بخواندن آن
هر چگاهی بعد فاتحه سهواً
دو ندران رکوع این آدم
باز گردد بالاتفاق سخن
باز گردد وی از برای قیام
میکند از برای سهو سجود
در رکوعش رسد بخاطر هم
باز برگشته سوره خواندن آن
سجده سهو هم بفرمودی
آنچه در این کتاب تعیین ست
لیک اندر رکوع با این یک

سجده سهو واجب ست برا او
شد فراموشش فاتحه خوانی
برسد فاتحه بخاطر کس
فاتحه خواند و دگر سوره
از کبیری نوشت درینجا
خواه کم خوانده است خواهی بیش
سهوه او یک آیت کوتاه
همین کس سجود سهو بدان
از کتاب ذخیره تعیین ست
یا سه آیت نه آیت کوتاه
که باجماع قول واجب دان
خوانده باشد و آیت کوتاه
چون سه آیت نشد بفاتحه ضم
سوره خواندنش بغیر ظن
هم سه آیت در او کرد تمام
از ظهیریه این چنین فرمود
سوره فاتحه نکرد ضم
باز سازد در رکوع این انسان
نقل کرد از صلاة مسعودی
در خلاصه و غیرها این ست
گردن ضم سوره باشد شک

بعد این شک گر شود این آدم / سجدهٔ سهو نیست لازم هم

حکم چونکه به شک نه فرمودے / نقل این از صلوة مسعودے

از فتاوی حجت این شهباز / یعنی در باب وتر گوید باز

در رکوع آیدش بخاطر هم / سورهٔ فاتحه نکرد و ضم

باز گردد باتفاق سخن / سوره را خواندش بغیر ظن

فاتحه ترک گشت از نسیان / اتفاقاً نگردد این النسان

مانده باشد قنوت از نسیان / در صحیح سخن نگردد آن

لیک سر از رکوع بردارد / بعد از آن ما نسیے که باز آرد

نکند عود و بخواندن آن / باتفاق مؤید آن جهان

از کتاب محیط گوید هم / سوره با فاتحه بکرد او ضم

گرچه بود ست واجب او ظن / می شود فرض بعد ضم کردن

نشود نقض فرض بهر فرض / کرد در باب وتر این الغرض

آمد از حنیفه سنت بے شبهت / خواند سوره در اول رکعت

لیک در رکعت دوم این جا / سورهٔ خوانده است زو بالا

سجدهٔ سهو نیز واجب دان / هست اینجا دلیلهاے آن

سورهٔ را اراده کرد اگر / پس خطا کرده خوانده است دگر

سجدهٔ سهو نیست هم در این / کرد این را ز خانیه تعیین

نقل کرد از خلاصه تا دانی / فاتحه خوانده بود الثانی

در تفکر بگشت آن کس هم / ساز در اینجا کدام سورهٔ ضم

قدر رکنے اگر تفکر کرد / سجدهٔ سهو واجب است مگر

در کتاب خلاصه مشهوره / خوانده زاوین از سوره

گر چه حرفے ز فاتحه اول
دید چه شد در صلوة مستوی
فاتحه ترک گشت با سوره
در دو آخر قضا کنند یا نے
ظاهر مذهب امام اعظم
میکنند سوره را قضا اولے
در دو آخر که سوره گرد قضا
لیک اصلش که چار تعیین ست
نزد بعضے امام دولت مند
لیک در ظاهر الروایه او
فاتحه سنت ست در اینجا
پس ہی سنتی کرے آر کم
چون که در رکن جهر سهم اخفا
سوره با فاتحه نشد چون ضم
باتفاق ائمه اکمل
چون برانداخته شود در نماز
چون دعاے قنوت اگر ماند
لیک از بهر این نگردد باز
آن رکوع که کرد قبل ازین
چون رکوع ست فرض ای واجب
سوره با فاتحه بکردن ضم

سجده سهو با اداے عمل
در دو اول که خواندن بود کے
گفت در ان کتاب پس سوره
شد واست اختلاف با دانے
مثل استاد خود محمد را هم
لیک گفتند فاتحه را لے
اصلش اخفا ست یا زخوان آ
اختلاف مشائخ دین ست
فاتحه پست یا و سوره بلند
گفت خواند بلند در هر دو
خواندن سوره واجب است بما
تبع واجب یقین ز ارحم
غیر مشروع گفته اند علما
بازگشت از رکوع این آدم
آن رکوع که کرده بود اول
بعد خواندن رکوع سازد باز
باشدش در رکوع اگر داند
گشته باشد فساد نیست نماز
سر نهد از دوش علی التعیین
سر نهد از دوش در دو واجب
که بگوئی که واجب است او بهم

حضرت شه حسین لقّبیش
او ز دو تر محیط کرد بیان
خوانده اینجا جمیع قرآن را
آنچه در جامع البساتین است
بزرگ و شارح اوراد
در محل قیام اگر انسان
گر تشهد بخواند سهواً او
چونکه باشد بمنزله ثنا
آنچه در این کتاب تبیین است
نیز بنوشت شارح اوراد
آیتی خوانده است از قرآن
سجدهٔ سهو آرد این آدم
گر تشهد چو در رکوع و سجود
گفت در سجده تسبیحات رکوع
در کتاب خلاصه هم تبیین
نیز از منتخب شرح بدین
تکبیرات رکوع نیز سجود
ترک گردد ولو ز او ناگاه
گشت تسبیح ترک یا تحمید
شرح اوراد گفته است بیان
سجده یا رکوع گشت زیاد

کرده در جامع البساتینش
از ینابیع لقسم غیر آن
بعد خواندن شود ز فرض ادا
نیز در شرح شمس الدین است
کرده در نسخه شریف یاد
پیشتر از قرائت قرآن
سجدهٔ سهو نیست واجب او
سجدهٔ سهو نیست در اینجا
در کتاب خلاصه هم اینست
گر ز تسبیح و ثنا چیزی یاد
در رکوع و سجود این انسان
خوانده باشد چو در تشهد هم
خوانده انسان سهو فرمود
یا بود عکس سهو این ممنوع
ترک شد گر ثنا و یا تا این
ترک شد هم چو تکبیر عیدین
تسبیحات گر اندرین دو بود
باز عکس ترک گشت بسم الله
سجده یا این همه باید دید
لیک از جامع الصغیر خان
سجدهٔ سهو بهر اینها یاد

گر مقید بسجده شد زان پس
گشت باطل فریضه آن کس

نقل گردید فرض او زین بار
یعنی در مذهب دو بزرگوار

در نهایه محمد آن کامل
گفت اصل نماز شد باطل

منضم کنند رکعتے دگر را نیز
که نکرد ست نیت بروی چیز

شخصے بنشسته بود در چارم
خیست سهوا برکعت پنجم

گر مقید بسجده دیگر
شخصے ساهی نگشته است اگر

باز بنشیند و سلام کند
آن سلامش شد در قیام کند

گر مقید بسجده گشت آن کس
میکند منضم سادسه زان پس

فرض او شد تمام بالیقین
میشود نافله دو رکعت این

در اخیرش بقول استحسان
سجدهٔ سهو آورد انسان

این دو رکعت ز سنت پیشین
نیست محسوب هم صحیحست این

اینکه بنشسته بود در چارم
خیست سهوا برکعت پنجم

پیش از سجده باز گشتست
آنچه در شرح شمس حق که هست

باز خواند تشهد او یا نے
اختلاف متشفین دارے

گفت از تحفه آن محب ودود
میکنند از برای سهو سجود

در خلاصه هدایه غیر هما
سجدهٔ سهو را نگفت اما

قعدهٔ اول ست یا ثانے
چون تشهد به سهو شد فانے

در هدایه نوشته اند صریح
سجده لازم بود بقول صحیح

نیز کنز العباد و زین باب
میکنند نقلها ز چند کتاب

آنچه او گفت ما بیا سازیم
سخن شرح در و چنان سازیم

ترک شد یعنی از تشهد هم
سجده لازم بود باین آدم

از ظهیریه می کند تعیین ‌ هست در ظاهر الروایه این
چون تشهد اگر شود تکرار ‌ در خلاصه ست بنگر این بار
گر بود در نشستن اولے ‌ سهو لازم بود و الّا لا
گر کسے خوانده است از قرآن ‌ یعنی در قعدهٔ اخیر آن
خوانده باشد وی از تشهد پس ‌ لازم سهو نیست با این کس
از تشهد نگشته فارغ او ‌ خواند قرآن سجود سهو بگو
در قعود اخیر یا یک بار ‌ گشت شک سه گزاردت یا چار
تا که تاخیر ساختے بسلام ‌ سهو لازم بود درین هنگام
بود این قول او ز جامع خان ‌ بعد ازان از طحاوی کرد بیان
گر مصلے بگشت با این ظن ‌ آن کمی که سلام دادم من
بهمین ظن نشسته بود چنان ‌ بعد دانند نکرده بود ست آن
بعد دانستن او سلام کند ‌ سجدهٔ سهو هم تمام کند
سهو شد در نماز بر مردی ‌ هم فراموش سهو خود کردی
کرد تسلیم بعد قطع نماز ‌ سهو شخص آن دم بخاطر آید باز
کرد ما یقطع الصلوٰة او باز ‌ از ذخیره سجود سهو نماز
شارح از دو کتاب نقل آورد ‌ شخصے در جمعه سهو بکرد
نکند وی سجود سهو آنجا ‌ در کتاب است بر همین فتوے
در کتاب دگر بکرد نشا ‌ این بود گفت مشایخ ما
سجدهٔ سهو بود بر هر دو ‌ بهر سهو ش سلام بر کردے
دید تا آنکه طلوع کرد ذکا ‌ سجدهٔ سهو ساقط است اینجا
حکم این ست در نماز دگر ‌ دید خورشید سرخ گشت اگر

یعنی این وقت نیز ساقط دان — از طحاوی چنانچه گشت بیان
بهر سهو سجود سهو بکرد — غیر ازان بار سهو دیگر کرد
از سراجیه میکند اخبار — نیست بروی سجود سهو این بار
فاتحه در آخرین دو بار — خواند در رکعتی مصلی یار
سوره خواند بغیر فاتحه هم — ذکر کرد از نصاب این اعلم
سجده سهو نیز لازم دار — بر همین فتوی ست هم مختار
با کسی ورد و آخر ثبوت — چیزی بروی نخوانده کرد سکوت
نبود سهو بر همین البنان — نگر هم یک روایت از نعمان
لیک در خانیه ست نیک سجود — و علیه اعتماد خواهد بود
سهو سازد اگر کسی موتم — سجده لازم نشد باین آدم
سهو لازم بود اگر با مام — میکند سهو امام تمام
حکم مسبوق حکم لاحق صاف — گفت شد در محل استخلاف
آنچه این شرح ساز فرمودی — نقل کرد از صلوة مسعودی
ساهی پیش از قنوت خواند ثنا — سجده سهو نیست در اینجا
لیک سازد قرائت این البنان — اندرین نیز سجود لازم دان
هم در آنجا بشرح اوراد — از محیط ذخیره سازد یاد
خواه فرض ست خواه نفلست آن — حکم سهو اندرین برابر دان
از سراجیه هم بسهو مراد — گفت این سجده تان کفایه شمار
نیست در شرح مختصر یقین — نیز در چند نسخها چون این
شک شود در نماز اول بار — چند خواند ست این نمازگزار
گیرد از سر چنانچه کرد خبر — یک گرده سلام سازد سر

گفت درین مقام بے شبہت
شک اگر روے مید ہد بسیار
بود غالب گمانش اگر
ہر کجا وہم قعدۂ آخر
گفت از مضمرات بے شبہت
ساہیا ترک قعدۂ اول
گر مقید بسجدہ نے گشت آن
گر مقید بسجدہ گشت اگر
غیر فاسد بود نماز آن
سجدۂ سہو لازمست برین
در خلاصہ نوشتہ ازین باز
گر نشست انچہ کرد او یاد
لیک در نزد حضرت نعمان
غیر فاسد بود در استحسان
در قیاس امام شرع آموز
اندرین جا بشد سخن بسیار
در نمازیکہ سہو شد از کس
یا امیدے کہ نقص اگر دارد
یا الٰہی سجا لم آگاہے
چہ خطا ہائے عظیم بود چہ سہو
جامع غفلت ہمہ نزد در ستم

لغو باشد مجرد نیت
گیر دش غالب گمان ای یار
ساز د این کس بناش بر کمتر
بودہ باشد نشنیدای ظاہر
گر نمازست نفل یا سنت
شدہ باشد چگونہ ست عمل
باز گردد بقعدہ این انسان
از کفایہ چو شنبے کرد خبر
یعنی در نزد حضرت شیخان
نیز در بعضے نسخہ ست چنین
یعنی در بابت فساد نماز
یعنی نزد محمدست فساد
ہست اینجا قیاس استحسان
ہمچنانے کہ کردہ اند بیان
گشت فاسد نماز ای دلسوز
پس بکردم درین محل ناچار
سجدۂ سہو میکند زان پس
جبر نقصان سجود بر دارد
در ہمہ حال خاطی ام ساہی
اشرف عمر من گذشت بلہو
قاصد جان خویشتن ہستم

وقت بیدار و وقت خفتن من
زن و فرزند و مال گفتن من

پس همین گفته ها که موجود اند
دشمن راه آخرت بودند

بهر این دشمناک که در بندم
جان شیرین بآتش افگندم

گله مندی چرا کنم از کس
نفس خود را نا مدم خود بس

چون ز بی علمی و ز نادانی
کرده باشم خطا و نقصانی

پی نفس خیانت فاسد
گشته باشم بکار بد قاصد

بر رخ این چنین خطا کاری
پرده عفو نه که ستاری

نام پاکت رحیم رحمن است
از تو بخشش ز بنده نقصان است

جرمهائیکه زین محقر خاست
خود باو عالمی که لایحصی است

رو می این جرمها به توبه
غافر الذنب قابل التوبه

یارب از کرده ها پشیمانم
دانشے کن عطا که نادانم

چون ز مستی که آمدم بر خویش
باز رسوا مکن چو حال بیش

همرهم ساز رهبر توفیق
زاد تنها بکشتو ر تحقیق

در میان تمامی بنده
روز محشر مساز شرمنده

در بیان سجده تلاوت

چارده[14] موضع ست در قرآن
همچنین سجده تلاوت دان

کرد کنز العباد نیکو صاف
اول او در آخر اعراف[1]

نیز در رعد[2] نحل[3] آن بیقیل
بعد از ان در بنی اسرائیل[4]

نیز در مریم[5] ست در فرقان[7]
هم در اولای حج[6] یقین میدان

در الف لام میم تنزیل[9] ست
نیز در ص[10] و نمل[8] و پیشیدا ست

حم ست سجده[11] و النجم[12] او
هم در انشقت[13] است و اقرا[14] کو

سجدهٔ ثانی که در حج است
شده در نزد شافعی چه تمیز
موضع سجده است در حسم
حضرت شافعی چه فرموده
آنچه گفتند بزرگان ما
کرد با قول این بزرگان چون
آیت سجده را که می خوانند
خواه قصدا شنیدن یا هر
واجبست این که سجده می آرد
چیزهایی که شرط هست نماز
یعنی پاکی جای ثوب و بدن
سجده در غیر وقت مکروه پس
وقت مکروه سجده آرد این
یعنی نزد طلوع شمس و غروب
لیک واجب که شد درین اوقات
نه که سجده کند ازین حال
گر کند سجده بوده است جواز
سجده بعد از نماز فجر ا با
گفت بعد از نماز عصر آن پیر
بشنو اکنون که شارح با عقل
آیت سجده خواند کس اندر وقت

عنده للصلوة ذکر شده است
عنده للصلاة وقت است او نیز
یعنی در الیسامون یکین تعلیم
گفت ایاه تعبدون بوده
بوده است احتیاط درین جا
یقین می شود ز عهده برون
خواه می بشنوند یا خوانند
خواه بی قصد سجده باید کرد
طمع از رحمت خدا ارز
هم درین سجده شرط باشد باز
رو بقبله چه ستر عورت تن
واجب این سجده گشته بود لکن
غیر جایز بود علی التعیین
نیز نزد قیام وی ای غریب
سخن بزرگان نیکو ذات
تا شود وقت مستحب داخل
سخن بزرگان خلق نواز
هست مکروه تا طلوع ذکا
نزد و تا آفتاب بتغییر
از کتاب محیط ساز نقل
تا آن حرف که در آخر اوست

نکند سجدهٔ تلاوت این — یعنی از واقعات گفت چنین
لیک حرفی که سجده در وی بود — خواند تنها چگونه حکم نمود
ز آیت سجده خواند از اکثر — مع این حرف ماند این کس سر
لیک گوید فقیه ابوجعفر — مع این حرف هر چه خواند اگر
سجده واجب بود ذا الاے — قول بوجعفر این چنین دانے
گر ز وقت شنیدن خواندن — کرد تاخیر بعد گرد این تن
گفت اینجا امام ماضی — او بمودی شده ست نه قاضی
از ذخیره نوشته است این طور — نیست واجب ادای او بالفور
لیک تاخیر کرد انسانے — فعل مکروه هست او یانے
گفت در بعضے نسخها او باز — نیست مکروه در برون نماز
این چنین در بیان احکام است — سخن بزرگان اسلام است
گفت بالفور سجده آور کن — مستحب است بیشک ولے ظن
چون کند سجدهٔ تلاوت بس — نیت سجده می کند آن کس
نیت اندر دل است ای لیکے — لیک با بهرهٔ زبان اولے
صورت سجدهٔ تلاوت کو — کند این سجده را چگونه او
از سراجیه کند تقریر — گوید آن شخص قاعد ا تکبیر
لیک دو دست خود نه بردارد — بعد از آن سجده را بجا آرد
در همین سجده می بگوید باز — سه کرت تسبیح سجود نماز
یعنی از نائے او بود سه بار — هست افضل از و بود بسیار
سر خود را ز سجده بردارد — باز تکبیر را بجا آرد
لیک بنوشته است شمس الدین — هر کجایی که سجده ارز این

خیز دو سجده آردش این تن ... این چنین را نوشته مستحسن
از طحاوی نوشته آن خوش طور ... مطلقا مکروه است ترک و فور
در وقایه هم این در حصر ... گفت قول ائمهٔ دین نصر
اینکه یک سجده کرد گشت تمام ... نه تشهد بود درین نه سلام
هم نوشته است شارح اوراد ... از ذخیره خلاصه خانیه باد
آنچه مبطل است مر بود به نماز ... هم همین سجده است مبطل باز
جز محاذات مراة که مر نیست ... سجده را کل حال مبطل نیست
لیک در سجدهٔ تلاوت هم ... قهقهه گر کرده است این آدم
اندرین نیست نقض بوضو ... چونکه نبود صلوٰة مطلقه او
در خلاصه ست قول این اصحاب ... بر در سجدهٔ تلاوت ثواب
هست در ناقضے خلافیه ... اصح چون سجود صلبیه
هست مجنون و یا بود کودک ... آیت سجده خواند زینها یک
سجده واجب بگوی یا ایها ... این چنین هم بحال نفسا
گر از ایشان کسے دگر بشنود ... سجده بر این شنونده را فرمود
آیت سجده بے وضو باری ... یا جنب یا بخواند بیماری
از خلاصه بکن تو تعیینها ... سجده واجب شده است بر اینها
لیک از طیر بشنود هر بار ... غیر واجب بود هو المختار
بشنود گر کسے ز نایم تن ... سجده واجب شود صحیح سخن
هست تاتارخانیه را این خبر ... آیت سجده بشنود از طیر
سجده واجب هو الصحیح ابا ... چون که بشنود از کلام خدا
سورهٔ از کلام حق خوانند ... آیت سجده را اگر بانند

این چنین در نماز غیر آن … از هدایه نوشت کسره بدان

آیت سجده را اگر خواند … دیگری سوره را اگر ماند

نزد باس گفته اند ولیک … پیش از و آیتی بخواند نیک

آیت سجده را بخواند پست … هم درینجا نوشته نیکو هست

در کتاب خلاصه ذکر نمود … که جماعت قوم اگر بسجود

راغب سجده اند اگر اینجا … جهر باید بکرد در آنجا

لیک اگر قوم محدثان باشند … یا چنین قوم کاهلان باشند

خیر آید درین محل آواز … خواه اندر کتاب غیر نماز

آیت سجده کس که خواند هزار … بار کس بشنود و یا صد بار

در یکی مجلسی اگر این کس … همچنان یک سجده کرده باشد بس

کلمه را بگفت اگر این مرد … لقمه را اگر شاغل کرد

از هدایه گفت بالیقین … تا بلی مجلسش نباشد این

لیک بیع و شرا کند هرگاه … قابلی مجلس نشد اشتباه

آدمی سجده کرده است اگر … خوانده در سجده چو سجده دگر

سجده واجب نمی شود هر آن … هم چنین حکم در رکوع بدان

هست واحد مکان خوانند … جا همی بر خاست مستمع بنشیند

مستمع را اگر گشت مکان … سجده واجب بود بقدر آن

لیک بر قلب این قضیه دلا … بنوشتند بر همین فتوی

هست بر حاشیه اگر الوان … دایه هم بوده است راه روان

آیت سجده میکند تکرار … سجده واجب بود بهر یکبار

لیک بر راکب نماز گزار … سجده واجب بگوی جز یکبار

مسجدی مسجد جامع — یک مکانست گشتی ار سامع
نیز در وی ز زاویہ خانہ اگر — خوانده رفتی بزاویه دیگر
هم درین زاویه بخواند کس — گفت یک سجده است بروی بس
گرچه در سیر باشدش گشتی — حکم او را چه گونه بنوشتی
گفت هم از کتاب خانیه راست — دو قدم رفت باز جا برخواست
باز در گوشه خانه شخصی اگر — رفته باشد بگوشه دیگر
بلکه آن وار بود دست کلان — در کلانی چو خانه سلطان
یا کسے را گہے کہ شد نازل — باز باشد سوار فی الحاصل
نیست مجلس درین صور تبدیل — مجلس واحد است بود قبیل
سخن بزرگان اسلام است — نقل او از بیان احکام است
چونکه تبدیل گفته اند مکان — هم حقیقی است نیز حکمی آن
چون از جای خویش نشست اگر — باز بنشست او بجای دگر
باز از جای خویش رفت آن کس — باز آید بجای خود ز آن پس
گفته باشد حقیقی این تبدیل — نیز حکمی بیان کنم بے قیل
حکمی آن کس که در مقام بود — لیک مشغول با طعام بود
یا در آنجا سخن کند بسیار — یا کند بیع یا شرا آن یار
یا کند عقد از عقود دگر — گرچه ز آنجا نجنبیده ست اگر
یا که بنشسته بود این جا او — بعد از آن خواب رفت بر پهلو
باز بیدار گشت چون آن یار — آیت سجده خواند دیگر بار
سجده واجب شود بایں تکرار — چونکه تبدیل حکمی شد ای یار
لقمه خورد یا دو لقمه او — کلمه را سخن کند یا دو

یابد ثمر کند در اینجا خواب
در هدایه بزرگ شرع شناس
یار شاخی رود به شاخ دگر
بو المکارم بزرگ راه نورد
نیز بنوشت آن بزرگ به حق
یعنی هر گز شنید واجب آن
در و بیافت هدایه را به محل
باز این وجه شارح او زاو
از ینابیع کرده است خبر
در هدایه که احتیاط این است
سجده کرد و نشست آنجا باز
یا بتسبیح یا به تهلیل او
بعد او را اعاده کرد اگر
در یکی مجلسی اگر انسان
یازده سجده واجبست باین
نبود در نماز اگر تالی
چون کند سجده تالی حق چه
از ملتقطی نوشته است آن پیر
یعنی عند السجود شرح قصر
نیز آن قوم که سجود آرند
تالی سجده نکرد رفت اتا

نیست مجلس بدل و زین ابواب
گفت اندر تبیین کر تا سن
شد بقول اصح مکان دگر
از خلاصه صحیح تعیین کرد
نیز بر ینابیع ست او مطلق
اسی صحیح خلاصه قاضی خان
احتیاط این بود که گشت بدل
کرد از چند نسخه خویش یاد
آیت سجده خوانده بود اگر
در خلاصه صحیح تعیین ست
خواند قرآن در آن مقام دراز
ساعتی اشتغال آن چو
واجبش نیست سجده دیگر
ختم سازد و تمامی قرآن
از سراجیه نقل کرد چنین
قوم مستمع اگر حالی
سجده سازد قوم مع امام
میکند جهر تالی در تکبیر
جهر کردن بود بقول خبیر
پیش از تالی سر بردارند
ساعتین سجده آورند بجا

از تشفیه این چنین آمد رد
امر بر کرد یا نکرد و سلف
گفتا بل سجده بیکنید جالے
لیک از تالی بیشتر یا بعد
هست در بعضے نسخهای سلف
شارح از خانیه براو خبر
بود استماع نفس در و
این چنین در کتابت قرآن
یا بجا کرد سجده واجب نیست
گفت صدر الشریعه عابد
آیت سجده خوانده است مرار
بعد تکرار سجده سازد خواه
از خلاصه نوشت در این باب
بهر این سجده گر تیمم کرد
آیت سجده در نماز اگر
آیت سجده که مذکوره
یا که سجده بآخر است قریب
کرد آن شخص چون سجود نماز
در گذشتی بسوره دیگر
لیک سجده که گشت مذکوره
از هدایه جمیع گفت شارح سعد

تالے بین قوم سجده کرد
خلف تالے بشنوند مردم صف
سامع قوم پس مع تالے
سجده نارند سامعان سعد
خلف تالے شنوند مردم صف
آیت سجده خواند سر اگر
سجده او را بغیر واجب گو
گر بخواند بغیر واجب وان
از کسے همین بود مروی است
یعنے مجلس اگر بود واحد
خواه سجده کند در اول بار
گفت یک سجده بس بود آنگاه
آن کسے قادرست اگر بر آب
تا درست است سجده این مرد
چون بخوانند نزد بگوے غیر
بود و یا شد در آخر سوره
شرح او را و گفت از تهذیب
جایز از سجده تلاوت باز
لم یجز گفت ابتدا اهل خیر
گر بود در میانه سوره
همچنانے که هست اندر حمد

باز عمد از رکوع نیت او / ور نه از سجده غیر جایز گو

گر کند در رکوع نیت این / اختلافست از ائمه دین

جامع الفقه را نوشت اگر / گر کند از رکوع رفع سر

نیت سجده کرد چون آنجا / غیر جایز نوشت نزد ما

همچنین باب شارح اوراد / می کند از کتاب خانیه یاد

آیت سجده آنکه خوانده بود / گر دبالفور رکوع و سجود

گرچه او کرد از برای نماز / شد ادا سجده تلاوت باز

گرچه با سجده تلاوت او / گفت نیت نکرد جایز گو

گرچه از بعد او و آیت هم / خوانده بودست تالی در قدیم

گفت ساقط سجود قرآن باز / اجتماعند با سجود نماز

گرچه از بهر سجده قرآن / کرده باشد رکوع ابن الکسان

لیک از بهر سجده گر در رکوع / هست لابدی نیت مشروع

آیت سجده خوانده بود آنگاه / خوانده شد آیت کلام الصمد

بعد از بهر سجده قرآن / کرده باشد رکوع ابن البان

کاندرینجا امام خواهر زاد / قاطع فور کرد اورا یاد

گفت شمس الائمه خوش ذات / قاطع فور نیست سه آیات

آن رکوعش ز سجده محسوب / گفت قاطع زیاده اش ای خوب

ور نه ایست در نماز مجرد / سجده واجب شده اداش نکرد

بعد بیرون بگشت او ز نماز / نیست اکنون قضا یا آنکس باز

گفت از خانیه بلا شبهت / ور نمازی چو در یکی رکعت

آیت سجده گر شنود تکرار / سجده واجب بگوی جز یکبار

در دو رکعت سجده اندر یک نشست
ور نیا رند در چنین مکتوب

گفت صاحب بدایه هر دو هم
بر امام و بر قوم را از این

خارج از نماز اگر بشنود
شارح در وقایه روشن کرد

هست ماموم یا امام است آن
یا شنید از مصلی دیگر

سجده سازد پس از فراغ نماز
گر کند سجده در درون نماز

در محیط نماز فاسد باد
از طحاوی که امام بر منبر

خواه آرد بجای بر منبر
آن کسان که شنود فی الاشباه

هست اگر قوم ناشنیده باز
گفت از خانیه مشهوره

آیت سجده در نماز نیست
از سراجیه که شد اعلام

سجده بر این محل نمی سازد
گرد در شرح مختصر اعلام

از جلی خارجی نماز که بود
در قیاس است مثل قول پیش

از سراجیه گفت اصح آن خوب
آیت سجده چو اندر ماموم

سجده واجب نگوی یا معصوم
در صحیح سخن یا دست سجود

ذکر کرد از خلاصه مشهور
بشنود گر ز اجنبی انسان

در نماز امام نیست اگر
که با جماع شمس که طراز

سجده خارجی است نیست جواز
لیک قول صحیح نیست فساد

آیت سجده را بخواند اگر
خواه سازد نزول یا منبر

سجده سازند امام را همراه
نکند سجده بر خلاف نماز

سجده نبود در آخر سوره
خواندنش در نماز مکروه است

خواند در عید یا بجمعه امام
تا که قومش به فتنه نندازد

آیت سجده خوانده بود امام
آیت سجده از امام شنود

قبل سجده نکرده است اگر — مقتدی شد برکعت دیگر
چون شود فارغ از نماز آن کس — می‌کند سجدهٔ تلاوت پس
لیک اینجا بگفتے که امام — آیت سجده کرد بود تمام
بعد سجده که تا تلاوت کرد — گشت داخل امام را آن مرد
سجده زد ساقط است ای بهشت — چونکه مدرک بشد بیک گشت
گر شود داخل او ز سجده به پیش — می‌کند سجده با امام خویش
گرچه نشنیده بوده است این ورد — تبعیت با امام باید کرد
شارح درد آن سخن پرداز — گفت در باب مفسدات نماز
هر کسے بود سجدهٔ قرآن — داد آن کس سلام بر زبان
سجده بعد از سلام کرد آن کس — شد برون از نماز خود زان پس
تا که قدر تشهد او ننشست — گفت او را نماز فاسد است
عود یا سجدهٔ تلاوت ساخت — آن تشهد که کرده بود انداخت
باز در آن کتاب خویش گفتار — گفت این قول راهو المختار
در خلاصه هم اندرین معنی — فاسد ایش نوشته شد یعنی
وانکه کرد است تبعیت بسجود — هم نمازش فساد خواهد بود
آنچه گفتند مے کنم تقریر — اوست وانده نیز تا القصه

در بیان ترتیب فوائت

در هدایه و غیرها واصلے — فوت شد چون نماز انسانے
یاد اگر داشت فائته خویش — مےگذارد ز فرض وقتے پیش
چونکه در بین فوتها و ادا — هست ترتیب فرض نزد ما
که بود فوت وقت اگر ای یار — فرض وقتی گذارد اول بار

چار دیگر با قضا آرد
یا نمازی ز شخصے فوت افتاد
بعد ازان سه نماز را یا چار
بعد ازان فائته بکرد قضا
تا همین چار را نخواند باز
نیز عبد العلی ز حصر آورد
فائته بود خاطرش را باز
بعد ازان فائته بکرد قضا
لیک با نزد صاحبین سعد
از ذخیره است گر همین الشان
بهر ترتیب فاسدست نماز
در قضای فوایت ترغیب
تا که وتر از کسے قضا افتاد
این بود قول حضرت نعمان
سخن صاحبین نیست فساد
لیک فتوی بقول اوّلست
فرض خفتن که کرد او مردے
سنت و وتر که ازان بس
فرض خفتن بلا وضو بوده
وتر هم باد اعاده نتمسا
شخصے از بهر احتیاط اگر
بعد وقتے خویش بگذارد
هم قضایش اگر بود در یاد
خواند در وقت آن نماز گذار
چیست حکم نماز او اینجا
وقتے او نبوده است جواز
ترک مکتوبه کسے بر کرد
بعد ازان بعد ادای پنج نماز
پنج او نزد بوحنیفه ارزدا
پنج را هم قضا کند زین بعد
داند از واجبے ترتیب آن
نزد او هم اعاده سازد باز
بین وترست فجر هم ترتیب
هست اگر یاد فجر او ست فساد
وتر چون واجبست نزد آن
وتر را چون کنند سنت یاد
هم صحیح سخن که هست آن سنت
باز از بعد او وضو کرد
بعد فهمید حال خود آن کس
فرض سنت اعاده فرموده
لیک نزد امام اعظم لا
میگذارد نماز عمر از سر

قول بعضے چو شبہہ دارد
ستہ کرہ نیست با نقصان
خواندنش لیک در صحیح سخن
لیک بہر بعضے کہ خواند ہم
آن شنیدستی کہ سرور صوفی
در وضو در خلال انگشتان
بعد معلوم شد رسول خدا
از ہمین وجہ آن نوع پیدا کرد

احتیاط این بود کہ بگذارد
قول بعضے ہمینکہ دارد آن
مگر از بعد فجر و عصر اے تن
سورہ با فاتحہ بسازد ضم
حضرت بوحنیفہ کوفی
کردہ بودی ز سوی فوق آن
کردہ بودی ز سوے تہ بالا
بست سالہ نماز اعادہ کرد

در بیان نماز بیمار

در ہدایہ و نسخہائے تمام
پس نماز نشستہ بگذارد
در بود عاجز از رکوع و سجود
از اشارہ رکوع اشارہ سجود
لیک چیزے بلند پیش برد
در نکند زان سر او کردہ نیست
سجدہ آن چیز گرچہ پیشانی
ہم چگانے نشستہ نتواند
پا بہ سوے قبلہ بیازد
با اشارہ کند رکوع و سجود
ز نشو و مصطفی بیان پہلو

گشت بیمار عاجز او ز قیام
ہم ز رکوع و سجود سے آرد
با اشارہ گذارد او بقعود
ہمدرین حال پست تر فرمود
نکند بہر سجدہ کردن او
در محل اشارہ جائز ہست
غیر جائز بود یقین واسے
نزد ما پشت ناک می خواند
رو بشو و بسوی قبلہ بر آرد
حضرت مصطفی چنین فرمود
جانب قبلہ است او را رو

بجماعت بیرون شود الس
بجماعت بیرون شود یا نے
قائما بگذارد آن بیمار
نیز در این کتاب با تقوی
بوالمکارم بزرگ طاهرین
بود بیرون مصر النسانے
مرکبش پیش میرود یا لیس
مومیا بغیر عذر کرد او را
از بزرگان شدست قول دگر
قول بعضے ائمہ عال
بعد مرکب بهر طرف راند
نیز این شرح سازراست سبیل
فرضها را اگر سواره ادا
انچه عذرست چیست یابند
یا زمین هر چگاه باشد گل
داشت یا چارپای سرکش آن
نتواند سوار گشت اینجا
یا که پیری فرود شد بنماز
نیست کس که کند سوار او را
انچه در این صور که شد مذکور
رو کند سوے قبله زاین حال

قولش بر فیما هم رسد لیس
اختلاف موکدین زانے
یعنی در خانه اش هو المختار
هم اصح گفت مسلم بیشنے
کرد در باب نافله تعیین
راکبا گر نافله خوانے
نیست جایز تطوع آنکس
از کفایه هو الصحیح روا
یعنی جایز بود بشرط سفر
میکند افتتاح مستقبل
نفل جایز باین روش خواند
گفت در باب نافلے قبیل
بکند بغیر عذر نیست روا
خوف در دست خوف درنده
نیست جاے که او شود نازل
گر فرود آیدش همین انسان
بے مددگار مرکب خود را
نتواند سوار گشتن باز
این بود عذر آن جزا جور را
در نماز فریضه شد معذور
هم توقف کنان ز شر آن حال

آنکه عاجز بود ز استادن | بعد جائیست هر طرف خواندن
لیک رو سوی قبله آوردن | نزد تحریمه شرط شد فی ظن
کس ز خوف سباع و از عدوان | مومیا را اگر گذارد آن
یا ز بیماری یا ز بهر [illegible] | راکبا مومیا بخواند این
در فتادی کاسهٔ خوشگو | لیک بعد گذشت اتفاقا او

در بیان نماز مسافر

گر مسافر بود از و بر گو | گفت در تحفه شیخ عیسی او
یعنی از خانهای شهر خویش | کرد فرقت گرفته ره را پیش
هم کند قصد جای این انسان | بوده سه روز و شب میان آن
هم بسیر وسط رسد منزل | یعنی با سیر اشتر راجل
گفت عبد العلی شرح آموز | غیر قصد مسیرهٔ سه روز
طوف سازد تمامی عالم | نه مسافر بود همین آدم
هم در این فصل شارح بی شک | از ظهیریه می کند او نقل
قول جمهور عالمان دین | لیک فراسخ مقدر ست همین
نیز در چند فرسخ ست خلاف | در میان مشایخ اختلاف
قول بعضی بزرگ بست و یک | قول بعضی ست پانزده بیشک
هیزده گفت بعضی بالتعیین | بر همین فتوی گفت اهل دین
نیز در شرح ابو المکارم زان | از محیط و کفایه کرد بیان
قول جمهور مرشدان راه | بر همین فتوی گفت با اشباه
در کتاب هدایه فرموده | لیک فراسخ نه معتبر بوده

آنچه قول صحیح هست نیست
فرقت از جا بهای مصر خویش
بو المکارم چنین کند تعیین
اتصال ست انفصال قربے
لیک قولیست متصل بود آن
گرچه هست اتصال فرسنگها
چون ز صدر الشهید قاضی خان
آنچه ما گفته ایم متصل ست
چه بود حد انفصال او
قول یک چند امام شمع طراز
غلوه یا قدر گرچه هم گفتار
از شمر تا سے بزرگان ره
این چنین در مقام متصله
نیست کافی مجعض بگذشتن
بلکه چون حد انفصال ازو
قول بعضے المسافرین بهر
از غنیه صحیح قول اما
لیک از مضمرات هو المختار
از کفایه ز بزرگان سبل
غلوه یا فرسخ ست او یا میل
لفظ من فارق بیوت بلد

نیز در چند نسخه تعیین ست
می کند گفته ایم از این پیش
مشعر قول مختصر بر این
بر بعض نیست معتبر اینجا
ز و گذشتن تو معتبر میدان
چون مسافر گذشت آن زانجا
نقل کرده انه الصحیح بران
معتبر نیست او که منفصل ست
نزد بعضے احمد گز گو
قدر آنے که بشنود آواز
قدر غلوه بگفت بعضے یار
گفت این قول راهو الاشبه
قول از بزرگان پاک وله
شارح از بزرگان که کرد سخن
دور گردد همین شریعت طے
دور ریش چون حد فناے شهر
گو لعبد ر [illegible] است فنا
قدر یک فرسخ اندر و بشمار
الاصح قدر غلوه عند الکل
در تیمم نوشته شد بے قیل
صاحب مختصر که کرد سند

پانزده روز جای اهل سفر
گفت آنکس مقیم هست بمعنی
بو المکارم بزرگ راست سبیل
چیست در نزد شافعی مقبول
قصد بودن که کرد چار امام
قول دیگر ازان امام حرم
گفت او چار روز چون بگذشت
هم بصحرای این دیار ما
که درو نیت اقامت کرد
از هدایه و کافی التبیین ست
بو المکارم ز مضمرات اینجا
نیز عبد العلی پاک نهاد
از خزانه همان بزرگ دین
نیز فرموده شارح معروف
گفت هم معنی جبانی را
یعنی اعراب چون تراکمه دان
نشان مسلمین اگر در دشت
در بیابان چو خیمها بردند
گفت آنها کجی شوند مقیم
گفت از کافی این همه تبیین
سیر ناکرده بود اگر سه روز

چون کند نیت اقامت اگر
چار خواند نماز خود یعنی
ذکر کرد است نیز عبد جلیل
غیر روز خروج روز دخول
نزد او می شود مقیم تمام
نکند نیت اقامت هم
چار خواند که او مقیم گشت
بوده باشد چنانچه در اینجا
نیت او درست هست ای مرد
آنچه قول اصح که هست این نیت
ذکر کرد است بر برهان فتوی
از ذخیره صحیح سازد یاد
میکند نقش فتوی شد براین
اینجا خیمه می بود از صوف
کل مسکن کننده در صحرا
شد روا نیست تا اقامت شان
موضعی در طریق نازل گشت
پانزده روز بود رخت افکند
گرچه با پانزده شد عزم هم
باشد از بعد سیر سه روز این
در بیابان که بر شدند فرود

هم در نیت اقامت گرد
در بدایه نوشت چون عسکر
با قامت کنند هم نیت
این چنین بلده کنند قبل
باغیان را اگر قتل سازند
گشت در غیر مصر اگر بوده
لیک در شهر و وجه نزد زفر
مع شوکت بوند ایشان آن
نزد یعقوب صحت ست اگر
داخل شهر شد مسافر و
عزم او اینکه میروم زاینجا
که باین عزم سالها مانند
وطن اصل بود یک منزل
موضعی را که بود اصلی او
حاصل مسئله درین تقدیر
وطنی بود مر مسلمانی
برد اهل عیالها آخر
که باول وطن شود داخل
چونکه در این نماند حکم وطن
بلده را که اهل داشت اگر
هر دو باشد وطن باین حائل

قصد ایشان درست دان ای مرد
گشت داخل بدار حرب اگر
قصر باید بکرد بی شبهت
هم درینجا بود بقصر عمل
اهل دار اسلام چون محل سازند
هم درین جای قصر فرموده
چون کنند نیت اقامت اگر
هست صحت چو نیت ایشان
باشد آن شخص در بیوت مدر
وقصد بودن دران دیار نکرد
یعنی فرد او یا دگر فرد را
خر مقیم ست قصر می خواند
می کند اصل دیگری باطل
با تاهل کسی کند ور او
کرد عبد العلی نکو تقریر
جای دیگر وطن کند ثانی
گر ازینجا که باز کرد سفر
می کند قصر اندرین منزل
زین سبب قصر میکند این تن
خواست اهل هم بلده دیگر
یکدگر را همی کند باطل

وطن اصطلاحی خدا می‌ریست
وطنی که اقامتی ست اگر
این چنین او سفر کرد ازان
اندرین تفصیل شارح او راد
آن هدایه بعلم شهر غیر
چون مسافر سفر کند هرگاه
بین او بین مثل خویش اگر
چون مقیمان کند ادای نماز
همدرین تفصیل شارح شهیر
وقت شهری کند مقیم اگر
پس به آن شهر که رسید آن گروه
نیز مابین این دو شهر اگر
طایفت شهرها شود چون این
گر امیری به لشکر خود چون
می ندانند در کجا باشند
چون مقیمان ادا کنند قبیل
نیز در بکنت ذلک الموضع
لیک برگشت حکم او دگر است
قصر سازد و نماز الا سی
از عنایه بسی همین مضمون
هست از انکه هر کجا باید

مبطل موطن اقامت ست
مبطل او اقامت دیگر
مبطل موطن اقامت وان
کرد از چندین نسخه خویش یاد
میکند نقل از سراجیه
یا زنده یا اهل خویش گشته ازاد
باشد از مدت سفر کمتر
آنچه خوانده ست اعاده نیو باز
از ینابیع او روایت کرد
باشد از مدت سفر کمتر
یا زد او قصد شهر دیگر کرد
باشد از مدت سفر کمتر
او مسافر نمی شود بیقین
طالبا للعدو شود بیرون
وقت رفتن نماز چون خوانند
گرچه مدت کشیده است طویل
اینچنین حکم می کند شارع
راه اگر قدر مدت سفر است
از خلاصه و خانیت وانی
طالبا للغریم شود بیرون
روی بر مصر خویشتن تا بر

همچنین قصد مسافر آن
از جزیره محیط کرد عبر
چون نماز قرآن اگر خواند
لیک قولیست در روایت خود
هم درین باب شارح باعقل
هر کجا افضل چون کند نیت
چون رجل نیت اقامت کرد
نارسیده تبع بود به پدر
لیک فرزند بالغ است پدر
نیست در موونت پدر گر او
لیک در موونت پدر نبود
مع سلطان حشم شود یا نے
باقامت که قصد کرد اے
نیست در موونتش عساکر او
بوده در موونتش فقد ہا
نیز از خانیه بگفت آن پیر
در سفر بنده یا اقامت راست
تبع مستاجرش اجیر اگر
در اقامت اگر نا صر
مگر آنکه در اجیر کرد
همچنین آن بزرگ نیکو نام

گرچه شد مالک جمیع جهان
هر کجا هست خلیفه کرد سفر
حکم او این بود الیقین ز اند
نه مسافر بود خلافت کیش
کرد از ترغیب الصلوة او نقل
تبع اوست فرع بے شبهت
زن درینجا تبع بود با مرد
گرچه نیت نکرده است اگر
شد پدر را قاصد اقامت اگر
تبع اب خود مقیم بگو
نیت او باین اثر نبود
مثل فرزند بالغین دانے
چه بود حکم قایدش اینجا
باتفاق سخن مقیم بگو
شد مقیم او بقول نعمان لا
گفت چون بنده است حکم اسیر
در همه حال تابع مولی است
گشت بیرون ز شهر خود بسفر
گفت قصد است قصد مستاجر
نقل او از سراجیه آورد
نقل کرد از قواعد الاسلام

مہ احرار باشد این مردان / بوده ضیف و شتا تقسیم آن
فتہ ئی کہ بود باین معنے / جمعہ خوانند نزد او یعنے
پس فنا متصل بشہر بدان / او معد ست با مصالحہ آن
ہچنین رکض قبل داد خبر / یا بری جمع کردن عسکر
فن موتا و بہر رمی ختان / بہر از جنازہ سخوان
دوری غلوہ میل یا امیال / شرط نی نزد بعضے اہل حال
زد بعضے بغلوہ شد تقدیر / ہست سہ میل نزد بعضے پیر
زد بعضے امام راہ نما / قدر صورت موذن ست فنا
زد بعضے ز عالمان جہان / ہد و فرسخ بود مقدر آن
قول مختار گفت للفتوی / او مقدر بفرسخ ست اینجا
رد و موضع و یا از و اکثر / در یکے شہر جمعہ خواند اگر
فت از کافے سخن پرداز / باشد اینجا ہو الصحیح جواز
ست سلطان یکی ز شرط آن / یا کسے نائب ست بر سلطان
شافعی گفت شرط نبود آن / یعنے سلطان اذن از سلطان
فت از کافی شارحِ اوراد / پس بہر موضعے کہ شک افتاد
یعنے در کون مصر غیر دگر / شک بود در نماز جمعہ اگر
می گزارند جمعہ اہل این / بعد ازان چار رکعت بنشین
تا کہ نا فتد اگر بموضع آن / فرض وقتی ادا شود زیشان
از قتاوی واقعات آورد / سورہ ضم با چہار باید کرد
چونکہ واقع شود ز فرض اگر / خواندنِ سورہ نگو سے ضرر
جمعہ می اگر بود صحت / شود این چار رکعت از سنت

بس بہر چار سورہ ضم کردن ہست واجب بکل نفل سنن
گفت اوراد شیخ را دانند جمعہ با قصد جمعہ میخوانند
بعد ازان چار رکعت سنت سنت وقت می کند نیت
چار دیگر بہ نیت پیشین میگذارد کہ احتیاط است این
بعد ازین چار بار دو رکعت مے گذارد بہ نیت سنت
انچنین شہ حسن تعیینش کرد در جامع البیان تبیینش
در جواری جمعہ آن دل صاف گفت در موضعیکہ ہست خلاف
کرد اوّل روایت بسیار گفت آنکہ صحیح ہم مختار
مثل اوراد شیخ تعیین کرد ہم بگفت احتیاط آن شہ مرد
لیک آن چار رکعت سنت سنت روز جمعہ بے شبہت
بعد جمعہ چو نیت پیشین در قنیہ چنین کند تعیین

والاحوط ان یقول نویت ان اصلی آخر صلوٰة الظہر ادرکت وقتہ ولم اصل بعد یعنی نیت کردم بگذارم نماز پیشین را دریافتم وقتش نگذاردہ ام ہنوز قنیہ

شرط دیگر بجمعہ وقت بدان بس بود وقت ظہر وقت آن
در ہدایہ وغیرہا فرمود تاکسی در نماز جمعہ بود
وقت بیرون بگشت درآن حال سازد آنکس بظہر استقبال
خطبہ برقول عالمان عظام شرط شد در وجوب جمعہ تمام
قدر تسبیحہ بگفت ثنا نزد نعمان بود ز خطبہ ادا
لیک در نزد دو امام جمیل گفت لابدی است ذکر طویل

بو المکارم کہ دُرِ معنے سُفت
یعنے بر قصدِ خطبہ گوید آن
کمتر خطبہ قوسے از اخبار
حضرتِ شافعیؒ چہ سازد عرض
تا تما آظاہر اداے او
نیز تحمید بر رسُول درود
ہم وصیت بتقوی در ہر دو
قول دیگر ازان شرافت رو
نقل او از وسیط بر جندے
ہم دعا واجب ست در ثانی
سنتِ جمعہ گر خدا خواہد
شرط دیگر با جماعت کرد
بو المکارم بزرگ معنی سُفت
قوم بعد از سجود نفرت کرد
لیک قبل از سجود اگر رفتند
در وقایہ چنین کند تعیین
ہم درا ینجا بمذہب دو امام
اذن عام ست شرط دیگر آن
شرح این آن بزرگ راست سبیل
جامعہ کہ نماز مے خوانند
این بود اذن عام اگر ادنے

قدر الحمد للہ کا ینجا گفت
ہست جائز بمذہب نعمانؒ
گفت قدر تشہد ست دو بار
نزد او خطبتین باشد فرض
جلسہ در میانۂ این دو
گفت در ہر دو خطبہ کہ فرمود
خواندن آیتے در اوّل او
خواندنِ آیت ست در ہر دو
نزد آن بندۂ خداوندے
نہ دُر او لای او یقین دانی
ر ود اندر اخیر فصل آید
یعنے غیر از امام با دو سہ مرد
صالحِ الامامۃ ہم گفت
جمعہ را میکند تمام این مرد
ظہر را ابتدا کند گفتند
صاحبِ کافی گفت بعد ازین
جمعہ را میکند امام تمام
نکند یعنے منع آدمیان
یعنے بنوشتہ است عبدِ جمیل
یا بہایش گشادہ مے یا بند
عامہ حاضر بود درین یا نی

در نهایه هم آید غیر دگر
یعنی پیشین اگر بمنزل خویش
به کراهت که آمدست خبر
در خلاصه ز عالمان کبار
گفت تا خیر اگر نماز دو او
ظهر را خوانده بود آنجا کس
بو المکارم بزرگ نیکو نام
ظهر باطل بمذهب نعمان رح
نزد او ظهر را بگو باطل
گرچه جمعه نبوده است امام
یعنی تو تنیکه سعی کرد این مرد
قصد یا سعی کرده بود آن یار
لیک قول ائمه عالم
قول بعضے ائمه است هم
گفت گرچه وسیع باشد وانـ
یافت کس جمعه پیشتر ز سلام
این بود نزد حضرت شیخان رح
یعنی اندر رکوع ثانی او
گر نیابد درین دم آن دل ظهر
هست در مختصر چنین مذکور
بجماعت ادا کند پیشین

غیر معذور روز جمعه اگر
بگذارد اگر ز جمعه پیش
اصل نبود جواز نزد زفر
بعد جمعه ادا کند بسیار
در صحیح سخن کراهت گو
سعی یا جمعه کرد از آن پس
گفت در حال جمعه است امام
گرچه جمعه نیابد این انسان
یا به جمعه نگردد این جاهل
ظهر باطل نشد بقول تمام
پیش ازین جمعه را تمام بکرد
لیک بیرون نگشته است از دار
گفت باطل اگر زند دو قدم
نگذارد در آستانهٔ در
غیر باطل شود درین تکرار
کند آنکس نماز جمعه تمام
وز محمد رح تو حکم دیگر دان
که بیاید تمام سازد گو
گفت انکه بنا کند بر ظهر
غیر معذور است یا معذور
روز جمعه عصر کرد است این

گفت در شرح او باین مضمون　　یا مسافر بود و یا مسجون

خواه از بعد او و خواه از پیش　　گفت کرده آن بخواند پیش

چون مؤذن اذان اول خواند　　سعی سازند بیع خواهد ماند

در هدایه اصح که هست این ست　　نیز در چند نسخه تعیین ست

در کتاب نهایه خوش گو　　نقل کرد از اذان مبسوط او

اختلاف ست در کدام اعلام　　سعی واجب شود چو بیع حرام

از طحاوی چنین شدست خبر　　چون بر آید امام بر منبر

چون مؤذن همین که گفت اذان　　معتبر این اذان بود گفت آن

چون که جز این بوقت پیغمبر　　وقت شیخین هم نبود دگر

وقت عثمان که گشت مردم بیش　　امر فرمود بر اذان پیش

یعنی در صومعه اذان گفتن　　نیز منکر نشد باو یک تن

نزد سنت که گوید ندا اذان　　کرد حجاج محدث این را آن

حسن ابن زیاد صاحب عقل　　میکند از امام اعظم نقل

منع بیع و وجوب سعی آن　　معتبر و را اذان اول دان

گر شود انتظار انسانے　　یا اذان اخیر که دانے

سنت جمعه از کجا خواند　　هم ز استماع خطبه سے ماند

هست ز جامع بود بعید اگر　　خوف از فوت جمعه است اگر

داد از ترغیب الصلوة خبر　　بو حنیفهؒ امام بزرگ تر

معتبر کرد اذان اول را　　بر مناره که میکنند ندا

نیز در این کتاب حلم سرشت　　از ذخیره هو الصحیح نوشت

گفت این قول را بچند دلیل　　هم نوشته صحیح عبد جمیل

هم نوشته صحیح شمس الدین — معتبر از اول اذان را ببین
هم ز کنز العباد در این باب — میکند نقلها ز چند کتاب
امر با ترک بیع که شد یاد — و آنچه در معنے دلست مراد
باز دارد ز جمعه که هر کار — یعنے در معنے ذلت اے یار
صاحب مختصر کند تعیین — نیز بنوشت شارحان بر این
چون ز محراب خویشتن بیرون — گشت امام از برای خطبه چون
خواه باشد نماز خواه کلام — میشود تا فراغ خطبه حرام
بو المکارم که کرد اینجا یاد — کاندرینجا تطوع ست مراد
سخن شافعی ست بی شبهت — مے گذارد تحیت سنت
از کفایه نوشته است صریح — نیست مکروه گفتن تسبیح
لیک از مضمرات کرد بیان — گر چه تسبیح گفت مکروه آن
یا قرأت بکرد گشت درود — به کتابت کند چنان فرمود
نشنود خطبه را اگر انسان — هم درینجا سکوت افضل دان
کرده بودیم قبل ازین اعلام — میشود تا ادای خطبه حرام
از خلاصه و غیر اینها باز — ذکر کرده ست تا ادای نماز
شارح این قول را بگفت احسن — احتیاطش کنی برادر من
هم ز کنز العباد کرد خبر — بوده باشد خطیب بر منبر
اینکه سازد تکلم اندک — لغو باشد همین قدر بیشک
یعنی چون مه بگفت او باصه — لغو گفته است در دوم خطبه
لیک در این کتاب کرد اعلام — مرد با مرد گر بداد سلام
گفت در نفس خود جواب سلام — مید هد گر بخطبه هست امام

نگند رد او تجهیر ادا — اینچنین عاطس بحمد خدا
ذکر کرد از فتاوی حجت — یعنی در وقت خطبه بی شبهت
گفت تشمیت عاطس و سلام — گفت مکروه بو حنیفه امام
روزِ جمعه امام بر منبر — یعنی صلوا علیه خواند اگر
صاحب مختصر معانی گفت — گفت سرّا درود باید گفت
اصح قول انچه شد به ثبوت — میکنند خلق استماع سکوت
گفت انچه اصح که مذکورے — هست اندر کتاب کافورِی
نیز اندر کتاب قاضی خان — بزمانِ صحیح کرد بیان
زاوّل خطبه تا بآخر آن — یعنی سازد سکوت مستمعان
چونکه هست استماع خطبه فرض — میکنند از مشائخِ ما عرض
چونکه بعد از ادای اوبی ظن — نیست ممکن درود بر گفتن
در نصاب الاحتساب آورد — وقتِ خطبه سخن نباید کرد
گرچه هست این سخن باین آدم — امرِ معروف نهی منکر هم
لیک کس دید چیزے از منکر — کرد اشارت بچشم زیست اگر
نبود باک در صحیح سخن — لیک منع ست با زبان گفتن
چون نشیند امام بر منبر — گفت بین یدین اذان اگر
او با دمی کنند المستمعین — سخنِ مختصر علی التعیین
بوالمکارم که شارح این ست — گفت اندر خلاصه لتعیین ست
بوده باشد اگر خطیب در پیش — قوم با او کنند روی خویش
در همین ست ما یجب بنشیند — سوی او انحراف بنشیند
مستحب بوده است یعنی این — لیک بنوشته است شمس الدین

از امام سرخسی پاک روان — روی بر سوی خطبه است الآن

لیک از انحراف نشستن — روی بر سوی قبله است احسن

نیز کردست بوالمکارم یاد — نزد ما خطبتین سنت باد

حمد در هر دو خطبه است درود — هم شهادت و فیهما فرمود

هم نوشته است شارح اوراد — نزد ما خطبتین سنت باد

هم دعا و ثنا و وعظ و درود — آیتی هم و فیهما فرمود

جلسهٔ در میانهٔ این دو — قدر جلسه چگونه باشد کو

شارح مختصر بگفت آن یار — کل عضوش بگیرد استقرار

قول بعضی بزرگ شرع شناس — تا کند موضع جلوس مساس

نزد بعضی ز صاحبان سخن — قدر سه آیت خدا خواندن

ظاهرا میکند چو خطبه ادا — قائما با و اخذاً لعصا

مقبلا سوی قوم خواندراست — اینهمه سنت رسول خداست

میکند نقل از رسول اللہ ص — خطبه را میکند او کوتاه

خطبه را که تمام میسازد — چون موذن اقامت آغازد

پس دو رکعت نماز برخواند — ساقط فرض وقت گرداند

شمس دین ذکر کرد آن فاخر — خطبه را چون رساند تا آخر

چون موذن کند اقامت گر — متصل با اخیر خطبه سر

بر مکان نماز خویش امام — رسد آنجا اقامت است تمام

در خلاصه چنین بیان کرده — نیز در چند نسخه آورده

جمعه را فرض وقت نیت کرد — نه صحیح است نیت آن فرد

نیت جمعه عالمان لبیب — آنچه بنوشته اند در ترغیب

نویت ان اسقط فرض هذا الوقت باداء رکعتی الجمعة
اقتدیت بهذا الامام خالصا لله تعالی الله اکبر کذا فی ترغیب الصلوة

بعد جمعه چون شنیدی نیت این — گفت در باب نیت این چنین
در نصاب الاحتساب آورد — چند لفظ از خطیب تعیین کرد
قدر و خطبه قدر سوره آن — از طوال مفصل ست بیان
نیز در آن کتاب در اینجا — بعضے قول قبیح از خطبا
بعضے سلطان وقت خود را چون — بکنند وصفها از حد بیرون
گفت اگر مالک رقاب امم — یا بگوید شهنشه اعظم
میشود خود بخویشتن مالک — گفت آنجا نعوذ من ذلک
چونکه اسم شهنشه اعظم — هست مخصوص خالق عالم
معنی مالک رقاب اسم — هست کذب عجب قباحت هم
ذکر کرده در آن شریف کتاب — هست امم نیز اسم جمع رقاب
شامل انس و جن ملائک هم — میشود مالک رقاب امم
یا اگر گفت شاه ارض الله — یا چو این شد دروغ بی اشتباه
در چنین روز در مکان رسول — کذب گفتن چه قبح نامعقول
نیز فرمود آن بزرگ و در — بلکه افعال شه که باشد جور
او بر اطلاق اگر گفت عادل — زین سخن قبح ها شود حاصل
گر بود زین بری و یا در سیر — باد شه را بکن دعاے خیر
وصف از حد زیاده چه در کار — او تعالی ست عالم الاسرار
هست در شرح شمس دین بی ظن — ملک وقت را دعا کردن

یعنی در خطبه است استحسان	ذکر او مضاف منی اندر آن

در بیان وتر واجب و احکام او را گوید

در هدایه بود و غیر آن / خواندن وتر را تو واجب دان
این بود نزد اعظم علما / لیک سنت نوشت عند هما
بوالمکارم مشرح غافل / هست از چند نسخه او ناقل
وتر نزد ائمه خویش خو / فی الاصح فی الصحیح واجب گو
نیز اندر هدایه کرد آگه / فوت شد وتر از کسی ناگه
گر باجماع واجب است قضائش / همچنانکه نزد اوست اداش
می بود وقت وتر وقت عشا / کند او را از بعد خفتن ادا
چون نماز د نماز وتر ادا / باذان و اقامت است جدا
وتر در نزد ما است سه رکعات / بر و قعده بیک سلام اثبات
اینچنین در جمیع رکعت هم / سوره فاتحه نماز و ختم
بعد از آن هر دو دست بردارد / لفظ تکبیر بر زبان آرد
قائماً خواندش قنوت آنکس / پیش دو بار رکوع از آن پس
آنکه در نزد ما گشت ثبوت / غیر ازین در نماز نیست قنوت
شافعی گفت در نماز فجر / گفت باشد قنوت خواندن جهر
ابن مسعود از رسول الله / گفت در فجر خواند تا یک ماه
بعد از آن کرد فجر تا لم ترک / یعنی منسوخ گشت ای بادرک
قول مختار در قنوت اخفاست / در هدایه نوشت چونکه دعاست
بوالمکارم نوشت تنها کس / که بخواند قنوت را هر کس

شک شود لیک مر مسلمانے / خوانده باشم قنوت را یا نی

او که اندر قیام ثالث بود / در دل خود تحری سازد زود

گر نه بگرفت رای او که قرار / می نخواند قنوت را آن بار

از ذخیره و از کبیرے نقل / میکند نیز شارح با عقل

شک شود در قیام وتر باو / رکعت ثالث ست این یا دو

مے بخواند قنوت را این کس / قعده آورده خیزد از آن پس

رکعت دیگرے بسازد ختم / چونکه شک کرده بود این آدم

باز میخواندش قنوت این بار / گفت این قول را هو المختار

لیک در وتر در مه رمضان / گشت مسبوق در دو رکعت آن

با امامش قنوت خوانی کرد / چیست از بهر ما سبق آن مرد

گفت فی قولهم جمیع آن / نه بخواند قنوت این انسان

بعضے از مسئله وتر قنوت / نزد اصحاب ما گشت ثبوت

گر بخواهد خدای بی انباز / از تراویح بعد آید باز

در بیان سنت مؤکده

چند رکعت نماز با انسان / خواندنش سنت مؤکده دان

که دو رکعت نماز پیش از فجر / خواندنش سنت ست اعظم اجر

نزد از بعد شام پیشین دو / نیز بعد از عشا دو رکعت گو

چار رکعت چو قبل از پیشین
چار از قبل و بعد جمعه بدین

یعنی مختصر همین گوید آن
بو المکارم چنین کرد بیان

بعد جمعه چهار خواند او
بار از بعد چار خواند دو

از ابو یوسف است این گفتار
گفت این قول را ابو المختار

نیز بنوشت این سخن آراست
عدم ترک هر دو را فتوی است

پیشتر از نماز عصر و عشا
چار رکعت بود ز نفل ادا

بعد خفتن اگر بخواند چار
از خلاصه نوشت نیک شمار

روز ها یک سلام هر درویش
نافله از چهار خواند بیش

گفت در مختصر کراهت باد
اندچنین شب کند ز هشت زیاد

در شب و روز گفت آن اعلی
چار خواند نزد وی بود افضل

بو المکارم نوشت عنده‌ها
گفت در لیل دو دو اولی

نیز بنوشت آن نکو کردار
فتوی اینجا بود بقول دو یار

صاحب مختصر معانی گفت
لزم النفل بالشروع نگفت

در کتاب هدایه هم آورد
شخصے با نفل چون شروع بکرد

لیک بعد از شروع کرد افساد
نزد اصحاب یا قضایش باد

چار رکعت کند تطوع مر
در دو اول کند قرارت گر

قعده هم کرد بعد اگر افساد
پس بآنکس قضا دو رکعت باد

اینکه گفتم بود قضای دو
شارع شفع ثانی باشد او

لیکه قبل از شروع کرد فساد
هم قضاے دوی اخیر مباد

از ابو یوسف طریق نما
اعتبار آمیند باد قضا

انچنین بست سنت پیشین
واجب و فرض نیست چونکه این

گفت در کافی بزرگان جهان
نیز اندر خلاصه سراجیه
هر جگاه بے نشسته خواند آن
خارج سجده نافله خوانے
در صلوٰة المریض از اینها

سنت فجر مثل واجب دان
کہ کسے غیر عذر سنت فجر
کہ باجماع غیر جائز دان
حکمہاے درست یا واسے
قبل ازین کردہ ایم تعیین ہا

در بیان نماز تراویح

ذکر شد در کتاب قاضی خان
از نبی سنت موکده است
گفت در این کتاب بے شبهت
قوم یک چند قوم رافضیان
را نفی کرد زانکہ نیست
بوالمکارم بزرگ طاهرین
اولا وزا ئمہ کل معاف
القضائی خلاف شیرازان بس
ہمین قول اندرست نهاد
انقیاد اے حجہ کرد خبر
بیقین سنت موکده است
ہم گواہی باوست نامقبول
گفت ہم قاضی خان شیرین لب
بست رکعت نماز بگزارند

چون تراویح در مه رمضان
هم خلاف هم سلف برین شده است
بر رجال و نسا بود سنت
بعضے این سنت ست بر مردان
بعضے آنها گفت سنت نیست
کرد در شرح مختصر تعیین
بود در کوئین سنتش خلاف
ہم گفتند سنت ست ای کس
ہم اصح ہم صحیح ساز دیار
کہ باجماع صحب پیغمبر
منکرش ضال مبتدع شده است
نیست منکر باو مگر جهول
اہل مسجد بمسجدش ہر شب
غیر سنت بود ترکہ دارند

میگزارند به پنج ترویحات
بوالمکارم که کرد تصحیح
لغة ایصال ہست راحت آن
وقت او مختصر کند تعیین
بوالمکارم بزرگ راست سبیل
از ہدایه اصح ہمین باشد
قول عامه ز عالمان سخنار
در خلاصه صحیح قول این ہست
گر بخواہد به ہیچ تسلیمات
چار رکعت که خواند در ہر بار
خواہ تسبیح گفت خواہ تہلیل
ہست تسبیح مستحب اما
گفت در مختصر بلا شبہت
بہر سستی قوم آن با درک
عاجز از ختم باشد آد میان
بعضے گفت انچه خواندش در شام
قول بعض انچه در عشا خوانند
قول یک چند صاحبان کرم
حسن از بوحنیفه با عقل
از کفایه و نیز قاضے خان

در ہمه رکعتین بتسلیمات
التراویح جمع ترویحه
شرعاً اسم چار رکعت دان
قبل از وتر بار بعد این
میکند شرح این علی تفصیل
ہم ز دنیا زسے ہمچنین باشد
در میان عشا و وتر گزار
نیز در چند نسخه تعیین ہست
نزد جمہور یکره اثبات
مے شود استظار قدر چہار
نیک باشد ورا درین لی قبل
اصح این ست بر ہمین فتو
ختم یکبار شد در سنّت
ختم قرآن در و نسازد ترک
بو المکارم نوشت اینجا آن
در تراویح آن کند اتمام
در تراویح آنقدر دانند
بست آیت نوشت تاسی ہم
کاندرین میکند ده آیت نقل
گفت این قول را اصح بدان

چونکه این در همه ماه رمضان — میشود ختم در جملهٔ قرآن

بوالمکارم در آخر این فصل — نقل کرد از حنیفه آن خوش وصل

گر سه آیت قصیره انتخاب — فتوی دادند در زمان ما

یا یک آیت طویل چنان — فتوی دادند بزرگان زمان

لیک بنوشت قاضیخان که صحیح — گفت این قول را بتصریح صحیح

میکند ترک ادعیه یا ثنے — در خلاصه بود چنین داسنے

که بداند بقوم اوست ثقیل — میکند ترک ادعیه بے قیل

نشود تارک درود انسان — چونکه در نزد شافعی فرض آن

در همه حال در همه ساعات — واجب است احتیاط در طاعات

شک شود یا مؤدیان ناگه — یعنی نه تسلیم بشد یا ده

یک سخن از ائمه راهبر — بگزارند تسلیمه دیگر

قول دیگر زجمیع بگزارند — یعنی آن تسلیمه که شک آرند

بوالمکارم صحیح گفت اما — میگزارند شکسته شود تنها

این کلام صحیح را گفت او — از خلاصه مضمرات بجو

بجماعت زیاده از عشرین — خوانده باشد در کراهت بین

چونکه در نزد بزرگان ما — گر جماعت شوند تطوع را

جز تراویح کرده باشد آن — این سخن در کتاب قاضی خان

هم ز شمس الائمه با عقل — میکند از کتاب کافی نقل

گفت او در تطوع دیگر — بجماعت گزاردند اگر

بر سبیل تداعی باشد وی — کرده فرمود آن شرطیست بلے

لیک اگر اقتدا بیک کس او — یا بیچ کرده نیست بیشک او

ے توان خواند وترا مع او	این سخن را ہوا تصحیح بگو

در بیان آنکه شخصے تنها در نماز شروع کرد و جماعت بر پا شد حکم او چیست

در ہدایه وغیرها موا سنے	بت احرام ظهر انسانے
رکعتے خوانده بود چون آنکس	شد اقامت جماعت از آن پس
رکعتے دیگرے بکرد تمام	اقتدا میکند ہمین بامام
سجدهٔ اولین نه کرده بود	شد جماعت که آن زمان موجود
میکند قطع میرسد بامام	گفت این قول را صحیح کلام
گر سه رکعت ز ظهر کرد ادا	گشت آنکه جماعت او برپا
آن نمازش تمام مے آرد	چونکه اکثر بحکم کل دارد
بود در رکعت ثلث امّا	سجده ناکرده جمع شد برپا
ہمدرین بار قطع باید کرد	داخل قوم مے شود آن مرد
کرده باشد نماز ظهر تمام	میکند نفلا اقتدا بامام
گر کند رکعتے ز فجر ادا	ہم جماعت شد آنزمان برپا
قطع سازد نمازش ای عامل	مع آن قوم مے شود داخل
چونکه یک رکعت از با وضم کرد	فوت گردد جماعت از این مرد
نیز در فجر اگر مسلمانے	گفت قائم برکعت ثانی
پیش از سجده جمع شد حاصل	مے کند قطع مے شود داخل
آنکه خوانده ست فجر عصر شام	نشود داخل نماز امام
چونکه از بعد عصر بعد فجر	نفل خواندن کرامت ست اجر

شود در آید بشام از این مرد
کہ بسازد دو را چہار تمام
زین صور نیز شارح اوراد
شخصے در عصر بود یا بعشا
گفت از جامع الصغیر خان
مگر او اینکہ کرد تمام
منفرد خواند رکعتے از شام
میکند قطع میشود داخل
چونکہ یک رکعتش بسازد او
ختم دیگر نکرد قطع بکرد
اینکہ بعد از غروب پیش از شام
گر دو رکعت ز شام خواند مرد
نشود داخل او بشام امام
در کتاب ہدایہ شد تعیین
کردہ بود اشتغال در آنجا
یا بود روز جمعہ در سنت
بر سر رکعتین قطع آرد
ہمدرین فصل شارح اوراد
شخصے می خواند سنت پیشین
تحریمہ بستہ بود این آدم
افضل این ست کردہ قطع آن

نبود نافلہ سہ رکعت او
شود اینجا مخالفت با امام
کرد در باب ذکر پیشین یاد
شد جماعت کہ آن زمان برپا
خفتن عصر را چو پیشین دان
نشود داخل نماز امام
گشت برپا جماعت آن ہنگام
میکند فضل جمعیت حاصل
مے شود آیتاً باکثر او
نفل بعد از غروب شد ای مرد
نفل خواندن نوشتہ اند حرام
گشت اکثر تمام باید کرد
نفل خواندن سہ رکعت ست حرام
چار رکعت ز سنت پیشین
شد جماعت دران محل برپا
کرد آغاز خطبہ بے شبہت
قول دیگر تمام بگزارد
میکند از کتاب روضہ یاد
شد اقامت بفرض و آن چنین
کر بلا فصل شد اقامت ہم
بجماعت در آید این انسان

رکعتے خوانده است اگر این مرد
هم تشهد بخواند داده سلام
انچه در این کتاب تعیین ست
نیز این شارح شریعت طے
پیش از جمعه گر بلا شبهت
کرد مروے شروع سنت چون
بزبان صحیح مے آرد
چار رکعت که قبل از پیشین
هست در مختصر و شرحش باز
داخل مسجدی شود چون آن
رود از وے نماز ناخوانده
نیز در مختصر که گوید لا
لیقے تا کم شونده است اگر
چون امام ست یا موذن و
در جماعت اگر نباشد آن
اینچنین کس رود تو کره مگو
در نماز عشا ست یا پیشین
کره نبود کند خروج اگر
چون نواست که گفت آن هنگام
لیک در غیر خفتن پیشین
گرچه تکبیر گفته باشد هم

بیقین دان که شفع باید کرد
مے شود داخل نماز امام
ذکر کردست عندنا این ست
از ظهیریه نقل ساز و وے
چار رکعت که مے بود سنت
بهر خطبه امام شد بیرون
چار رکعت تمام بگزارد
میگذارند حکم اوست همین
آن کسی که نخوانده است نماز
هم درینجا که گفته اند اذان
درمیان کراهیت مانده
لمقیم جماعت اخری
سبب این جماعت دیگر
یا کسے معتبر بشریعت طے
میرود در جماعتش نقصان
گفت عبد العلی و غیری او
یا کسے خوانده است قبل ازین
گفت عند الاقامت ست اگر
کند این نقل اقتدا با نام
خوانده باشد نماز قبل ازین
مے برآید ز مسجد این آدم

چونکه منع ست اقتدا کردن
سنت فجر را بکرده سر
ظن او اینکه سنت ار خواند
ترک سنت کند درین معنی
گر کند فهم خواند از سنت
سنت فجر را بکرده تمام
بو المکارم نوشت زین مطلب
کس اگر راجی ست درانجا
ترک سنت کند همین انسان
در محلی رسید اگر مردی
هم نمی داند آن مسلمانی
ترک سنت کند درین هنگام
سنت فجر ترک شد زان کس
اجتهاد محمد ست اما
تا زوال زکا قضای وی
گفت بعضی میان سه دل صاف
چونکه در مذهب مختار هم
چیزی بر وی نبوده است انجا
گفت بعضی خلاف هست انجا
نافله شد حساب نزد دو
بعد ازین گوش کن که سازم عرض

می برآید ازین سبب این تن
دید بر یا شود جماعت اگر
از نماز صبح می ماند
بجماعت در آیدش یعنی
باز هم میرسد بیک رکعت
یعنی مے سازد اقتدا با امام
از خلاصه بظاهر مذهب
در تشهد رسد جماعت را
میشود داخل جماعت آن
چون امامش رکوع بر کردی
رکعت اول ست یا ثانی
مے شود داخل نماز امام
نیست بر وی قضای او ران پس
یعنی از بعد ارتفاع زکا
گفت آن قطب حق احب الی
فی الحقیقه نبوده است خلاف
گر نماز و قضاش این آدم
گر قضا کرد نیک عند هما
چونکه او را کسی که کرد قضا
لیک نه سنت بود نزد او
سنت فجر ترک شد مع فرض

بی تخلف اے زوال ذکا — تبع فرض میکنند ادا
لیک بعد از زوال المختار — سنت فجر را قضا مشمار
مسلمے وقت ظہر رفت امّا — ور نہ گشته است جمعیت برپا
ترک سنت کند بهر حال این — داخل فرض میشود بہ یقین
نزد جمهور عالمان عظام — بعد سازد قضاے چار تمام
قول با تن قضا کند گر او — میگزارد چهار پیش از دو
گفت ازین باب شارح دل صاف — هست در بین صاحبین خلاف
از حنیفه بکرد نقل آن یار — پیش خوانده را ہو المختار
هم ازین باب ذکر کردست آن — نیست قول صحیح از نعمان
لیک از جامع الصغیر خان — شرح او را کرده است بیان
نزد شیخین چون قضاے چهار — گفت از بعد رکعتین شمار
آن مروج بعالم شرعیه — نیز فرمود از عنایه
نزد بو یوسف سعادت یار — دو بود بیشتر ہو المختار
بعد فرض این چهار خواند هر د — پیش آرا چگونه باید کرد
در صلوة فقیه مسعودست — قول بعضے قضا بفرمودست
لیک در ظاهر الروایه بس — نکند نیت قضا این کس
چونکه استاده است وقت او — نکند نیت قضا زین رو
نکند نیت ادا هم این — چونکه از جاش گفته‌ست آئین
سنت پیشین همین روز این — نیتش میکند علی التعیین
ذکر شد در فتاوی کافی — با تو گویم روایت شافی
سنت فجر را بهر قولے — گفت در خانه خواندنش اولے

از برای نماز هر انسان — رفت مسجد که پیشتر ز اذان

قدر سه صد هزار بیست و پنج — اجرهٔ واحدش دهد بی رنج

رفته رفته اذان شروع آواز — میدهد اجر بیست و پنج نماز

گر بوقت اقامت آید کس — میدهد اجر آن نماز و بس

چون بمسجد کسی که باد ارود — رکعتین تحیتش آرد

قول عامه گر او درین بنشیند — تا که او را نخوانده ننشیند

سخن دنیوی نباید گفت — فخر عالم ورا حبیب بد گفت

آن حدیثی که او بفرمودی — این بود در صلوٰة مسعودی

قال النبی علیه السلام من تکلم فی المسجد بکلام الدنیا خرجت الملائکة فیقولون یا ربنا ان عبادنا ناظرونا فیقول الله تعالیٰ سبحانه فبعزتی وجلالی لاسلطن علیهم اقواما من المشرق الترک لیخرجوهم من بیوتهم کما اخرجکم من بیتی صلوٰة مسعودی

گفت آنها که راه حق دانند — هم درانجا درخت بنشانند

هم درخت دران نباید کشت — چونکه آن شبیه او بود به بهشت

آنکه در مسجد است انسانی — چیزی خورده شود درو یا نی

معتکف هست یا غریب انسان — میتوان خورد خوردنی در آن

لیک چون تخم خربزه یا پوست — نه بدارند آنچه مثل اوست

چون ز چیزی نهادنش نه نهند — باری بر بوریای او ننهند

حرمت بوریا که هست چنان — هست از عظمت زمین آن

عالم ز شرح شارح اوراد — کرد در باب اعتکاف او یاد

از کتاب طحاوی نقل آورد — داخل مسجد سے شود هر مرد

خواه باشد قلیل خواه کثیر گرد زان مسجد او بهر تقدیر
آنقدر قصد اعتکاف بکرد یافت با این قدر ثواب این مرد
ذکر شد در کتاب قاضی خان کسب کردن درو کراهت دان
چونکه یا بنده هست آماده کسب ورزی کراهت افتاده
اینچنین گر فقیه عالم مرد بهر اجرت اگر کتابت کرد
یا در آنجا معلم صبیان میدهد بهر اجره تعلیم آن
کره گفتند عالمان پاک گر بود غیر اجره نبود باک
آنکه در مسجد جماعت اگر میگزارد جنازه چیست خبر
عامهٔ عالمان کره بویند نبود عذر کره میگویند
برون قوم ست مرده است درون خواه مرده درون و قوم برون
خواه در مسجدست قوم و امام مرده بیرون مساوی ست تمام
شارح دررهای شرعیه میکنند نقل از سراجیه
در مساجد بکفش خود مدرا که در آیهٔ کریمه گفت ورا
چون بموسی که در مقدس جا خلع نعلین امر کرد خدا
صحن مسجد بحکم مسجد دان که سلامت ز لوث باید آن
از خلاصه نوشت شارح باز زین شده در دخول کفش جواز
گفت شارح ز نسخهٔ منتخب وقت بیرون شدن برو واجب
زینهار ای برادران زنهار حرمت مسجدت نگه میدار
احمد بصری که آن شه فرد پای چپ اولا بمسجد کرد
در کفارت همین درست نهاد کرده بود ست صد غلام آزاد
مسجد جامع ست غیر آن یعنی در جمله مساجد دان

گفت صاحب خلاصه قائل　　که تصدق مساز بر سائل

کرد ابواللیث ذکر در بستان　　نقل کرد از رسول انس و جان

آنکه خورد است ثوم یعنی سیر　　نرود پیش از دهان ای پیر

در آید درون مسجد ها　　تا نگردد از و بخلق اذا

در بیان نماز عید

در هدایه نوشته است چنان　　جمعه لازم بود بهر کسان

هست لازم بیاد نماز عید　　واجبش اصح ست باید دید

شرح او را در اگر کرد بیان　　گفت از جامع الصغیر خان

واجبش هو الصحیح شمار　　از خلاصه بود هو المختار

در هدایه است روز فطر ای مرد　　قبل از ان که خروج باید کرد

مستحب شد طعام و غسل پاک　　چیز خوشبوی و کردن مسواک

نیز با عیدگاه اگر کوشد　　احسن جامهاش می پوشد

صدقه واجب ست اگر بر کس　　میدهد میرود برون زان پس

نزد نعمان امام پاک ضمیر　　در ره آهسته مگو تکبیر

لیک تکبیر هست عند هما　　میکند اعتبار با اضحی

وجه نعمان سماع کن بی ظن　　اصل اخفا بود ثنا گفتن

جهر وارد شد ست در اضحی　　نیست وارد بروز فطر اما

گفت از زاد شارح اوراد　　قول نعمان صحیح قول و باد

چونکه فرمود اصل در اذکار　　بیقین دان بود هو الاسرار

چونکه در روز عید فطر خبر　　جهر وارد نشد ز پیغمبر

لیک ثابت شد ست در اضحی　　پیروی میکنیم در انجا

روز عید اول نماز عید / نفل خواندن کره باید دید

مصطفی با وجود حسن نماز / نی این فعل را نکرد او باز

این سخن در هدایه است بیان / نیز در کافی ذکر گردید عیان

در صلات خواه غیر او / نزد جمهور بر کراهت گو

چون بقدر ارمح یا رمحین / سوی گردون بلند گردد عین

که ازین وقت تا زوال زکا / وقت عید است نیت شکر نجا

این دو رکعت نماز را با امام / میکند مومنان چگونه تمام

گفت هر گاه اولین تکبیر / می بخواند ثنا بلا تقصیر

این بود قول عالمان کبار / بعد تکبیر گوید شش سه بار

بعد تکبیر های مذکوره / خواند فاتحه مع سوره

گفت تکبیر با رکوع رود / رکعت اولش تمام شود

رکعت ثانی را که برخیزد / اول اینجا قرأت آغازد

بعد تکبیر گوید شش سه بار / بس دو بار رکوع اندر جا

نزد اصحاب ما همین بود ست / اخذ ایشان ز ابن مسعود ست

اینکه تکبیر زائدت آرد / گفت دو دست خویش بردارد

شرح اوراد راشدست بیان / یعنی از جامع الصغیر خان

نیز در چند نسخهای کبیر / یعنی اندر میان هر تکبیر

باش ساکت بقدر سه تسبیح / این بود قول عالمان فصیح

این دو رکعت نماز کرد تمام / خواند پس بعد خطبتین امام

در هدایه چنانچه تعیین ست / در جمیع کتابها این ست

نیز در خطبه آن خدای پرست / صدقهٔ او که فطر را واجب ست

یعنی روز یکشنبه از فرض نام — جمع گردند بهر وقتے آن امام

پس همین آدمان شوند سهیم — یعنی با اقتفاء ان در عرف

او که مخصوص یک مکان بود — جای دیگر چنین نفرموده

گفت در کافی زین علی القتیل — مستحب آمده بلفظ قبیل

چونکه در بصره ابن عباس ابو — اینچنین کرده است آن نیکو

صاحب این کتاب آن شه مرد — باز این قول قبیل را رد کرد

اوست مخصوص یک مکان پس — نیست در غیر او جواز ای کس

گر نماید کسے بمسجد طوف — غیر کعبه ز کفر باشد خوف

بمدینه چنین بلا اشتباه — نشده ثابت از رسول الله

کردن اختراع اندر دین — غیر جائز بود علی التعیین

ز ابن عباس آنچه کردی سمع — بهر تذکیر و وعظ کردی جمع

تاریخ وردها ی شرعیه — میکند نقل از سراجیه

بود در عید در رکوع امام — برسد مصلے در آن هنگام

بهر تحریمه قائما تکبیر — گر بود آن آدمے بهر تقدیر

خوف فوت رکوع نبود هم — زائدش را بگوید این آدم

خوف فوت رکوع باشد هم — میرود با رکوع بالتعیین

باقی تکبیر در رکوع آرد — لیک دو دست خود نبردارد

رفع سر کرد امام آن هنگام — ساقط این هم متابعت با امام

باقی تکبیر ساقط است اینجا — هم نوشت از کفایة الفقها

پس همین صورتے که گشت بیان — هست نزد محمد و نعمان

چونکه از بهر سنت این با درک — نیست جائز کنند واجب ترک

نزد بویوسف خجسته صفات | سے شود متصل به تسلیمات
لیک تا کرده این رکوع اگر | کرده باشد امام رفع سر
مع تکبیرهاش این رکعت | میگزارد قضا بلا شبهت
بر سد قبل از سلام امام | میکند خویش بار رکعتین تمام
مع تکبیرها علی التعیین | هست در خانیه و عینی این

در بیان تکبیر تشریق

در کتاب هدایه تحقیق است | آنچه تکبیرهای تشریق است
عرفه روزش از برای اجر | ابتدا کن پس از نماز فجر
نزد نعمان امام گنج بکر | ختم او بعد عصر یوم نحر
پس باین قول آن سخن پرداز | می بگوید ز بعد هشت نماز
سخن صاحبین با تحقیق | عقب عصر آخر تشریق
یعنی تکبیر را بنزد دو | از پس بست و سه نماز بگو
می بگوید ز بعد مفروضات | مرة واحدا ای خجسته صفات

الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد هدایه

نزد نعمان امام بزرگوار | پیش نعمان که هست زرم عیار
در جماعت نماز بگزارند | یعنی تکبیر آن کسان آرند
پس جماعت شوند اگر نسا | گفت تکبیر نیست بر آنها
گر نسا زن اقتدا برجال | بر نسا واجبست زان حال
مقیم اقتدا مسافر کرد | گفت واجب به تبعیت آمرد
لیک این را بنزد هر دو بار | می بگوید جمیع فرض گزار
ترک تکبیر اگر بکرد امام | مقتدیها ورا کنند تمام

قبل ازین گفته ایم نزد دو
هست در مختصر به نفتی
زن اگر اقتدا کند با مرد
چونکه آواز او که عورت هست
جهر سازد مسافد الشان
بو المکارم نوشته این تکبیر
نیز در چند سنّت گفت
نیز از مضمرات سازد یاد
گوید از بعد عید هم تکبیر
عقب جمعه بایدش گفتن
ذکر کرده است شارح اوراد
غرفه روز نهم مه قربان
هر نفس که برون ز انسان است
گر نباشد بیاد حق هر دم
چونکه روز گرفت و گیر آید
بهر هر ذرّه و هر موی
هر که یک لقمه بغفلت خورد
هر قدم بی حضور بنهانی
هر نظر کش بغیر عبرت کرد
ای خوش آن نفس که بر قرار بود
گرچه روی نظر بهر سو نیست

از پس بیست سه نماز بگو
از سراجیه بر همین فتوی
گفت در کافی جهر نتوان کرد
زن ازین تر سوی بگوید پست
چونکه سنت بود درین اعلان
هست واجب بقول چندین پیر
مده از دست خویش اومنت
شده بعضی ز آدمان معتاد
فتوی بر منع اوست گفت آن پیر
چونکه مکتوبه است او بی ظن
نزد وی نه روز هست ذی الحج یاد
روز نحر است روز دهم آن
گر بیاد حق است عید آن است
ورنه میندار ماتم است و غم
هر دمی را حساب می باید
روز محشر جواب میگوئی
درد و حسرت بسینه خود برد
می شود عقده پشیمانی
چشم خود سوی تیر حسرت کرد
دست در کار و دل بیار بود
باطن این بحضرت او است

پاکی ورشتی دل بسوی حق ‌‌ ‌ ‌ این بود کار عارف مطلق
نشود در عرفت جان و دل در دو کی ‌ ‌ ‌ نبری زین مقام هرگز پی
یا الهی بحرمت مردان ‌ ‌ ‌ اصل مردی نصیب ما گردان
تا که بر خویشتن گرفتاریم ‌ ‌ ‌ ناپسندیده خطا کاریم
عاقبت ساز از کسان ما را ‌ ‌ ‌ هم مقام رضا رسان ما را
ما بهی مخلص از گرفتاری ‌ ‌ ‌ تو که بر بنده لطفها داری
نام پاکت غفور و ستارست ‌ ‌ ‌ بنده هر چند عیب کردارست

در بیان نماز استسقا

در پی آب نماز از باران ‌ ‌ ‌ سے برایند بموضعے یاران
نیست مسنون بدو جمع نماز ‌ ‌ ‌ که تنها نے خوانند جواز
قول نعمان آن امام بزرگوار ‌ ‌ ‌ میکنندش دعا و استغفار
قول در یار اندرین هنگام ‌ ‌ ‌ میگزارند دو رکعت با امام
یک زال گفت آن شه کس ‌ ‌ ‌ جمع قول محمدست و بس
جهر سازد امام در هر دو ‌ ‌ ‌ خطبه هم میکند زپی او
چون محمد امام عقل مزید ‌ ‌ ‌ گشت خطبه کند چو خطبهٔ عید
قول بویوسف حمید خصال ‌ ‌ ‌ خطبه واحدست در این حال
نزد نعمان چو خطبه نبود اصل ‌ ‌ ‌ نه جماعت نه نزد آن خوش وصل
میکند رو بسوی قبله دعا ‌ ‌ ‌ میکند هم امام قلب ردا
قلب نزد محمدست اما ‌ ‌ ‌ نیست نزد ابو حنیفه لا
اهل بار ذمی سلطانان ‌ ‌ ‌ نه در آید در آن محل آنان
نزد او قول حضرت نعمان ‌ ‌ ‌ شمس دین گفت هم صحت آن

در بیان نماز کسوف

هست در مختصر چنین موصوف — چون شود اینکه آفتاب کسوف
میگزارد امام جمعه در آن — رکعتین بجمع آدمیان
نفت در این قرأت ست اخفا — لیک باید طویل کرد انجا
هم دعا میکند ز بعد نماز — تا شود روشن آفتاب او باز
آنچه فرموده اند اهل خبر — نیست حاضر امام جمعه اگر
میگزارند این نماز کسوف — این زمان فرد فرد شکل خسوف
بوالمکارم نوشت آن هنگام — رو بقبله دعا کنند تمام
یا کنند ور لبوسی آدمیان — نیز در چند نسخه است بیان
در قرائت که می بخوانند ست — این نیز د ابو حنیفه هست
نزد بو یوسف ست جهر خبر — مضطرب قول صاحب دیگر
لیک بنوشته است شمس الدین — سخن صاحبین جهر درین
آنچه قول صحیح کرد خبر — گفت قول امام بزرگ تر
این نماز ست در خدا طلبی — سنت ست از برای ضبط نبی
قول دیگر بوا حبیی اوست — خطبه نیست در کسوف ای دوست
نقل سازد در تحفه آن دل صاف — خطبه نبود در او بغیر خلاف
لیک از نظم نقل سازد باز — اتفاقا بود ز بعد نماز

در بیان نماز خوف

گفت صاحب هدایه دل طوف — گر کند شدت او پدید اخوف
کاندران دم امام شرع البیان — میکند خلق را دو طائفه آن
کرد یک طائفه بروی عدو — طائفه دیگرے بخلف او

در بیان نماز چاشت

چند رکعت بود نماز چاشت	اجرها یافت آنکه پاسش داشت
اوکم از شش نزوائد هشت	خواندن او عجب فوائد هست
از دو رکعت بود بلا شبهت	مے بود تا دوازده رکعت
ظاهر قول بوده است چهار	گر بخواند زیاده نیک شمار
رکعت هر سوره که قرائت کرد	بے تخلف روا بود اے مرد
سورهٔ شمس افضل ست اے خلیل	یعنے در اولش بدو واللیل
والضحے در سه رکعت اے اصبح	در چهار افضل ست الم نشرح

در بیان نماز اوابین

نیز فرمود شارح اوراد	آن نمازی که شد حمیده صفات
مے بود او نماز اوابین	بین شام عشا ست با تعیین
بست رکعت هم آمدست خبر	شش بود در مصنف اکثر
یعنے بعد هر سلام در هر دو	مے بود از چهار افضل او
گفت انس از مسیر خوش	هر که باشد مصلے این شش
او نوشته شود ز اوابین	غیر ازین وعده هاست با تعیین

در بیان نماز تهجد

هم تهجد بخواندن ست ادب ها	خواند از بعد خواب بین شب
خواندن این نماز قبل از نوم	او تهجد نمی شود اے قوم
از دو رکعت شدست با ثبت	خواندنش تا دوازده رکعت
بعد هر چون سلام در هر دو	مے بود از چهار افضل او
نیز شارح نوشت از احیا	از جمیع تطوع ست اولے

ذکر کردست مولوی یعقوب ۔ کہ بتفسیر خویشتن آن خوب

گفت در این کتاب مذکوره ۔ ہست تجویز خوانی ہر سوره

دل قرآن عمل شب لیل خویش ۔ جمع سازی ثواب باشد بیش

دل قرآن سورهٔ یٰسین ۔ خوانی اولی بود درین بیقین

گرچہ باشد نماز نافلہ آن ۔ یاد کرده خدای در قرآن

ہر کہ شب در رضای حق خیزد ۔ بر سرش رحمت خدا ریزد

عاشقان کرده‌اند خدای طلب ۔ دأب آنہا بود قیام شب

او کہ مخصوص عاشقان خداست ۔ فضل او لا تعد و لا تحصی است

صفت استخارهٔ اشراق ۔ قبل ازین گفتہ ایم ای مشتاق

نفلہای کہ ہست نذر و فرض ۔ قبل ازین کرده ایم یک یک عرض

در بیان ملاقات مومنان

از ملاقات مومنان برگو ۔ ہست در شرعہ و غیر او

ہم نوشتست شارح او زاو ۔ نیز در چند نسخہ کرده یاد

مومنان خود دیگر را وا ۔ میکنندش سلام را افشا

خواه بشناختی ورا یا نی ۔ مومنان را سلام میخوانی

گرچہ در روز وا خورند ہزار ۔ تو سلامش دہی بمومن یار

گفت حائل جدار یا چو شجر ۔ ہم جدید آدہی سلام دگر

موجب رحمت خداوند ایست ۔ طالب رحمت از خردمند ایست

ہر کہ مبادر و ابتدای سلام ۔ دوری از کبر گفتہ اند عظام

چون در آید باہل بیتش کس ۔ می در آید سلام گفتہ بس

داخل خانہ شود ہر بار ۔ گر کسی نیست گوید این گفتار

مومنی را کسی سلام بکرد
گرچه تنها بود درنجا مرد

السلام علیکم آرد یاد
السلام علیک لیک مباد

دهد او هم بلفظ جمع جواب
ای جواب سلام نیک ثواب

چونکه باشد همیشه بر هریک
حفظه هست از ملائکه بیشک

یعنی وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته گوید لیکن از برکاته چیزی زیاده نکند چونکه زیادتی آن وارد شده است افضل آنست که سلام گوینده السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته گوید

یک جماعت اگر بجمع دگر
گذشت داخل بلا سلام اگر

ذکر کرده فقیه در بستان
گفت آثم شوند جمع آن

واد یک کس سلام کافی کو
باشند افضل دهند جمله او

ترک سازند همه جواب سلام
شوند آنها گناه گار تمام

هست کافی یکی که داد جواب
همه بدهد جواب هست ثواب

قول بعضی چنین بود مسموع
هست واجب جواب بر ممنوع

گر یکی را از جمع تعیین کرد
هست لازم دهد جواب آن مرد

ذکر کرد از بیان احکام او
خود نگوید سقوط نیست از و

شرح اوراد میکند اخبار
از فتاوی عتق الابرار

یعنی فرمود که رسول الله
بمجالس رسید چون هرگاه

پس سلام خدا کنند تمام
نزد گشتن کنید یار سلام

هست تسلیم در رجوع افضل
از سلامیکه میدهد اول

هر که عند الرجوع داد سلام
وعده کردست بهترین انام

انچه موی که داردش آن یار
پس بهر موی نیکی هست هزار

در جبه او هزار هم باآن
بنویسد خدای هر دو جهان

مجانبش تا بود زگیر و دار
بهر آن بنده طلبد استغفار

گفت شارح بود کبیرے را
مومن کافرست دریک جا

السلام علیک آرد باد
نیت او ولے بمومن باد

یا درآنجا کسے سلام دهد
آن سلامش باین کلام دهد

السلام من اتبع الهدے
گوید جائز بود شرح او را او

از سراجیه شارح مذکور
گفت بر قوم شخصے کرد مرور

گر بود آن جماعه در عصیان
بحجه نیت سلام بدهد آن

قصدش اینکه سلام سازد سمع
باز ایستند از گنه آن جمع

گفت شارح ز عمدة الابرار
شد ز شمس الائمه آن گفتار

یعنے شمس سرخسی کرد خبر
مسلمے وا خوردبان دیگر

السلام علیکم افشا کرد
یعنے با یک دگر دو مومن مرد

آن دو تسلیمش و پس افتاد
آخرش از جواب جائز باد

گر برابر فتاده انست کلام
بنود واقع از جواب سلام

شنوانده اگر سلام جواب
از کبیری نوشت نیست حساب

که مسلم گرست زین مطلب
بنماید تحرک دولت

نیز در وعظ چون این ست
داند آنکس که عاشق دین ست

ندهد کس باهل ذمه سلام
گرچه لاباس گفت بعضے امام

لیک بدهد سلام اهل کتاب
پس سزاوار گفته اند جواب

دیده ماخذ ست در بستان
از سراجیه گفت باس بدان

وعلیکم که کرد روشن باد
چیزے از آن قدر زیاد مباد

این سخنها ز شارح مشکوٰة
گفت در باب ذکر تسلیمو

ہم نوشتہ است شارح زاہد
چون ز تجنیس گفت ای عامل
قوم اگر ہست در نماز تمام
لیک بعضے ست در برون نماز
گفت از روضۂ این بزرگ تمام
نیست در بعضے جا جواب وے
گر بود قوم مشتغل بنماز
گفت آثم نہ مستحق ثواب
نزد خطبہ اگر سلام بکرد
ہم درینجا جواب نیست جواز
قوم میخواندند اگر قرآن
گفت آثم کسے سلام کہ داد
نزد قومیکہ علم ہشد یاد
گرچہ میداد تذکرہ یک مرد
در محل اذان اقامت باز
بر مؤذن و یا بہ آدمیان
گر بانہا سلام سازد مرد
لیک بر ہد جواب این آدم
بے الف لام شخصے کرد سلام
چون ز عمدہ و غیر او مردیست
آن سلامے کہ کرد ائمہ یاد

یعنے در باب حرمت مسجد
مومنے شد بمسجدے داخل
منع باشد درین مقام سلام
سازد این آدمی سلام آغاز
ہست مکروہ پنج جاے سلام
ہست در بعضے ای شریعت طی
گر بسازد کسے سلام آغاز
ہم مصلین نمیدہند جواب
شد گنہگار این مسلم مرد
چونکہ گفتہ اند خطبہ را چو نماز
بایکے جا ہر آسیانی شان
لیک اینجا جواب آدمی باد
کرد شخصے سلام آثم باد
دیگر از استماع او میکرد
اندرینجا سلام نیست جواز
بودہ باشند در جواب اذان
خویش را این مسلم آثم کرد
غیر قطع اذان مؤذن ہم
میم را جزم ساختے آن خام
نیست چیزے جواب لازم نیست
با الف لام یا بہ تنوین یاد

با الف لام سے بود او لے — آنچه ور نزدِ ماست ای سو لے

از بیان نفل کرد ای عابد — گر بذکرست جمله در مسجد

هر که داخل شود دران هنگام — بجماعت بمند هند سلام

ذکر شد در کتاب قاضی خان — شد روایت ز حضرتِ لقمان

بر مؤذن و یا لقاری مرد — شخصے در خواندنش سلام بکرد

باس از عطسه حمد گفت اعلان — در دلِ خود دهد جوابِ آن

وز محمد پس از فراغ این دو — باشد آنکس دهد جوابِ او

از ابو یوسف ضمیر چراغ — گفت قبل از فراغ بعدِ فراغ

چیزے لازم نمیشود بر این ؎ — بزبانِ صحیح شد تعیین

متعوذ اگر بود انسان ؎ — قول مجموع بزرگان جهان

یعنی قبل از فراغ یا زان بعد — غیر واجب بود جواب ای سعد

قولہائے ائمه ماضے — داد شخصے سلام بر قاضے

یا که تسلیم بر مدرس کرد — نیست لازم جواب با این مرد

یعنی در وقت محکمه درس — نیست واجب جواب ای حق برس

هست مذکور شرعة الاسلام — در بیان مهو دیات کلام

حق تعالی کند لقات در از — گفتن این نموده است جواز

این تحیت ز منشر کین بوده — ناجواز می او از این بوده

گفت در ترغیب الصلوٰة تمام — پادشه را اطاعت است سلام

یعنی بر شه سلام باید داد — نیز در جیند نسخه کرده یاد

هست مذکور شرح شمس الدین — در کتاب الکراهیت تعیین

یعنی بیش امیر یا سلطان — گر کند بوسه ارض را انسان

یا کند سجدهٔ تحیت این — او کبیرا بود علی التعیین

بهر تعظیم کرد سجده اگر — کفر بنوشته اند اهل خبر

از ظهیریه گفت جز با حق — کفر باشد بسجدهٔ مطلق

گفت از زاهدے راه نما — گر کند شخصے در سلام ایما

کرد نزدیک یا رکوع اگر — چون سجود است گفت اهل خبر

نقل کرد از محیط یا سلطان — با خبر انحنا کراهت دان

در فصول عماد تعیین کرد — در بیانِ کلام کفر آورد

بهر سلطان و یا بغیر او — انحنا عادت مجوسے گو

گفت سلطان که عطسه زد ناگاه — دیگرے گفت یرحمک الله

نیز گوینده نگفت به آن — یعنے این را مگوی با سلطان

منع سازنده شد بخود هالک — زین عقیده نعوذ من ذالک

ذکر شد در صلوة مسعودے — نیز در چند نسخه فرمودے

در ملاقات سلام کردی یاد — سنت انیست دست باید داد

لیک انگشت را نگیرد آن — هست تشبیه این به رافضیان

گفت که بر کف یکدیگر مانند — مهربانانه دست جنبانند

در حدیث است جرمها زین دو — مثل برگِ درخت ریزد او

در حدیث دگر نوشت سلف — چون دو مومن نهند کف بر کف

گفت یکبار بر رسول درود — پاک گردد ز جرمهاش که بود

آن دو صاحبدل دست نهاد — گوئیا این زمان ز مادر زاد

بوسه بردی دست آسانے — در ملاقات میدهد یانے

قول بو یوسف هست شاهد آن — منع سازد محمد نعمان

وجه بو یوسف سعادت یار — آمد آن وقت جعفر طیار
حضرت مصطفی کشفقت کوش — بوسه زد در میان دو ابروش
بوحنیفه رح امام خاص و عام — گفت بودی در اول اسلام
بعد منسوخ گشت با تعیین — هم بود مذهب محمد این
هست مذکور شرعة الاسلام — از فعال صحابهای کرام
در ملاقات شان معانقه بود — وقت تفریق شان مصافحه بود
بوالمکارم کریه گفت دو مرد — گر یکی بر دگر معانقه کرد
لیک بر وی که هست پیراهن — کره نبود باتفاق سخن
در کتاب الکراهیت تعیین — گفت قول صحیح باشد این
چون بباز و مصافحه دو مرد — دستها را برهنه باید کرد
در صلاة فقیه مسعود است — سنت مصطفی چنین بودست
گفت در شرعه هم ازین معنی — دست کج کن مصافحه یعنی
هر که با آستین مصافحه کرد — کرد بر خویشتن جفا آن مرد
بوسه زد دست شاه عادل را — یا کسی بوسه زد ید علما
گفت تجویز شارح اوراد — لفظ لا باس در فصول عماد
غیر دست همین دو بی تفصیل — قول مختار کره دران بی قیل
در ملاقات بعضی از نادان — میزند بوسه دست خود را آن
ذکر کردست شارح خوش گو — که باجماع قول مکروه گو
کرد فعل مجوسی احبا یاد — فعل فتان در فصول عماد
در کتاب خلاصه کردی یاد — هم نوشتست شارح اوراد
اجنبیه بود ز نان جوان — منع باشد سلام از مردان

دو بہ آشنا از اسلام بہرہ ور
مرد در نفس خود جواب دہاد
در خلاصہ با اجنبیہ زن
چون کہ باشد حرام مس او
در تجائز مصافحہ اما
شرط آن کہ خطر شہوت نیست
قبل ازین گفتہ ایم یک یک این
ذمیے را مصافحہ کردن
با وضوے اگر مصافحہ کرد
یعنے از جا بپا ان بی تعنے
بو المکارم ازین بکرد خبر
از دہانش ہمین کہ بوسہ کرد
غیر شہوت اگرچہ کرد خبر
فتوی بر حرمتش برین تقبیل
بوسہ کردہ بود بغیر دہان
مگر آنکہ بود ثبوت درین
لیک فتوی قاضی ظہیر الدین
گفت ہر گہ کہ بوسہ کرد اگر
گرچہ بر راس او بود معجر
گرچہ گوید بغیر شہوت بود
ہر مسلمان کہ ہست اہل تمیز

یا پس از عطسہ حمد او آورد
گر بود زن عجوزہ جہر آباد
نیست جائز مصافحہ کردن
گرچہ مس کف ست مش او
علما گفتہ اند ہست روا
در کتاب الکراہیت مرویست
آخر فصل نہر عورت بین
گفت شارح کریہ دان بے ظن
یعنے با ذمی دست شوید مرد
بوسہ ساز د بدختران یعنے
گر بود مشتہاۃ آن دختر
مادرش شد حرام با این مرد
سخن او سنے شود باور
دادہ اند بزرگان راست سبیل
فتوی بود بحرمت ام آن
کہ بشہوت شدست بوسۂ این
غیر تفصیل شد بحرمت این
بر سینہ یا بروے یا بہ سر
بس حرام ست مادر دختر
گفت این قول و بود مردود
زین چنین فعلہا کنند پرہیز

این روایت گشت تعیینے | از کتاب نکاح سے بینے

در بیان عطسه و جواب او

ذکر کرده فقیه در بستان | عطسه شد نزد مصطفی رجلان

کرد تشمیت مریکے زین دو | مریکے را نکرد تشمیت او

گفته شد یا رسول سبحانی | مریکے گفتے مریکے را نے

گفت او حمد حق بجا آورد | وان یکے حمد حق تعالے نکرد

چون هر آن مومنے که عاطس است | مستحب است صوت ساز دست

لیک گوید بلند حمد آن یار | بشنواند چنانچه بر اظهار

چونکه بشنود حمد او را ناس | بعد واجب شود جواب عطاس

در دم عطسه اش حبیب سحے | پست میکرد صوت خود رائے

سر خود را فرو مے انداخت | نیز تخمیر وجه هم می ساخت

عطسه زد نزد مردمے هر تن | دیگری حمد گفت دست حسن

چون ز عطاس کسیکه سبقت کرد | در حدیث است امان شد از درد

یعنی از درد ضرس و درد جگر | نیز از درد بطن کرد خبر

شرح اوراد را نوشته باز | عطسه زد شخصے در برون نماز

گوید او حمد و حاضرانش جواب | گفتن او چنین بود در باب

از کبیری آورده است که عاطس الحمد لله رب العالمین گوید یا الحمد لله علی کل حال گوید و غیر ازین نگوید از صلوة مسعودے آورده است هر که عطسه زند شنونده گوید یرحمک الله ربک و عاطس یغفر الله لی و لک گوید

سه کرت عطسه زد پے در پے | حمد حق را بجای آورد وے

گر بود در حضور او هر بار | مے بگوید جواب تا سه بار

گر نباشد آنچنین که کردم یاد | بهر این غسل آب خالص باد
می بشویند راس لحیه او | یافت گردد بهر خیره و
بعد ازین بر یسار خوابانند | آب از سوی راست میرانند
شوید این غاسل سعادت بخت | تا رسد آب تا بلی تخت
بعد بر سوی راست خوابانند | بر یسار روی آب را رانند
مثل پهلوی راست می شوید | داند آنکس که راه حق پوید
بعد ازین مرده را چو بنشانند | پشت او را بخویش میمانند
چون بنرمی بدست خود برده | می کنند مسح اشکم مرده
آنچه بیرون شود ورا شویند | غسل دیگر باو نمی جویند
پاک سازد بخرقه یا تا سر | کفن مرده تا نه گردد تر
بر سر لحیه اش حنوط رسان | نیز کافور بر مساجد شان
یعنی بر جبهه بینی و زانوش | قدم و دست آن عبادت کوش
نکند شانه موی ریش او | نکند قص ظفر قص مو
گفت در شرح خویش شمس الدین | یعنی در وقت غسل و تکفین
چون کند اضطجاعی در هر باره | سه کرت ریزد آب غاسل یار
ذکر شد در کتاب قاضیخان | بیقین عورت غلیظه آن
دست لحی شست او نباید کرد | خرقه بر دست کرده شوید مرد
مثل این در خلاصه فرمودے | اینچنین در صلوة مسعودے
هم درین باب شارح اوراد | کرد از چند نسخه خوش یاد
هر دو را وقت غسل استلقا | یا بقبله نهند عذر زدما
گفت امام سرخسی اصح آنست | می نهند هر طرف که آسانست

اتفاق است مرده را شوید ‌‌ ‌ گفت جهر او عما نمی گوید

چون دعا را اگر بگوید پست ‌ ‌ گفت در آن کتاب جایز هست

لیک وقت غسل بر انسان ‌ ‌ هست ممنوع خواندن قرآن

قطنه در غسل میت استعمال ‌ ‌ نکند کس بظاهر اقوال

یک روایت شده است از نعمان ‌ ‌ میگذارد بگوش و انف و دهان

در پس او که بسته اند ازند ‌ ‌ گفت این را قبیح میانزند

در صلوة فقیه مسعودی ‌ ‌ علما باتفاق فرمودی

بگذرد زین جهان فانی مرد ‌ ‌ زن او غسل او تواند کرد

چونکه بگذشت حضرت صدیق ‌ ‌ زوجه او بشست با تحقیق

عائشه گفت حضرت سرور ‌ ‌ این روایت شنید از مادر

گفت این را التمس اگر زین پیش ‌ ‌ می نشستیم حبیب حق را خویش

بوده باشد طلاق رجعی زن ‌ ‌ میتواند که شوی خود شستن

بوده باشد اگر طلاق درست ‌ ‌ باتفاق او نمی تواند شست

رفت زن زین جهان بحکم سرور ‌ ‌ شوی غسلش نمیتواند کرد

این بود قول را عالمان ما ‌ ‌ گرچه در نزد شافعی است روا

خواجه بگذشت زین جهان بی شست ‌ ‌ هم کنیزک نمی تواند شست

چونکه خواجه گذشت زین فانی ‌ ‌ گشت میراث دیگر انسانی

روت از زن اگر شود موجود ‌ ‌ پسری شوی با شهوت سود

نتوان شست شوی خود اینجا ‌ ‌ این بود قول عالمان ما

کرد احرام اعتکاف اظهار ‌ ‌ مرد بگذشت اندرین اطوار

نتوان شست اندرین هنگام ‌ ‌ چونکه این وقت سودن است احرام

رفت خنثی خوش مشکل از این دار / چه بود قول عالمان کبار
قول بعضی که راه دین پویند / گفت خنثی و دیگرے بپویند
این سخن ز عالمان چو درویست / لیک این ظاهر روایت نیست
نزد بعضی بزرگ پاک جمال / گفت واهی خرد ز بیت المال
آن کنیزک بشوید این آدم / قول ظاهر روایت است اینهم
چونکه باشد در احتمال این تن / مرد باشد نه از قبیلهٔ زن
پس تیمم دهند بر آن تن / میگذارند جنازه اش بطنا
در بیابان اگر زنی بگذشت / غیر مردان ز نی ظهور نگشت
قول بعضی شهی خدای پرست / در میان نارسیده گر هست
که بود علم غسل می گوید / نارسیده باین صفت شوید
گر نباشد کسی میان شان / ذکر کردند بزرگان جهان
محرم او بود درین فرقه / از تیمم دهد بلا خرقه
نبود محرمش علی التعیین / که بخرقه دهد تیمم این
چون بدستش دهد تیمم وے / روی گرداند این شریعت طے
چونکه دو دست زن بود عورت / گرچه سازد نظر بلا شهوت
زین نظر برده کار گر دو وے / مرد باید برد از این ها پے
هم در اکثر کتاب حق طلبی / اینچنین گفت غیر و کرد صبی
مرد باید گذشت در میان زنان / گر زنش هست می نشوید آن
زوجه اش نیست محرمی دارد / غیر خرقه تیممش آرد
نبود محرمش علی التعیین / که بخرقه هم تیمم این
هم بانکس نماز بگذارند / نیز او را بخاک دفن آرند

تیز بنوشت آن سعادتمند مرده آمد زنادر فتد زند
شسته او را بخرقه پیچدش هم باین مرده نام ماندش
بی جنازه بخاک بنمانند مرده افتاده را همی خوانند
زن افتاده مرده است اما همه شرطا وکنند بجا
زن اگر شوی خویشتن را شست قبل ازین که نوشته ایم درست
لیک با مرد مرد حاصل باد اینچنین گفت شارح اوراد
از ینابیع از زیارت نقل گفت اگر مرده است طفل العقل
مثل بالغ کنند غسل او طفل بی عقل را بغیر وضو
از فتاوی قاضیخان امام آنکه اعضای سقط نیست تمام
گفت در شستن اختلاف شمار شستن او بود هو المختار
آب بر مردهٔ اگر بگذشت یا به بارید این حساب نگشت
تا که گیرند مرده از دریا باز شویند سه مرتبه او را
ور محمد بود بلا شبهت وقت اخراج اگر کنند نیت
بعد شویند دو مرتبه زان پس ورنه شویند سه مرتبه ای کس
مرده شوی عجب فضیلت هست باز اینجا تمام عبرت هست
مرده در وقت غسل یا غسال گوید این حرف با زبان حال
بودمش مثل تو تر و تازه قوتی داشتم باندازه
همرهٔ جسم بود جان من مدتی گفتم این و آن من
در محلی که کردم و گفتم بود فکر عیالم و جفتم
تا که گشتم خراب بیچاره ناتوان حال زرد رخساره
چند روزی ازین جهان غرور غافل از مرگ خویش بودم دور

برے میروم زمو بازیاب
میدر آیم بخانه تا بریاب

این همه در مقام میانند
سر تنهام پیغمبرستانند

آنچه بگذشت وقت جان دادن
شرح او را خدا بے داند من

بعد ازین عقبهاست پی در پے
مے ندانم چه بگذرد در وے

تو که الحال زندگی دارے
مومن نام بندگی دارے

واقف جان خویشتن باشی
قبل ازین که مثل من باشی

گوش باید که بشنود این را
بکند فکر جان شیرین را

چشم باید بعبرتش بیند
بر سر جاده عمل نشیند

عقل باید که کار فرماید
مر ورا بیند و بخود آید

در بیان کفن مرده

در هدایه است مرده باشد مرد
کفنش سه غلاف باید کرد

هست ازار و قمیص نام دو
نام دیگر لفافه باشد او

چونکه با فخر عالمین بطن
کرده بودند سه غلاف کفن

چونکه در زندگے سفید اکثر
لبس میساختند پیغامبر

جائز است اختصار با ثوبان
که ازار و لفافه باشد آن

کفنے که کفایه است این است
لیک سنت ورایه تحسین است

با ازار و لفافه سرتاپا
از عنق تا قدم قمیص اما

چون کفن را به پیچند اگر
پیچید اول بجانب ایسر

پهن سازند لفافه اول بار
بر لفافه کنند پهن ازار

مرده را در قمیص می سازند
بر ازارے که گفتم اندازند

بعد از آنکه ازار گردانند
از قبیل یسار گردانند

...بند گرداند از قبیل کین
...گر بود خوف انتشار کفن
...کفن مرده را تو پنج شمار
...هم از ارست ای خردمندی
...سه کفن کرد جائز است بزن
...گر کند سه کفن بزن ای یار
...کمی از سه کفن کند بزنان
...هست مکروه یک کفن با مرد
...زن مرده که در کفن سازند
...موی او را ظفر تین ای یار
...بعد پوشند خمار فوق او
...جلبے آنچه کرده است سخن
...دو ذراع ست طول حد خمار
...طول خرقه نوشته سه گز او
...خرقه که فوق عورت مرده
...یک گز و نیم ذکر کرد آن شه
...هر که سازد زیاده یا زین کم
...شارح ورد از خردمندے
...از منافع نوشت آن با قدر
...نیز او را الفوق اکفان گو
...گفت در کافی خیر یا بے ریب

کند آنگه لفافه را چون این
عقد سازد و ز ترس کشف کفن
باشد او گرته و ازار و خمار
خرقه که فوق سینه اش بندی
لیک سنت شده است پنج کفن
هست آن سه کفن دو ثوب خمار
گفت این قول کراهت دان
مگر آنجا که بالضرور بکرد
اوّل او را بگونه اندازند
یعنی بر سینه فوق درع بگذار
یعنی تحت اللفافه ای نیکو
ودرع یعنی بود قمیص زن
عرض او را بقدر شبر شمار
عرضش از زیر ابطه تا زانو
یعنی در وقت غسل میکرده
عرض او دو ذراع کرد آگه
ظلم کردست او تعدی هم
خرقه که فوق سینه اش بندے
خرقه گیر و زیر کینه اش تا صدر
نه شود یا کفن کشاده باو
نبود در قمیص مرده جیب

نیز پی آیین و حریص است … مرده را این لباس تخصیص ست

قبل ازان مرده را نهند دران … گفت خوشبوی میکنند اکفان

یعنی وترا کنند این تطییب … کر باین امر کرده است حبیب

شارح دررهای صاحب عقل … میکند از جرح مع الفقه او النقل

گفت جز ورس و زعفران آنجا … کل تطییب بوده است روا

مرده را که دفن پر کرد ست … کفنش گورکاو اگر بردست

شارح از خانیه بداو خبر … پس همان مرده تازه است اگر

یعنی از مال او علی التعیین … تا نیابد کفن بار این

قسمت ار یافته است مالش پس … کفن او بود بوارث کس

هست در نقش مختصر بظن … مرد رجل را عمامه مستحسن

بوالمکارم به شرح خود آورد … فش او سوی روی بگذارد

نیز در آن کتاب صاحب اوج … کفن زوجه می بود با زوج

که چه ماندست مالهم از وی … فتوی بر این نوشت آن ره طی

نبود مال مرده موجود … نفقه اش که بر کسی می بود

کفن مرده می بود بر آن … نبود آنهم کنند آدمیان

آدمی را نگو که روزی چند … بهر دنیای دون چه جا بنا کند

در غم غصه سوختی چون شمع … تا کند بهر خویش مالی جمع

بهر این بیوفای حضرت بیش … ماند از طاعت خدای خویش

عاقبت با هزار حسرت فرو … غیر یک گز کفن بخویشتن نبرد

نیست معلوم هیچ الناسی … شود آنهم نصیب کس یا نی

گشت آدم که انتقال وی … بشد ز میراث خوار مالی وی

وارثان نفع مال او برده — لیک باشد حساب بر مرده
هست وارث بمال وی مسرور — مرده شرمنده در قیامت گور
زنده با مال او کنند طیران — مرده اندر جواب او حیران
تو ز نسل آدم چو بیخبر هستی — خوش گرفتار در دسر مستی
ابداً هیچ کس نخواهد زیست — مر ترا از چه فکر آخر نیست
پادشاهی بحر و بر بینی — عاقبت میروی بمسکینی
فکرت کارِ آخرت باید — طلب عفو مغفرت باید
تو که با این و آن گرفتاری — عنکبوتی که می تنی تاری
لحظهٔ نیست در تو آرامی — بهر چیزی نهادهٔ دامی
صاحبِ خانه رفت دارِ خویش — میروی سرنگون بتارِ خویش

در بیان نماز جنازه و بعضی مسائل متفرقات او

کافیِ عیبها بیان کرده — بیقین دان نماز بر مرده
اهلِ اسلام هست مرده اگر — که بقول خدا و پیغامبر
نما گشته اند با اتباع — هست فرض کفایه بالاجماع
بعضی خوانند نماز یاقین — گشت ساقط چو غسل کالتلقین
بهتر اسلام شرط غسل اوست — تا نمازش شود درست ای دوست
غسل ناکرده خوانده اند اگر — باز شویند خوانند دگر
نیست هرگز باهلِ کفر نماز — که نهی خدای بی انباز
در صلوٰة فقیه مسعودی — گو کیم اکبر ائمه فرمودی
مرده را در جنازه که سازند — چون سر مرده پیش اندازند

چون برد مرده را بجای او
صاحب کافی ذکر کرد و خبیر
هست با فتح جیم او مرده
در کتاب خلاصة الفتوی
صایحه نایحه بود با او
شارح او را و هم گفته اعلام
در حق نایحه بگفت چنان
گفت آن سرور همه جانها
لعنت هر فرشته و انسان
هم درین نسخه سخن پرداز
چونکه آن فرق ساز لطف ختم
هست مذکور شرعة الاسلام
خلق موثوق حبیب حضرت خود
نیز در آن کتاب حقانی
کرد بدران خویش ضرب اگر
در دو قایه و غیرها دانند
گفت تکبیر اولین چون کس
باز تکبیر گوید این خوش ذات
باز تکبیر دوم بگوید مرد
باز تکبیر سوم بگوید کس
نکند رفع دست در تکبیر

پیش بیرون کنند پای او
چون جنازه بگیرند سریر
نیز در چند نسخه آورده
تیز آید سپس جنازه نسا
شمعی فرمود در کتاب نکو
نوحه را ذکر کرده اند حرام
کرد او که بود مستمعان
لعنت حق تعالی بر آنها
بر همان نایحه و مستمعان
گفت بی نوحه گریه است جواز
کرد با این خویش آب چشم
نیز در چند سخنهای کرام
رسم در وقت جاهلیت بود
گفت عند المصیبة النایحه
محبط اجر گفت پیغمبر
چون نماز جنازه بر خوانند
نه بخوانند ثنای حق زان پس
بعد ازین بر رسول خود صلوات
بعد ازین آن دعا بباید کرد
هست از بعد او سلام پس با
غیر تکبیر اولین ای پسر

در قتاوی کافی تا دانے گفت باشد دعا مروف این	در جنازه دعا چنین خواسنے انچه او گفت سیکم تبیین

اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیاه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان فقد روی انه علیه السلام کان یقول ان المحیه یقول مایقول فی التشهد اللهم اغفرلی وللمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الی آخره کذا فے الکافے

بوالمکارم نوشته مے داند می نگوید بگو دک استغفار	هر دعا یکه داند شس خواند کر دعای وی اینچنین بشمار

اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا ومشفعا برحمتک یا ارحم الراحمین اگر دختر نارسیده باشد اللهم اجعلها لنا فرطا واجعلها لنا اجرا وذخرا واجعلها لنا شافعة ومشفعة برحمتک یا ارحم الراحمین

در هدایه کافی شد منطوق میشو منتظر در ان هنگام یعنے تکبیر گوید او مع آن هر جگاہے امام واد سلام بیش از ان کر جنازه بردارد قول بو یوسف حجته صفات وجه آن دو بزرگ پاک یقین کل تکبیر این بلا شبهت فوت شد زین چهار یک تکبیر شخصے از رکعتے بماند پس	یعنے تکبیر را که شد مسبوق گفت تکبیر هر جگاه امام که به نزد محمد ونعمان میکند باستے خویش تمام باقی تکبیر را بجا آرد نشود انتظار چون صلوات صاحب کافی نیکند تعیین هست قائم مقام یک رکعت نیست جائز تمام اوای پیر ما سبق را بخواند اول کس

بوالمکارم بزرگ ظاهر دین
کرد در شرح خویشتن تعیین

آنکه مسبوق گشت با اربع
فوت شد او نیز دو دا و ربع

لیک بو یوسف آن امام کبیر
گفت مے گوید او لا تکبیر

هر چگاه بے سلام امام کند
این سه تکبیر را تمام کند

یعنی مے گوید این بلا اذکار
فتوی بر قول این عزیز اشرار

در جنازه که میکند دو سلام
میکند غیر رفع صوت تمام

پنج تکبیر گفت از نسیان
مقتدی تبعیت نسازد آن

لیک موقوف با سلام امام
میشود در سبکی کلام تمام

گفت فتوی برین سخن بشمار
در کتاب وگرهوالمختار

راست غیر از امام صاحب قدر
در جنازه چو با خدای صدر

خواه میت زن ست خواهی مرد
آنچه ز اصحاب با روایت کرد

گرچه از وی روایت ست دگر
گر بود محرو در خدا سے صدر

مرا تره با خدای اشکم او
لیک این قول شافعی ست بگو

شارح دروها سے نیکو خو
نقل کرد از جامع الفقه او

خواه زن خواه مرد المختار
بیشتر ارا خدا سے سینه شمار

از عنایه گفت آن اعمل
در جنازه بود صفوف افضل

تا که گفتند بزرگان کرام
شش نفر حاضر اند غیر امام

سه نفر صف شوند خلف او
صف دیگر ز بعد سه کس دو

باشد از بعد او یکے آدم
هست در شرح بوالمکارم هم

را امامت احق بود سلطان
بعد سلطان وقت قاضی دان

بعد قاضی بود امام حے
بعد ازینها بود ولی و سے

آنچه گفت این مشرع وافی
آنچه اندر کفایه تعیین است
آنچنین شرح حسین تبیینش
گفت او قاضی امام حی
در کفایه چنانچه کرد اظهار
جنبره را است هم مولی
گر احق اذن میکند بدگر
صاحب مختصر بزرگ دین
خوانده باشد بغیر اذن ولی
گر ولی که جنازه بر خواند
شارح دردهای شد جید
غیر اذن ولی که خوانده نماز
کرده باشد متابعت اکی مرد
گر نکرده متابعت در آن
نیز اعاده نمیرسد با وی
گو از نیکوی شرع عمل
بو المکارم بزرگ پاک سرشت
هر دو را که شسته باشد پاک
خاک اگر ریخته بقبر آن
آنچه قول ائمه پر نور
گر تفسخ بگرد نفس دو امام

نقل کرد از هدایه و کافی
اخذ اکثر بزرگ با این است
کرد در جامع البنا تبیینش
الصحیح افضل از ولی وی
در خلاصه بود هو المختار
فتوی بر خواجه وی ست اولی
در درستیش کرده اند خبر
نیز بنوشت شارحان این
بولے غیر سد اعاده یکے
کس دیگر اعاده نتواند
می کند نقل از عتابیه
گفت آنجا و پیش حاضر باز
نتواند اعاده وی کرد
گر امام است قاضی یا سلطان
یا بجامع امام است یا حی
بوده است از امام حی افضل
آنچه در شرع مختصر بنوشت
شد نخواند و نماز دفن بخاک
هم تفسخ نساخته یکجان
می نخواند نماز را بر گور
گفت تقدیر کرده سه ایام

لباس حیرت برای انسان است
خاک نا ریخته است بالتعیین
غیر مشغول کرده باشد گور
گر نشسته بالین و دهانش است
رست کرده بود دهانش را
گر وصیت بساختے بهر تن
هست باطل وصیت آن یار
گر بخواند جنازه را از کیان
گوے در مسجد جماعت اگر
خواه قوم هست درون مرده برون
خواه در مسجد است قوم امام
عامه بزرگان که زه پویند
این روایت بود ز قاضیخان
مرده بیرون اوست نیز امام
بعضے قومش بمسجد است ای یار
بو المکارم نوشته است آن شه
قول بعضے است صورت آخر
بعد در شارح اراضی ناس
همدرین باب شارح اوراد
مع قدرت اگر کسے بنشست
از سراجیه هم بیان کرده

آنچه قول صحیح هست آن است
کرده بیرون کنند نماز این
نقل کرد از خلاصه مشهور
کرده بیرون در ابیاید سنت
در نمازش خلاف از علما
که فلان خواندش جنازه من
فتوی بر باطلے او بشماره
غیر جائز بود ز استحسان
که بخواند جنازه جمعیت خبر
خواه مرده درون قوم برون
مرده بیرون مساوی است تمام
نبود عذر کرده می گویند
در خلاصه نوشته اند چنان
جهر او است بعضے از آن امام
گفت مکروه بود هو المختار
از امام سرخسی لا یکره
غیر مکروه گفت آن فاخر
گفت مکروه آن شریعت پاس
از کتاب ذخیره ساز و یاد
در جنازه بغیر جائز هست
هست بر دابه اگر مرده

یا بدست کس ست نیست روا
نقل کرد از فتاوے حجت
بجنازه ہمیکنند اقتدام
گر کند اینچنین کراہت دان
بعد ازان کہ غروب گشتہ ذکا
بعد ازان میکنند جنازه تمام
از کبیرے از سراجیہ
چون نماز جنازه خواند کس
از ذخیره است از درود دعا
اینہمہ یاد کرده ذکر خدا است
در نماز جنازه شد تاخیر
از زیارت نوشت بی اشباه
خواه با ہر یکے جدا خوانند
او کہ یکدفعہ خواندش تمام
بعد صبیان بعد اوست نشان
از فتاوے حجت آورد وے
او صحیہ راند اندش این کس
از ذخیره است مرده است اگر
گفت بروی نماز نکند ارد
می بخوانند نماز چون برد
نصف مشقوق یافت گشت اگر

بنوشتند بر ہمین فتوے
چون شود وقت شام بی شبہت
چونکہ تاخیر میشود با شام
بعد ازین از خلاصہ کرد بیان
اول باد فرض شام ادا
گفت بعد ازان جنازه ست تمام
نقل کرد آن امین شہر عیسے
مدعا بر نماز وشن زان پس
نکند جہر اینچنین بہ ثنا
چونکہ در ذکر اولیش خفاست
از نوا و در گریہ کفن آن پیر
کہ شود جمع مرده ہا ہر گاه
خواه یک ره بجملہ او دانند
مرده را مے نہند پیلے امام
صف واحد بکرد نیز روان
در نماز جنازه گر مردے
گفت تکبیر باش باشد پس
سر اولی ز نصف ہم کمتر
شد اشارت کہ سر اگر دارد
اینچنین گفت آن شریعت طے
مع ہر نصف ہست نصف سر

نه بشوید نماز نگذارد / هر تنها سر حکم این دارد

گر بود غیر سر جمیع بدن / میگذارد و نماز بر آن تن

از طلے وی ست از بدن اکثر / یا بود نصف آن بدن مع سر

میکنند غسل در کفن آرد / نیز بروے نماز بگذارد

غیر نصف جسم انسانے / یا بود نصف او بطولانے

پیچد اورا بخرقه دفن آرد / غسل نارد و نماز نگذارد

گر ز کفار باشد یکے ابوے / کودکے را اسیر گردد وے

مرد انگاه ورد یار ما / در هدایه جنازه نیست روا

مگر اقرار آورد با دین / میرسد نیز عقل او با این

یا ز ابویه آورد ایمان / خوانده شد این نماز را بر آن

یا ز ابوین او نخست اسیر / میگذارند اندرین تقدیر

مرد اگر کافر جنبش سطے / گر بود مسلمے ولے وے

شسته با خرقه بر پیچد این / میکنند دفن او علی الیقین

لیک در شستنش چو ثوب نجس / گفت آن ضال را بشوید پس

گور او را حفیره سازند / بی رعایت ور دفنش اند ازند

یعنے در غسل او و گور و کفن / متعال سنت شود لیسن

در بیان طریقه برداشتن میت

چون بمومن نماز بگذارند / بعد ازان چار مرد بر دارند

مرده را که کنند سوے گور / جان شیرین نظر کند از دور

می بگوید بنفس ای بد کیش / هم بتن ساختی و هم بر خویش

عاقبت حال اینچنین بوده / چون نکردی عمل بفرموده

اینکه میخواستی و میخفتی — زن و فرزند مال نی گفتی
بیوفا بوده اند مال و جفت — نزد مولای خود چه خواهی گفت
بنده بودی ولی تا مردی — بنده گیرد بجا نیاوردی
بکدامی عمل کدامی حال — میروی نزد حضرت متعال
گشت وقت گرفت گیر و درو — گوی اکنون چه فکر خواهی کرد
چون درآئی بقبر وحشت گاه — می ندانم چه روی می دهد آه
میکند گو بها بصورت حزین — آدمی زاد غافل است ازین
جان درافغان نفس هم در لرز — تا دهد زو سوال قبر چه طرز
مومنی را که عقل در خویش است — انچنین کار و بار در پیش است
هر که وقف ازین معانی هست — ند هر وقت خویش را از دست
عمر اگر نگذرد بحق جوئی — شرم ناکرده عمر هم گوئی
نگذرد عمر در ره موئی — عمر هرگاه خر از واوی
چون بمومن نماز بگذارند — چار کس بر سریر بردارند
کثرت جمعیت دران هنگام — تیز باشند زیادت اکرام
هر دو فردوم ثواب طلب — سر و یکین همیزند غیب جنب
هرچگاهی رسد بقبر این — تا بماند جنازه را بزمین
گفت صاحب هدایه دین پاس — هست مکروه اگر نشیند ناس
صورت حمل او نوشت چنان — بر پیشش نهند مقدم آن
بعد ازین بر عین موا خر دو — یعنی تابوت ای شریعت طلب
بعد ازان مقدمش بیار — بعد هر جنب موخرش بردار
چون نوبت تو مرده برداری — در هدایه چنین بجا آری

مستحب است نحت خاتم قصب / چونکه بود قبر آن حبیب رب

بزرگانی که علم دین خوانده‌اند / گفت بند قصب ور ماندند

چون لحد را که راست بر سازند / بعد بر قبر خاک اندازند

صورت قبر را کنند تسلیم / این بود سنت رسول کریم

از مربع شد ست نهی نبی / علم آموز اگر خدا طلبی

از خلاصه و قاضی خان شد یاد / قبر مرده که چون مسنم باد

رافع از زمین قدر شبر تراب / نیز بر قبر بپاشند آب

نیز با قبر مرده گچ کردن / هست مکروه بیشک و بی ظن

بوالمکارم بزرگ راه نورد / چون ز المفتاح تحفه نقل آورد

بر قبور از بنا دیا اعلام / گفت مکروه بوحنیفه امام

نیز بو یوسف طریق نما / کرده فرموده او کتابت را

ور بنا زد قبور را تطیین / از خلاصه نوشت کراهت این

نیز از مضمرات المختار / گفت تطیین بغیر کره شمار

نیز گفت آن بزرگ راه نما / آدمی مرد ور که این جا

یعنی در قبرگاه آن منزل / مستحب است ماندن ای عاقل

مرده را آدمی بجاے دگر / نیز بردنش ز بهر دفن اگر

چون محمد گفته است آن پاک / قدر میلین برد نبود باک

گفت امام سرخسی پاک نهاد / این سخن کز کند محمد یاد

بدرستی که حجت اوست و دلیل / کره باشد زیاده از دو میل

شیخ الاسلام گفت آن دین بهر / گر ز شهرے برند دیگر شهر

عرفے در میان شده برده / نیست مکروه بردن مرده

گر شوند بعد جنگ از این دو | می نخوانند نماز هم بر او
خویشتن را کشند مسلمانے | خوانند او را جنازه داش یا نے
چون علی سعد گفت اصح عندے | بیقین دان نماز بر وی سے
ہمین قول امام مرغینان | فتوی او داده ست آن بزرگ جہان
لیک حلوائی آن بزرگ طراز | گفت اصح نزد من بر دست نماز
بر ہمین فتوی داد دینارسے | یعنی بر وسے نماز بگذارسے
از مفاتیح مشایخ اوراد | میکند از امام حجت یاد
می نخوانند نماز بر این تن | ذکر کرد این بود اصح سخن
قاتل والدین گشت قتیل | از جوامع نوشت زاہل نبیل
نه نخوانند نماز را بر آن | این نخواندن اہانة لہ دان
از کتاب ذخیرہ بنوشتے | خویش را بر خطا اگر کشتے
مثلاً تیغ را بدشمن برد | ناگہان بر خودش رسید بمرد
غسل کرده گذارند نماز | باتفاق ائمہ جان باز
گفت از جامع الصغیر خان | کشت کس را درنده حیوان
غرق شد یا در آب سوخت بنار | یا فرو مانده در تہ دیوار
یا مرو با قصاص یا رجم آن | غسل کرده جنازه او خوان
در فسادے کافی ہست نوید | نیز با مرتبست اجر شہید
چونکہ او را شہید میگویند | اینقدر فرق شد که می شویند
ہم غریق و حریق ہم مطعون | گفت حکم شہید باشد چون
یا بمیرد غریب حق طلبے | او شہید ست با حدیث نبے
مرده باشد شہید ہر بنده | مرده مشمار او بود زنده

...سے بود از مقربان خدا ۔۔۔ وصفِ او کے شود گفتن ادا

در بیان زیارت قبور

شارحِ درد از زیارت قبر ۔۔۔ ذکر کرد آن بزرگ نیکو صبر
چون ارادہ کہ بزیارت کرد ۔۔۔ مستحب گفتہ اند براین مرد
پیش از رفتنش چو از خانہ ۔۔۔ مے گذارد نماز دوگانہ
صورت خواندنش اگر پرسے ۔۔۔ فاتحہ خواند آیۃ الکرسے
باز سہ بار سورۂ اخلاص ۔۔۔ خواندنش چونکہ خواندہ اند خواص
بخشدش این ثواب بر میت ۔۔۔ شدہ در آن کتاب خویش ثابت
حضرت حق تعال سازد نور ۔۔۔ یعنے در قبر میت مذکور
مر مصلے دہد ثواب کثیر ۔۔۔ از خزانۂ خود خدائے قدیر
چون در آید براہِ او یعنے ۔۔۔ نشود مشتغل بہ بے معنے
ہر کجا کہ رسد بمقبرہ مرد ۔۔۔ کفش بیرون بپای باید کرد
مرد را دید سیدِ کونین ۔۔۔ رفت بین القبور فی النعلین
امر فرمود آن غریب نواز ۔۔۔ کفش خود را بپائے خود انداز
برسد چون بمقبرہ زائر ۔۔۔ گفت استد لقبلہ مستدبر
سوی قبلہ شود چنانچہ رو ۔۔۔ کہ باین لفظ ہم سلام بگو

السلام علیکم یا اہل القبور یغفر اللہ لنا ولکم وانتم لنا سلف نحن لہ بالاثر

از شہیدان بود قبور اگر ۔۔۔ چون سلامش زہی بلفظِ دگر

یعنے اگر مقبرۂ شہیدان باشد السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار گوید واگر قبور مسلمانان وکافران مختلط باشد السلام علی من اتبع الہدے گوید بعد ازان السلام علی اہل لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ گوید

اجرہاے بلا عدد پرسے — فاتحہ خواندہ و آیۃ الکرسے
ہم ثوابش دہد بہ اہل قبور — قبر آنہا تمام گردد نور
وعدہاے دگر بود چندان — نیست این نسخہ را تحمل آن
حضرت پادشاہ پایندہ — میدہد اجرہا بخوانندہ
اجرہا کہ درین شریف کتاب — یاد کردہ بود بغیر حساب
سورۂ زلزلت ز بعد آن — بعد ازان سورۂ تکاثر خوان
قل ہو اللہ ہفت خوان ای تن — لیک دہ بار خواندنست احسن
عدد حرفہاے کل سور — وعدہ ہا کردہ است پیغامبر
آنکہ خواہد کند زیادہ ازین — مے بخواند تبارک و یٰسین
یا ز ہر سورۂ کہ مے خواند — اجرہاے عظیم مے یابد
گفت در قبر ہر کہ بسم اللہ — و علے ملۃ رسول اللہ
تنگ و تاریکی عذاب گور — تا چہل سال گردد از وی دور
نیز ازین شارح شریف آورد — قبر ابویہ بوسہ باید کرد
لیک اندر قنیہ مشہور — میکند منع او ز مسح قبور
منع بوسہ نکرد منع مساس — فعل نصرانی گفت در قرطاس
شکرہا با خدای بے انباز — مسلک المتقین کتاب نماز
باد قربان کہ گشتہ بود تمام — روز جمعہ رسید با انجام
بود از ہجرت حبیب اللہ — سنہ احدی عشر ہزار و صد
شکر بعد حضرت حق باد — دامن رہبری بدستم داد
گرچہ خالیم از سلوک سیر — کرد از دوستان اہل خیر
گرچہ در حال خود پریشانیم — باز از دوستدارانشانیم

گرچه کارے نیاید از دستم ‌‌   جا کر دوستان او هستم

کتاب الزکوٰة

ای یگانه خنده ی کون آرا   لطف کن تعلم تا دہی مارا
از سیاہی جہل دور انداز   بمقام سرور نور انداز
ای مربی ہر صغار و کبار   از دل بندہ رفع ساز غبار
نیست ہر چند طاعتے بر ما   علم عین الیقین عطا فرما
خود بگیری بلطف اگر دستم   در میان جزیرہ ہستم
ماندہ از کاروان بپای لنگ   ہر طرف دشمنان زنگار رنگ
لطف پاک تو در میان نبود   جان اگر صد بود امان نشد
منم از تشنگان غم بادہ   در بیابان حسرت افتادہ
مورها نجش ساخته ردیکم   نیست درمان اینکش گویم
بر ہانم رسیدہ است نفس   از تو دارم امیدواری و بس
ای نگارندہ مکین و مکان   آب رحمت بحلق من بچکان
قوتے دہ کہ خیزم از اینجا   توسن ہمتے بزیر پا
تا نمائی سواد نیک کسان   بمقام رضاے خود برسان
ای دہندہ جان بقا لبعا   واصلم کن باصل مطلبہا
عالم آشکار و پنہانے   مطلبم را تو نیک میدانے

در بیان موجبات زکوٰة

ہر کسے را کہ واجب ست زکوٰة   یعنے فرض ست دانش چو صلوٰة
معطے این زکوٰة مسلم باد   بالغ و ہم مکلف و آزاد
مالک ملک تام باشد او   بود آن مال در نصاب نمو

بتمیمه که مانده است این تن — یا بمانده بود بخریدن
یا بقصد تجارتست این مال — هر چگاهی گذشته باشد سال
فاضل آید اگر ز حاجت اصل — هم ز دین مطالب ای خوش وصل
فرض عین آمده زکوة باین — بهمین شرطها علی التعیین
بر مکاتب زکوة واجب نی — همچنانیکه فرض نی بصبی
بود مال ضمار بر انسان — احمد حنبل این محل رسید بآن
روزهای گذشته را بتعیین — غیر واجب بود زکوة باین
مثل مفقود یا بود مجحود — یا که ظالم کسی گرفته بود
نیست اندر درم ادای زکوة — فرض فرموده اند اهل ثبات
یا درم مال را جدا کردن — میکنند نیت زکوة این تن
گر تصدق کند جمیع مال — نیتش شرط نیست در اینحال

در بیان زکوة شتر

پنج زاید بود نصاب شتر — گوسفندی بود زکوة شتر
کم از ده که هست حکم این ست — چون شود ده دو شاة تعیین ست
هم ز ده تا چهارده دو شاة — پانزده شد سه گوسفند زکوة
هم چنین سه است تا یکی کم بست — چون شود بست چار می بایست
برسد تا شتر به بست و چهار — هم همین چار گوسفند شمار
گشت تا لک به بست و پنج شتر — گفت بنت مخاض فرض شتر
گفت بنت مخاض را احوال — اشتری یای مانده یا دو سال
سی و شش شد شتر باین مضمون — با دو بر وی زکوة بنت لبون
چیست بنت لبون بگو اعیان — که بسه سال گشت داخل آن

چهل و شش شتر گشت زیاد
دادن حقه فریضه باد

معنی حقه را بکن حاصل
شده باشد چهار را داخل

اشترکش رسد بشصت و یک
جذعهٔ گو زکوٰة او بے شک

معنے جذعه را بری چون پے
داخل پنجساله باشد وے

گشت هفتاد و شش که بے نقصان
شد دو بنت لبون زکوٰة آن

نود و یک شتر زیاد آید
در زکوتش دو حقه میباید

تا صد و بست اهل سخن اینست
یعنے باوی دو حقه تعیین ست

بعد ازان انچه واجبست زکوٰة
که بهر پنج اهل بود یک شاة

که بهر بیست و پنج از اشتر
گفت بنت مخاض فرض شمر

چون شود اشترش صد و پنجاه
گفت سه حقه میدهد آنگاه

بعد ازان استیناف چون اول
میکنند گفته اند اهل عمل

در بیان زکوٰة بقر

شد نصاب بقر ثلاثین یاد
یک تبیع و یا تبیعه باد

گرچه باشد تبیع فی الاقوال
یعنے گاوی درآمده بدو سال

در چهل گاو کرده ایم یاد
یک مسن و یا مسنهٔ میباد

بعد ازین معنی مسن را گو
که بسه سال گشت داخل او

از چهل چون زیاده گردد این
مے بساز حساب تا ستین

سخن مختصر همین مقدار
کرد در شرح های وی اخبار

هم بقر از چهل زیاده که هست
ربع عشر مسن و هر تا شصت

بعد ها کل سے تبیعی گو
هر چهل را بود مسنه او

در بیان زکوٰة ذهب و نقره

بست مثقال دان زکوٰة ذهب	نیم مثقال از و زکوٰة طلب
وزن مثقال بست قیراط است	وزن آن قیراط پنج شعیر است
شد دو صد درهم بنقره نصاب	ربع عشرش دهند کرده حساب
ذکر کرده ائمه عالم	هفت مثقال کل ده درهم
خواه معمول غیر معمول او	چیست معمول معنی او گو
چون دنانیر و چون دراهم دان	چون ادای زیورست همان
سخن شافعی چنان نبود	گفت با زیور زنان نبود
خاتم نقره که بهر دان ست	او روا نیست کنند نه بر آنست
شد و این مال بر نصاب زیاد	هر خمس را زکوٰة واجب باد
کم ز خمس نصاب شد افزون	نیست واجب زکوٰة زین مفتون
یعنی یک درهم ست واجب چون	شد چهل درهم از دو صد افزون
چار مثقال زر ز بست زیاد	شد دو قیراط واجب او یاد
سخن صاحبین چه پاک نهاد	هر چه گردید با نصاب زیاد
از چهل یک بند زکوٰة آن	شافعی هم نوشته است چنان
نقره درهم ست اگر غالب	حکم او نقره است ای طالب
غالبش غش بود کنند حساب	قیمت او اگر رسد بنصاب
بعد بردن زکوٰة واجب دان	بزرگان نیک کرده اند بیان
در کتاب هدایه سے آرد	که عروض تجارتے وارد
قیمتش با نصاب نقره اگر	میرسد یا که با نصاب زر
از بهای دو و بست درهم آن	پنج درهم زکوٰة واجب دان

آن کسی کہ عروض دارد ہم
بو المکارم صریح کرد این را
پیر سد ہم عروض صاحب مال
گفت بد بہر زکوۃ او نصاب
اینچنین بندۂ شرلیت طے
یعنی از نقرہ داشت صد درہم
گر ز صد درہم ست دہ مثقال
ہر جگاہی نصاب باشد مال
گفت نقصان او ہدر باشد
در زکوۃ نذر و فطرہ و صوم
قیمت او جواز نزد ما

میسکند نقرۂ و ذہب را ضم
دو مثاقیل شخص داشت طلا
بہاے طلاے دہ مثقال
برسیدہ ست چونکہ او بنصاب
ضم کند نقرۂ و ذہب را وے
پنج مثقال داشت از زر ہم
یعنی از زر دہد بہر اقوال
نقص اگر یافت در میان سال
ظرفینش نصاب اگر باشد
در کفارات عشر ہم اے قوم
شافعی گفت غیر عینش را

در بیان عاشر و احکام او

در وقایہ و شرح اوست تمام
یعنی بر رای ماندہ ست او را
گر بعاشر کسے کہ از تجار
یا شود منکر از فراغ فرض
یا بگوید ہمین کسے دین بہر
مال غیر سوایم ست اگرش
در سوایم قبول نبود زان
میکند صرف مصرفش را لو

عاشر آنست ماندہ باشد امام
بہر اخذ زکوۃ تاجر ہا
از تمامے حول کرد انکار
راست بیند مع الیمین انعرض
بفقیرے بدادہ ام در شہر
راست داند مع الیمین خبرش
چونکہ گیرد زکوۃ او سلطان
در سوایم قبول نے زین رو

یا بگوید زکوٰۃ مال اگر
گر جزین عاشرست و راین حول
نبود شرطها خط برآوردن
نیز براین شروطها از ذمے
حربی اینجا قسم خورد بکرم
ربع عشرست از مسلمانان
عشر گیرد ز حربیان بحساب
ہم نداند ز تاجران ما
واند از تاجران ما کفار
آن قدر عاشران اہل دین
گر بگیرند اہل حرب آنها
کل اموال تاجران آنان
گر نگیرد ز تاجر ما چیز
چون ز حربی گرفت عشر مال
گر بدارش نه ماه آید نیز
داخل دار خود شده آید
کس بمال مضاربه بگذشت
یا که مالے بود بضاعت نیز
عبد ماذون کہ باشد او مدیون
لیک مدیون نبوده باشد آن
خواجه ہمراه او بود وا نے

داده بودم بعاشر دیگر
رست واند مع الیمین این قول
یعنی از عاشر دگر بے ظن
باور این کند ز حربی بے
بود این مال مادر و پسرم
اخذ عاشر ز ذمے د چندان
مال آنها اگر رسد بنصاب
چه قدر مال گیردش آنها
ما بگیرند مال چه معتد از
گیرد از مال شان علی التعیین
کل اموال تاجران ما
نیز و عاشر مسلمانان
عاشر آن نگیرد از وی نیز
باز آنجا گذشت در آن سال
عاشر از مال او نگیرد چیز
عشر دیگر ز مال او باید
رو منکر و آنچه تعیین گشت
عاشر از مال او نگیرد چیز
ہم نگیرند چیزی از وی چون
کسب و ملک خواجه او وان نه
کند اخذ زکوٰۃ الا نے

در بیان زکوٰۃ کانہا

شارح مختصر بزرگ دین ‌ ‌ بو المکارم چنین کند تعیین

یافت انسانی کان نقرہ و زر ‌ ‌ چون رصاص و حدید و صفر اگر

در زمین خراجے و عشریست ‌ ‌ آن زمین ملک دیگری گر نیست

خمس او را دہد ہمان بندہ ‌ ‌ یا کہ او بود یا یابندہ

مال مخلوق در زمین کانست ‌ ‌ آنچہ موضع کہ ہست گنج آنست

ور کسے یافت در بیابانے ‌ ‌ مالکش نیست خمس میدانے

مالک و شافعی نوشت چنین ‌ ‌ ندہد خمس او علی التعیین

آنچہ او یافت گر رسد نصاب ‌ ‌ و ہد از وی زکوٰۃ کردہ حساب

ہم ز منتقیہ ذکر کرد چنان ‌ ‌ نقرہ زر بر آیدش از کان

ارض مملوک بے زمین مباح ‌ ‌ سخن شافعی پاک ارواح

ہست واجب زکوٰۃ او الحال ‌ ‌ اصح قول آن نکو افعال

ارض اگر ملک دیگر انسانست ‌ ‌ مذہب ما بمالک آنست

یافت گردید گان درد ارش ‌ ‌ چیز در حق او نہ بشمارش

آنچہ در دار اوست مالک وست ‌ ‌ در زمینش بود روایت او

یافت گردد اگرچہ اندر دار ‌ ‌ خمس باید بمذہب دو یار

نیست چیزے بلولو و عنبر ‌ ‌ کرد بو یوسف اختلاف مگر

زیورے کہ بر آرد از دریا ‌ ‌ دادن خمس او باین فرما

یافت فیروزج آنکہ در جبل او ‌ ‌ چیز دادن بغیر واجب گو

در گرفت از جزائن کفار ‌ ‌ گرچہ فیروزج ست خمس شمار

انچنین در زهر دو یا قوت
از زمین یافت گنج السانے
بیند این آدمی نیک انجام
حکم او کرده اند چون لقطه
لیک بروی نشانهٔ کفار
مثل نقش صنم بود بر آن
خمس او را که داد این بنده
باقی او بانکه میدانے
ملک شخص دگر که هست زمین
لیک در مذهب دو نیکو نام
یعنی در اوّل مسلمانے
انچه باقی ز خمس مے ماند
گر ندانند وارثان آن
صرف اقضای مالکش که بنام
شیخ الاسلام گفت در اینحال
اشتباه نشانه است اگر
تحامیر مذهب اندرین اقوال
یافت از دار اهل حرب این چیز
انهمیا یان دار حرب اگر
همه او جولن بود نشانش
گنجها ے متاع آنها کس

نیست چیزی چنانچه شد ثبوت
حکم او را چگونه میدانے
بروی است از نشانهٔ اسلام
لقطه مال یافته از ره
بوده باشد دهند خمس ای یار
این علامت ز اهل کفر بدان
باقی او بود بیابنده
مالک ارض نیست السانے
نزد بویوسف است حکم همین
اول فتح که گرفت امام
داد این ارض را بانسانی
مال فر وارثان او داند
بوالمکارم نوشته ست چنان
مے شناسند یعنی در اسلام
نهد آن مال را به بیت المال
یعنی در درهم و غیره دگر
گو بد این بوده است از جهال
و هد او را بمالک او نیز
یافت گردید حکم اوست دگر
در قیامت نمی شود ضامن
یافت این بار خمس بدهد بس

در بیان زمینهای ده یکی و کوهستان

از زمینهای ده یکی جبل
عشر بر هر آنچه گرفت سبل

ثمر کوه را چنین باشد
وآنچه بیرون که از زمین باشد

گرچه حکم هست عشر واجب دار
سخن مختصر همین هست از

بوالمکارم که کرد اینجا عرض
آنچه بیرون که بیشه وار ارض

هست بر وی که عشر شرعیه
گفته باشد بسوی ادویه

از فتاوی قاضی کرد خبر
در حوالی آدمی ست شجر

عشر بر میوه‌اش نفرموده
گرچه آن بلده عشریه بوده

شافعی گفت چیزی نی ز عسل
از ابو یوسف این روایت بل

یک سخن قیمتش کنند حساب
عشر باید اگر رسد نصاب

غیر ازین هم روایت است از و
مذهب بو حنیفه احوط گو

چونکه بر قول حضرت نعمان
در هدایه چنانچه کرد بیان

خواه آب روان بخورد این
خواه آب سما علی التعیین

جز حشیش است هیزم است یا نی
این زمین که برون برآید وی

عشر واجب اگرچه هست قلیل
نیست بر قول صاحبین جمیل

مگر آن باشد که میوهٔ آن
پنج اوسق شونده است همان

هر یکی وسق در خدا طلبی
شصت صاع است او باجماع نبی

آنچه باشد برای استقلال
عشر واجب شود درین اقوال

آنکه گفتند عشر نی پائی
شد نی فارسی مراد وی

گر نی دربره نی شکرست او
عشر باید چنانچه در خبرست

نیک با کاه برگ خرما را
عشر واجب نمی شود یارا

آب چاه بلد بغرب والیه کس
بوالمکارم کرد راه تیه و نا
آب چاه بلد بباشیه انسان
شارح پاک دین ده تعلیم
نیز از مضمرات کرد خبر
ثانیه اینکه باشتر کشد آب
رفع تا ساخت مؤن زرع
یک سخن مؤن زرع بردارد
هست در مختصر بلا اشباه
بوالمکارم نوشت زاین گفتار
گر بود در زمین عشریه
از زمین خراجیه هرگاه
پس خراجی ست چو از کافی
نهرها که کنده ست عجم
نهرها مثل نهر کسری باد
یا که چون نهر یزدجر بود او
حکم آنهار اربعه چون است
نهر ترمیز که می بود جیحون
نهر کوفه فرات باشد آن
لیک نزد محمد دین دار
نیز در این کتاب اجر طلب

دادن نصف عشر باشد بس
گفت اجماع بر همین بوده
حکم او مثل غربیه والیه دان
هست معنی غربیه دلو عظیم
غرب آنست میکشد بعیر
معنی والیه بود دولاب
خمس این میدهد بحکم شرع
پس ادای وجوب می آرد
عشر آب سما آب چاه
انچنین آب چشمه ست بحار
می بود عشر حکم شرعیه
گر بود آب عین آب چاه
نقل کرد از ائمه وافی
گفت باشد خراجیه اهل کرم
در ره کوفه کنده از بغداد
انچنین نهر مرورود بگو
یعنی رود خجند سیحون است
نهر بغداد دجله باشد چون
نزد شیخان خراجیه میدان
عشر باشند این چهار انهار
گفت آنجا که هست ارض عرب

یا ز بهر بلده که بعد قتال — اهلش ایمان گزیده یا اقوال
یا شده فتح عنوة بهر شهر — یعنی یا غانمی و یا بر قسم
قسم هم یافته است آن هنگام — یعنی در بین لشکر اسلام
عشریه می بود تعیین میدان — اینچنین هم بود در استحسان
گفت اهل سخن سواد عراق — او خراجی بود علی الاطلاق
بلده که بعنوه بکشادند — اهلش آنجا قرار بر دادند
غیر مکه ازو خراج طلب — چونکه مکه بود زمین عرب
یا بکرده مصالحه با امام — اندر آن جا همی ساختند مقام
می بود آن زمین خراجیه — این بود حکمهای شرعیه
نیز در شرح مختصر بیقین — ذکر کرده فقیه شمس الدین
هم خراجی بود زمین بخار — بعض از صنفش تو عشریه بشمار
بشمار بخار العنوه بکشادست — بلخ هم او خراج میدادست
لیک سغدی که شد سمرقندی — عشریه بوده ای خردمندی
گرچه او را العنوه بکشاده — حکم شرع از برای او داده
بهر حفظ عساکر اسلام — مانده بودست وقت فتح امام
صاحب مختصر بیان کرده — آن زمینی که می بود مرده
کرد احیا ورا مسلمانی — معتبر قرب آن زمین و الی
یعنی باشد قریب عشریه — عشر باشد بحکم شرعیه
بخراجیه گر قریب است آن — حکم او را خراجیه میدان
ذمی میکند اگر احیا — هست مطلق خراجیه اینجا
وصف ارض موات بر گو چیست — بو المکارم ز قاضیخان مرویست

نشناسند اینکه مالک آن
گفت باشد خراج بر نوعان
ربع یا ثلث از خارج آن
نصف خارج که نهایت طاقت
چون ازینها که مساحت بکدام
نوع از وی موظف ست دگر
گر بکل جریب درین باب
صالح مر زراعت ست او هم
هر جریبی که رتبه است زمین
از جریب تاک نخل متصله
باسوی وی مثل زعفر و بستان
قدر طاقت خراج بر اوی ست
هر جریب ست شصت اندر شصت
از کفایه روایت دگر است
از زمین قطع کرده باشد آب
یا رسیده ست آفتی با زرع
معنی آفت اینکه بی امکان
یعنی همچون ملخ و یا چون سرد
لیک معطل بماند مالک آن
داشت ارض خراج از کفار
یا زدی خود مسلمان کس

کرد این را هوا تصحیح بیان
نوع از وی مقاسمه میدان
می بگیرد امام از دهقان
می بگیرد بلا شک و شبهت
بیندش گیریدش خراج امام
مانند همچونکه بر سواد عمر
از اراضی که می رسد بوی آب
صاع پر یا ز جو بیک درهم
پنجدرهم بود خراج همین
ده بود حکم شرع را چه گله
گل او که بود مخلوط آن
دانش مسئله چه نیکو نیست
یا ز هفت مشت مرد کهست
گز بهر شهر خویش معتبر ست
کثرت آب یا بکرد خراب
نیست بر وی خراج اندر شرع
بوده باشد ز زرع دفع آن
دفع او را نمی تواند کرد
مع قدرت خراج واجب دان
شد مسلمان همان خراج شمار
هست باقی خراج ارضش بس

شخص از بلده اش شهر دگر / برده باشد زکوة مال اگر
اهل معنی کرده فرموده / یا گر آنجا قریب او بوده
یا بود اهل آن بلد احوج / که بود غیر این نباشد کج

در بیان صدقهٔ فطر

صدقه از برای فطر از بر / وانچه گیرد زبر جواز شمر
یعنی چون آرد یا سویق ست او / شافعی را خلاف در این دو
نیک بود روایت اندر آن / قول جایز بود از و میتوان
لیک قول صحیح بی شبهت / اندر و معتبر بود قیمت
بو المکارم زکات گردد سخن / قیمتش اعتبار چون از زن
انگبین از مویز نزد او / مثل نصف صاع واجب گو
لیک یک صاع باشد از خرما / یا ز جو هست بهر جنس خرما
لیک در مذهب و صاحب او / قولی از وی مویز همچون تمر
گفت ابو یسر آن روایت پیش / یعنی در جامع الصغیر خویش
گفت هذا هو الصحیح آنجا / گفت از چون به همین فتوی ما
هم ز گندم جواز گو میتوان / وز محمد بود خلاف آن
از ظهیریه دفع قیمت او / باشد افضل تو فتوی زاین گو
از کبیری نوشت آن اجل / مطلقا دفع گندم است افضل
چونکه او در تر بود ز خلاف / ما قبلی خلاف باشد صاف
چونکه در آرد و هم بقیمت این / شد تخلف ز شافعی بیقین
مال شخصی که میرسد بنصاب / گرچه نامی نه هست گشت حساب
باشد این شخص مسلم و آزاد / دادن فطر روزه واجب باد

نیز با این نصاب بالتعیین
اضحیه واجب است هم بر آن
بیقین شافعی پاک سرشت
فاضل آید ز مسکن انسان
از جنان بنده که شد تعیین
هم ز قوت خود و عیالانش
قوت یکروز و شب که گشت زیاد
واجب است از برای خود دادن
بهر آن خادمی که ملک وی است
گرچه آن خادم است ام ولد
بهر فرزند بالغش دادن
نیست واجب بهر طفل غنی
وز محمد سخن شد است دگر
تا که بدهد ز مال طفلش اب
از برای مکاتب خود هم
بنده بهر تجارت است اگر
بنده که گریخته بوده
چون شود صبح روز عید یقین
تا که فرزند اندر آن شب او
فطر از روز عید بدهد پیش
از هدایه و کافی التعیین است

صدقه بشود و چرا مر باین
نفقه هم قریب هم با آن
صدقهٔ فطر را فریضه نوشت
هم ز قوتی که لائق است بآن
هست محتاج خدمت او این
صدقه واجب است بر آنش
زن و اولادش فریضه باد
بهر طفل فقیر هم بی ظن
گرچه خادم بهر تجارتی او است
گرچه کافر شود یا و نه بهر
شود واجب اینچنین بر زن
بلکه از مال او اداش کنی
یعنی واجب بود ز مال پدر
گفت ضامن شود بآن ناصب
غیر واجب نوشت اهل کرم
نیست واجب بشافعی است مگر
نیز از بهر او نفس موجود
فطر واجب شود علی التعیین
فطر از بهر آن ولد می باد
فطره اش جائز است ای درویش
گفت مطلق صحیح قول ان است

گرد ونیز یات کتاب بود — لیک زین در ترجیح باب بود
کتب طب و نحو و صرف و لغت — همه باشد حساب بی شبهت
بود باشد مثال تا نه خیال — دو که مستغنی است ... آن
حشو و قیمتش دو صد درهم — نیز او واجبی در ... برا ... سیم
گفت هم واجب است قربانی — از بنا ... اهل او و دانی
از خزانه است یا دو صد درهم — تا که بر سد غنی است در عالم

در بیان قربانی کردن

بر مقیم غنی مسلمانے — باشد از واجبات قربانی
قبل از عید گشته ام و صیف تنها — نظر اندر بیان فطر کنے
هست یک شاة جائز از یک کس — بعد یا هفت گاو و اشتر بس
شرط این آنکه یک ز هفت آدم — نبود حصه اش ز هفت یک کم
لحم و قصیده هست این پاس — قسم سازند بوزن بر قیاس
مگر آن تکه صنم کند بدست — مع لحمش اکارع و یا پوست
بو المکارم بزرگ شرع نشان — او روایت کند ز قاضی خان
قسم این هفت اگر قیاسا رفت — بر زیادی بحل کند هر هفت
گفت این اصح بود انبود — حکم شرعت با جدا خورد
گفت گاوے اگر مسلمانے — که خرید است بهر قربانے
بعد هش کس شد شریک آن — گفت جائز بود با استحسان
نیست تجویز با قیاس گر — قول ناجائز است قول زفر
پیشتر از شرا شوند شریک — بے تخلف شود بهانش نیک
ورد قاید زبان طفل غنے — اضحیه میکند پدر و جدش

ذکر کرده در آن شریف کتاب   جمله او ز واجب ست حساب
این بود نزد عامه علما   هم نوشتند بر همین فتوی
کرده باشد دو شاة قربانی   غیر یک شاة نافله وانی
اضحیه بیشتر ز ذبح بزاد   از ینابیع شارح اوراد
مع اشس کنند ذبح وی   قول بعضی کند تصدق حی
اضحیه کز خرد مسلمانی   گشت ضائع نکرده قربانی
آن خریده بود فقیر اگر   نیست واجب کند بجاش دگر
بوده باشد غنی تو واجب دان   از کبیری خیاسخه کرد بیان
نحیه بود دست حکم شرعیه   در هدایه نوشت اضحیه
غیر اشتر و گوسفند بقر   بیقین دان نکرده پیغمبر
جمع صحابه علیهم الرضوان   غیر اینها نساخته قربان
هم نوشت آن بزرگ عالیشان   جذعه جائز باضحیه از ضان
شرطش آنکه بود عظیم چنان   بکله مختلط که گردد آن
ناظر از دور که نگاه کند   از کلانیش اشتباه کند
جذعه را دو سعت کن کدام شده   بره شش مه بر و تمام شده
هست شش مه بمذهب فقها   زعفرانی بگفت هفت اما
لیک جز گوسفند ثنی یاد   یا ز ثنی بود بسال زیاد
ثنی یکساله است از بز این   هشت دو ساله از بقر بیقین
از شتر پنجساله باشد آن   هرچه کارست گاومیش همان
بوالمکارم ز زعفرانی یاد   بره از هشت مه در آمده باد
بن زاهناس قول کرد آگاه   جذعه باشد در آمده نه ماه

گفت تجویز آن ز خود فاق
از خلاصه اگر چنین باشد
از هدایه بیان کنند ز سلف
هست مشائخ همه درین تجویز
از خلاصه جواز گفت آن نغز
نیز جائز بود خصی آن
از خلاصه است مال بی دندان
غیر جائز بود ز قاضی خان
هست باقی اگر ز دندانش
هست ز احسن این غیر جائز دید
بی زبانیکه بود دست اگر
جربایی که همچنه هم محسوب
شیر مالیکه نیست نازل آن
چون سلیم از عیوب ظاهره است
نیست لاغر جواز قربانی
از خلاصه نوشت اگر عرجا
بر زمین چار پا اگر ماند
اکثر از ثلث گوش آن حیوان
اگر رود اضحیه نباید کرد
بو المکارم ز قاضی خان بیر
این نجس را صحیح فرمود

یعنی جب نونه بهر قربانی
نه بود جائز اینچنین باشد
هست جائز بشرط اکل علف
از هدایه شکسته شاخش نیز
کسر شاخش اگر رسد با مغز
بلکه اولی نوشت از نعمان
هست جائز اعلف خورد اگر آن
از ابو یوسف این روایت دان
میخورد او علف که گر آنش
لیک جائز نوشت از تجرید
از غنم جائز است نه ز بقر
اینچنین خورد گوش ای محبوب
کز علت نه است جائز دان
ذبح آن حال کن که طاهره است
لنگ را هم تو اینچنین دانی
نیست تجویز اگر رود شه یا
ذبح او را جواز میدانند
دم یا چشم یا که دنبه آن
صاحب مختصر چنین آورد
اکثر از ثلث را نوشت کثیر
گشت هم فتوی بر همین بوده

یک روایت شد ست ثلث آن — بلکه یک قول ربع بائع دان
یک روایت بود ز نصف اکثر — همچنان صاحبین کرد خبر
چرپائے کہ هست عتر وله — در هدایه است تخییر معموله
حلقه گرفته است گوش او — هم در آنجا بغیر جائز گو
غیب مالی که هست وقت شرا — بوده باشد بگو جواز او را
لیک بعد از خریدش معیوب — گر فقیر است مے شود محسوب
لیک قربان کننده است غنی — گفت قربانئے دگر بکنے
چشم او وقت ذبح یا پائے — گشت ضایع درین چه فرمائے
بعد از آنکه نکرده است ارسال — اضحیه جائز است فی الاقوال
ساز واز سال بوده است خلاف — بوالمکارم که کرد این را صاف
زعفرانے بگفت جائز دان — و به ناخذ بکرد بیان
لحم قربانئے را تو صرف کنی — خواه باشد فقیه خواه غنی
گر از نذر بوده باشد آن — صرف او مر غنی جواز بدان
صاحبش هم نمیتواند خورد — گر خورد صاحبش چه باید کرد
قیمت آنچه خورده است این کس — بفقیرے کند تصدق بس
شارح درر ها ی صاحب هش — گفت از خانیه شگاف گوش
مانع اضحیه نباشد آن — آنکه مقطوع نیست جائز دان
از کفایه چو نسخه کرد خبر — گفت فردائے روز حسرت بر
بر صراط دقیق که زانے — نشود مرکبے تو قربانے
نیک تر را بکن تو فربه تر — مرکب خویش را بکن اکبر
شکرها باشد از بعد صلوٰة — فطر و قربانی کتاب زکوٰة

در ہزار وصد و دوازدہ این	شد ادا مجملاً علی التعیین
بست چار از مہِ محرم بود	روز دوشنبہ این دُرِ مقصود
شکرہا با خدائے پایندہ	برساندے بمطلب بندہ
گر نباشد عنایت بارے	من کجا و کردن چنین کارے

مناجات

ای کریمی کہ از عیان غیب	از تو پوشیدہ نیست از ما عیبے
از تو طلبیدن و ز ما ورزے	از تو عقد و ز ماست معرور
از تو رحمت بچھر نہانے	ما گرفتار خود ز نادانے
از تو الطاف مہربانیہا	ما مقید بچھر فانیہا
تو کہ بر بندہ رحمت داری	مخلصم دہ ازین گرفتاری
گرچہ مارا ذنوب در جنب ست	نامِ پاکِ تو غافر الذنب ست
گرچہ مارا ہزار نقصان ست	نامِ پاکت رحیم رحمٰن ست
گرچہ ما عاصے و گنہگاریم	نامِ عبدی و مومنے داریم
از ہمین نام امیدوار ہماست	گرچہ در بندہ شرمسار ہماست
بہمین نام اے جہان آرا	زیرِ خاکِ سیہ برسے مارا
روزِ محشر میانۂ مردان	بہمین نام سرخ رو گردان
گرچہ نا قابل ست بدکردار	از تو دارد امید اللہ یار
روز خیر انیما و بد ہوشے	ہمہ عیبہائے رد پوشے

کتاب الصوم

بیقین روزۂ مہِ رمضان	کہ باجماع فرضِ عین بدان
بعد ازین روزہ کہ ہست نذر	در ہدایہ ست و اجبش مذکور

لیک صدر الشریعه فرموده   روزهٔ نذر فرض مے بوده
کاندرینجا دلیل ها دارد   اندرین شرح ساز مے آرد
واجب اندر هدایه که فرمود   یعنی او فریضه خواهد بود
از فتاوی کافی کرده غرض   نذر هست از وجوب نبود فرض
هم ورا اینجا دلیلها دارد   صاحب کافی نیز مے آرد
شرطی فرض روزه کرد اعلام   هست عقل بلاغت اسلام
نیز بنوشته اند شرط ادا   با صحت ز بندگان خدا
هر کجا مقیم باشد ناس   پاک بودن ز خون حیض نفاس
گر همین شرطها بود موجود   هم ادایش فریضه خواهد بود
غرض این روزه که گشت بیان   مے بود روزهٔ مه رمضان
معنی روزه از برای قرب   ترک دخلی است ترک اکل و شرب
یعنی از صبح تا غروب ذکا   ترک اینها کنند بامر خدا
صاحب مختصر که کرد بیان   نیت روزهٔ مه رمضان
چون ز نصف نهار شرعی پیش   نیتش کرد جائز ای درویش
بو المکارم که کرد شرحش نیز   پیش از چاشت کل آن تجویز
از هدایه اصح نوشت آن مرد   هم ذکا نے صبح تعیین کرد
چونکه نصف نهار شرعی این   نیمهٔ چاشت کل آن بیقین
تا غروب ذکا ز صبح ای یار   در شریعت نوشته اند بهار
در سر وقت نیت ای انصاف   از خزانه نوشت نیست خلاف
اول وقت نیتش آن خوب   گفت او بوده تا وقت غروب
شافعی شرط کرد بی شبهت   روزه دارنده شب کند نیت

بعضی اصحاب آن خدای جناب / گفت نصف اخیر باو آخر شب

یعنی اصحاب آن دیانت حق / گفت در شب درست وان مطلق

لیک سازد مباشرت آن مرد / نیتش را جدید باید کرد

این سخن از امام محبوبی / گفت در جامع خود از خوبی

لیک گفت از وسیط آن پیر / غیر تعیین شدست نصف اخیر

بعد نیت جماع اکل آن / غیر مبطل نوشته اند چنان

از محرر نوشت در این باب / بعد نیت اگر بسازد خواب

از اصح گفت آن علوهمت / نیست واجب تجدد نیت

هم زفر مسافر و بیمار / شرط نیت بکرد شب آن یار

نزد ما روزهٔ مه رمضان / نقل نیت کند درست بدان

شافعی را درین شدست خلاف / هم تخلف ز مالک دل صاف

گر کند نیت این چنین بیمار / با چنین نیتش مسافر یار

در روایت شدست از نعمان / ز اصح قول او درست بدان

آنچه قول اصح که زان نیکوست / این سخن قول صاحبین اوست

نیت مطلق ار کند انسان / شافعی را بود درین قولان

در هدایه نوشته اند چنان / بست نهم گذشت از شعبان

متوجه شوند بهر هلال / ما به بینند باو نیک جمال

گر ببینند دارند صیام / ورنه سی روز را کنند تمام

بعد سی روز عدت رمضان / دارند روزهٔ مه رمضان

روز شک شخصی از پی رمضان / روزه نیت کند کراهت دان

چون نیت شود باهل کتاب / نقل گویند شد ز کره حساب

بعد ظاهر شود باین انسان — بود آن روز از مه رمضان
گفت جائز ز روزهٔ مکتوب — ورنه از نفل میشود محسوب
گر همان روز کرده است فطار — چونکه مظنون بود قضا شمار
گر و نیت ز واجبے دیگر — نیز مکروه کرده اند خبر
بعد ظاهر شود اگر بر آن — بود آن روز از مه رمضان
از فریضه حساب باید او — ورنه شعبان بود از و برگو
یک سخن باشد از تطوع آن — اصح از نیتش حساب بر آن
کرده باشد تطوعاً نیت — نبود نزد ما کراهیت
روزهٔ شک بروزهٔ معتاد — هر کجا بے موافقش افتاد
گر باجماع روزه افضل دان — یا بشه روز آخر شعبان
روزهٔ شک را تو تنهائی — روزه دار و دراچه فرمائی
بازشه روز روزه و نیت زیاد — بگمان روزه ای افضل باد
قول بعضی شده است نفل افضل — قول بعضی است صوم ای اکمل
قول مختار را چنین گفتے — روزه دار از نفس خود مفتے
نحو می به هر بعائه انسان — منتظر تا زوال گردد آن
نیست معلوم باد اگر این بار — میده بر فتوی بعد بر افطار
گر بود نیت یکے انسان — بست فردا اگر مه رمضان
روزه میدارمش و الا نے — نبود اصل روزه نادانے
گفت فردا رشن از مه رمضان — گر بود روزه داشتم از آن
چون نه از شعبان اگر بود فردا — روزه دارم ز واجب اخرا
گفت اثیم کراهیت نیست — چون تردد میان امرین است

بعد داند که از مه رمضان — بوده آن روز جائز است با آن

روز شعبان که بوده است اگر — نیست جائز ز واجب دیگر

روزه شک قصد کرد اگر انسان — گر صباح است از مه رمضان

روزه دار هم ز روزه مکتوب — ورنه از نفل میشود محسوب

هم بهمین قصد را کراهت گو — در هدایه بود دلیل او

بعد ثابت شد از مه رمضان — بوده آن روز جائز است از آن

شخص بیند هلال را تنها — روزه میدارد البته فردا

گرچه آنجا گواهی آن مرد — چون امام زمانه رد بر کرد

روزه آنکس اگر شکست چه چیست — باد بر وی قضا کفارت نیست

شافعی گفت هم کفارت ست — روزه اش با اجماع اگر بشکست

گر دسی روز روزه داشت تمام — روزه نکشاید او مگر با امام

بعد سی روزه گر کشاید چیست — مرد مذکور را کفارت نیست

یعنی آن آدمی که از این پیش — ماه را دیده بود تنها خویش

شخص عدل گواه تنها — داد و بر وی بدا فضل هوا

بسما علتی بود چه تمام — بی بگیر و گواهی وی امام

خواه حر است عبد زن یا مرد — امر دین ست قبول باید کرد

هم نوشتند بزرگان اخص — نیست لفظ شهادتش مخصص

ست ولو باشد عبد التش اما — قول فاسق قبول نی انجا

در قذف گر کسی بود محدود — بعد از آن توبه هم بکرده بود

هم قبول آمده گواهی آن — وهم ظاهر الروایه دان

بوالمکارم که کرد اینجا یاد — فاسقی اندرین گواهی داد

گفت دیدم هلال را این تمام ‌ ‌ که گواهی وی گرفت امام
اخر کردی اما هم آن یوم ‌ ‌ هر مسلمان که هست دار و صوم
هر که افطار کرد بعد از آن ‌ ‌ قول عامه بر او کفارت دان
شد قبولش گواهی یک کس ‌ ‌ صوم سی ار روزه داشتندش بس
باز هیئت از ثبوت ماه شوال ‌ ‌ میگشاید یا نه در این حال
حسن از بوحنیفه گفت چنین ‌ ‌ نگشاید احتیاطا است این
وز محمد شده ست امر افطار ‌ ‌ در هدایه دلیل هر دو یار
بگواهی دو کس و اثنی ‌ ‌ روزه دارند گفت در نافی
عدد ماه که بگذشت تمام ‌ ‌ میگشاید بقول جمله امام
هم نوشت آن سعد ملت ‌ ‌ نبود در سما اگر علت
تا گواهی جماعت بسیار ‌ ‌ نه بهر آن گواهی گوش بدار
در هدایه که میکند تقدیر ‌ ‌ گفت اهل محله هست کثیر
از ابویوسف طریق نوردو ‌ ‌ هست اینجا کثیر خمسه مرد
خواه باشند اهل مصر ایشان ‌ ‌ وانکه وارد شود ز خارج آن
فرق نبود میانه اینها ‌ ‌ این همه در هدایه تعیینها
دید تنها هلال فطر انسان ‌ ‌ احتیاطا نمی گشاید آن
هر گواهی دو مرد و او خبر ‌ ‌ گفت دیدم هلال فطر اگر
یا دو زن بود یا یکی ز رجال ‌ ‌ گر گواهی دهند بهر هلال
گر سما علتیست گر موجود ‌ ‌ این گواهی قبول خواهد بود
نیست مقبول باشد از این کم ‌ ‌ گرچه اندر سماست علت هم
در سما نیست علتی است پس ‌ ‌ در گواهیست شرط جمع کثیر

در بیان قضا و کفارت آن

در شروح وقایه شد تعیین | نیز در نسخهای اهل دین
هر که قصد اجماع اگر کردست | یا که آشامید ست یا خوردست
وانکه دارد بخود جماع روا | بر همینها کفارتست قضا
با حجامت گرفت کرد گمان | روزهٔ وی شکسته باشد زان
روزهٔ خود باین گمان که گشاد | هم قضای ست هم کفارت باد
گر غذائی و یا دوائی خورد | کرد آن خویش را کفارت برد
این کفارت چو در مه رمضان | گفت لازم بود نه غیر آن
این کفارت که میبود بشمار | نیز این را توانچنان بشمار
در کتاب هدایه کرد بیان | هم نوشته ست در حواشی آن
شخصی عمدا گر روزه بکشاد | بنده می کند از این آزاد
بنود یافت بنده با وی | روزه دارد دو ماه پی در پی
گر نه است استطاعتش این را | میکند سیر شصت مسکین را
بطعام مساکنش از تمر | پانزده صاع ازین شد امر
از سراجیه تاج اوراد | کرد قدر طعام مسکین یاد
چون ز گندم دهد علی التعیین | نصف صاعی دهد بهر مسکین
گر ز خرما و جو دهد هر گاه | گفت صاعی دهد بلا اشباه
در کتاب خزانه کرد خبر | چون کفارت دهد جبابر اگر
گفت ابو نصر شریعت طلبی | روزه دارد دو ماه پی در پی
گر کند اکل شرب از نسیان | یا به نسیان جماع کرد انسان
روزهٔ او نمی شود اشاد شو | قول مالک و لیک فاسد باد

کرد افطار شخصے از نسیان — نزد باہم قضاش اولی دان
کرد عمداً لیکن چنانچہ یاد — ہم نوشت است شارح اوراد
نگر ہا مطلباً بکرد افطار — در ہدایہ قضاے او بشمار
بوالمکارم نظیر این آورد — مثلاً شخصے مضمضہ میکرد
روزہ بود ہی بیاد این انسان — قاصد فطر ہم نبود سے آن
رفت در حلقش آب المختار — صدور تشش این بود قضا بشمار
شرح اوراد کردہ است بیان — یعنی از جامع الصغیر خان
کرد افطار آدمے بخطا — رفت در مضمضہ بحلقش سا
یا بنسیان بعمد کرد افطار — یا کشادست نگرہا ناچار
یا بظن شک اکل ساز دآن — بعد دانست از مہ رمضان
قول مجموع عالمان پاک — بعد لازم بود با و امساک
احتلام و حجامت ست و قے — روزہ فاسد نمیشود با وے
یعنی آن قی کہ خود در وآن باشد — گرچہ از وی پری دہان باشد
باز گردد بجوف اگر این قے — گفت در کافی نیست مفسد وے
قول بویوسف از پری دہان — باز برگشت روزہ فاسد دان
خود انیکس اگر فرو برد ست — قول اصح فاسد آورد ست
قی کہ آید کم از پری دہان — عود شد عند ہم فساد بدان
خود انیکس فرو برد این قے — گفت فاسد کہ ہم محمد وے
گفت بار دگر مگوے فساد — زان قی کم کہ کردہ بودم یاد
شخصے عمداً اگر بباز د قے — گفت لازم بود قضای وی
خواہ باشد از و پری دہان — خواہ مادون او مساوی دان

روزه فاسد شود علی التعیین | سخن ظاهر الروایة این
قول بو یوسف شریعت طے | غیر مفسد بود قلیل وے
گر کند بوسه زن بلا انزال | نیست روزه تباه درانحال
گشت نازل بهوس لمس اما | بی کفارت بانیکس ست قضا
در هدایه است بوسه درانحال | نبود از تخوف سے انزال
نبود باس بر همین انسان | خوف آنها بود کراهت دان
اصل بوسه شناختن نیکو | چونکه لاباس نیست بی باراو
بوالمکارم ز حضرت نعمان | گفت هرگاه صائم ست انسان
کره باشد معانقه کردن | بلکه بردل مهما فحش کردن
گر غبارست دود یا مگسے | رفت در حلق روزه دار کسے
غیر فاسد نوشت در قرطاس | در مگس فاسدست قول قیاس
شرط کرده قیاسهم آن یوم | باشد آن شخص ذاکر الصوم
غیر فاسد بود در استحسان | گفت اولیست چون غبار و دخان
برف باران اگر رود در حلق | فی الاصح روزه فاسدست بخلق
بعد ازین جامع الصغیر خان | شرح اوراد کرده است بیان
هست آب دهان که اندر فم | گر فرو برد نیست مفسد هم
هم چنین بلغمے که از سر او | بر دهان آمد و برفت فرو
چون ز باطن بباطنش آید | هست اغلب روزه نکشاید
اشک چشمش در آیدش بدهان | که رود بعد ازان بحلق آن
قطره با قطره تین رفت فرو | نیست ازین تباه روزه برو
لیک این اشک دررقم این با | جمع گردیده است اگر بسیار

ترِیش یافت در جمیع دهان — چون فرو برده روزه باشد دان

نیز محکم عرق همین بوده — از کبیرے چنانچه فرموده

هست حکم غبار خوشبوئی — نقل شارح ز خانیه گوئی

سرمه بر چشم خویشتن که کشید — روزه از این نمیشود تفسید

از حجامت که روزه نیست تباه — لیک با لک خلاف کرد آن شاه

گرد لب که شود بآب دهان — یعنے عند الکلام نحو آن

آن تری را اگر فرو بردی — هم درین غیر فاسد آوردی

خون برآید ز بن دندانش — گر براق است غالباً آنش

چون فرو شد نیافت طعم او — روزه اینجا بغیر فاسد گو

لیک غالب بود درینجا خون — روزه فاسد شود باین مضمون

که برابر بود براق دم — باشد از احتیاط فاسد هم

کنجدے از میانه دندان — که فرو برد غیر فاسد دان

ور فرو برده بروز نارح فهم — مفسد روزه نشود آن هم

در کفارتش شده است دو گفتار — گفت واجب بود بو المختار

گر بدندان خویشتن خائید — روزه از این نمیشود تفسید

چون بخائید نش شود ناچیز — غیر فاسد از این است در تمیز

از کبیری نوشته آن باهوش — رفت در غسل آب اگر در گوش

به یقین دان که روزه فاسد نیست — که درآرد بعد خارجش چیست

قول اول از آن طریق نما — در همین وجه بر وے است قضا

لیکن در هر دو وجه گفت آن یار — نیست بر وے قضا هو المختار

بو المکارم محلّے ز قاضی خان — گفت این را صحیح فاسد دان

هم درینجا ز جامع آورد چند
کنجدی وانه اگر خائید
از قفا وای کافی کرد آگاه
تا بگوشش دوا چکانیست
که بگوشش چکاند شئی روغن
گر با حلیل خود چکاند چیز
نیست فاسد بمذهب نعمان رح
واصل جوف یا دماغ دوا
گفت عبد الجمیل نیکو خو
در شروح وقایه فرموده
سنجیان جرخ که نهاد ارو
یا نهد باشتنگی سر
باد بروی قضای صوم دین
در خزانه نوشت اگر در پس
واجب غسل هم قضای صوم
از بزرگان دین بسی گفتا
گفت لیکن درین کتاب او
غسل بروی بود ازین کردار
قطنه بر فرج داخلش هرگاه
آدمی زاد وقت استنجا
تا که داخل شود بباطن آب

گفت اصح شارح سعادتمند
یافت در حلق طعم او تفسید
روزه ور خفته بیست تباه
هم ازین وجه روزه تفسیت
گفت فاسد باتفاق سخن
نزد بویوسف رح ست فاسد نیز
مضطرب قول بار دیگر دان
شد ز تغییر مسام یا د قضا
یعنی باشد مسام بیخ او
صورت این سخن چنین بوده
میشود واصل این بجوف او
میشود واصل ودماغ اگر
نزد نعمان رح امام پاک یقین
اصبع خویش کرد داخل کس
میشود یا نمی شود ای قوم
غیر واجب بود هو المختار
از فتاوی شیخ الاسلام او
هم قضا صوم او هو المختار
زن اگر کرده است روزه تباه
کرده باشد مبالغه اینجا
روزه فاسد شود ازین رباب

شخصے آب دہان برون کرد
بر طعامے میانۂ دندان
او کہ کمتر بود ز قدر نخود
لیک قدر نخود مفسد دان
گر ز قدر نخود باشد کم
برو آنکہ فرو بتاخش بین
در قتادای کافی ہم فرمود
لیک نزد ز فر براد رعین
بو المکارم بزرگ کان جود
گر فرو برد چون حصات و حدید
نزد مالک امام با پرہیز
گفت بر طین ارمنے مطلق
ہم با آن گل کہ راس میشویند
باشد اینجا کفارت المختار
شمس دین کرد در حصات سخن
خورد از بہر معصیت کہ مرار
ہم کفارت بود بگفت آن شاہ
بر ہمین ست ائمہ امصار
نیز با مختصر کہ آوردہ
طعم را کہ فرو نبرد و چشید
گفتہ شد سوی زن بود بد خو

ہست مفسد اگر فرو برد ا
چون فرو برد چیست حکم آن
روزۂ او شبہ نخواہد بوا
قول واجب بود کفارت زان
ہر چگاہے برون کند از شم
بی تکلف نوشتہ شمس الدین
غیر مفسد کہ ہست کم ز نخود
مفسد روزہ ست فی الوجہین
از خلاصہ و غیر ہا فرمود
چون کلوخ و نبات شد تقیید
گفت واجب با کفارت نیز
گفت واجب بود بقول حق
در نمک عالمان چہ میگویند
در کتاب دگر صحیح شمار
و انچہ نبود در وصلاح بدن
گفت الائمہ بزرگوار
فتوی براین کلام زجرا لہ
نیز با اکل گل یکے گفتار
بو المکارم بیان او کردہ
نیست تقیید کرہ باید دید
نیست کردہ ہم چشیدن او

خواه ملک ست خواه غیر آن | اینکه خاید بکراهت دان
قول دیگر که بکراهت دید | عالکه ممضوع بوده است سفید
غیر ممضوع بوده است سیاه | چون نخاید روزه ست تباه
چیزی از بهر طفل اگر خاید | نیست مکروه عذر باید دید
ذکر کردند عالمان پاک | نیست مکروه کردن مسواک
گرچه مسواک بوده باشد تر | شد نزمالک تر خلاف مگر
هر چگاهی که باشد او مبلول | قاضی ابو یوسف او مکروه قبول
صائمان را سواک بعد زوال | شافعی او نهی کند اقبال
در کتاب خزانه کرد اعلام | هر چگاهی که خورد لحم خام
هم کفارت باتفاق شمار | ور پیه خام هم هو المختار
ور قفاوای کافی کرد خبر | ور جلی مرزنی بکرد نظر
با تفکر بکرد گشت انزال | روزه فاسد نمیشود زنجال
گفت مالک اگر دوکرد نگاه | گشت انزال روزه گشت تباه
شده است احتلام اگر انسان | روزه فاسد نمیشود از آن
کرده باشد اگر علاج باست | قول مختار روزه فاسد هست
در حدیث رسول راه نمون | ناکح دست میشود ملعون
شرح او را کرده است بیان | یعنی از جامع الصغیر خان
آدمی احتلام گشت اگر | در گمان شد گشاده است مگر
روزه اش گر بدین گمان بگشاد | نزد نعمان رح با کفارت باد
قول بویوسف ار بود نادان | غیر لازم بود کفارت زان
مذهب قول بار دیگر دان | احتیاط است مذهب نعمان رح

روزه دارے اگر بیازد قے — ور گمان شد که هست مفسد وے

روزه خود باین گمان بگشاد — حکم او را چگونه خواهی داد

گر بود عالمے باین آن کس — می بود تر و کل کفارت بس

گر باین مسئله بود نادان — حکم او را چو محتلم میدان

می بکردی جماع از نسیان — روزه انگه رسید بخاطر آن

یا که پیش از طلوع اگر فردے — مرزن خود جماع میکردے

صبح صادق درین محل رو داد — حکم او را چگونه خواهے داد

خویشتن را او گر کشد بالفور — نیست فاسد صحیح در این طور

گر بالاش همچنان ماندست — خویشتن را اگر نه جنباندست

تا که آب منی شدست انزال — قول بعضے قضاست از این حال

خویشتن را اگر بجنباندست — هم کفارت بگردنش ماندست

لقمه را اگر کسے خائید — بعد بر یاد او که روزه رسید

چون فرو برده ست بعد از یاد — در خلاصه بود کفارت باد

کرد مردے جماع از نسیان — روزه بودی بخاطر زن آن

او که از شوی خویش پنهان کرد — تا که بروی جماع سازد مرد

ذکر شد در کتاب شیبانے — بس کفارت باین زن گردانے

یاد کردند در اسنیّه — گر خورد روزه کس علانیه

یعنی در روزه مه رمضان — امر فرموده شد بقتل آن

در فتاوی کافی کرد خبر — گر کسے خورد با گمان سحر

صبح گردست چون بکرد ادراک — باقی روزه واجب است امساک

یا بظن که غروب اگر بگشاد — بعد از آن آفتاب چون رو داد

نیز امساک واجب ست بوے — باقی روزای شریعت طے
گشت واجب قضاے او بوفان — گرچه بکشاده ست او بگمان
در سحر هرگاه باشد شک — نکند اکل احتیاط این یک
مع شک گر باکل فرموده — اکثر رائے اگر سحر بوده
بعد دانست صبح بودست آن — احتیاط قضا کند انسان
اکثر رائے صبح اگر بودے — مع این رای اکل فرمودے
بعد اورا قضا کند این مرد — زینهار احتیاط باید کرد
لیک اندر غروب باشد شک — هست واجب نخورد این یک
بعد خوردن اگر بداند او — نشده بود آفتاب فرو
می بود واجب کفارت هم — همین شک که خورد این آدم
بعد معلوم اگر نگشت زکا — شد روایت بآنکس ست قضا
گر بدیوانگی زن مردے — یا بخوابش جماع میکردے
درقاواش گفت قاضیخان — صبح گردید گفت و والنسیان
دوی دیگر بگفت هست سحر — همین قول خورده است اگر
بعد دانست صبح بودست آن — اتفاقاً باو کفارت دان
بلکه یک کس خبر ز صبح بداو — دو کس از شب باو کفارت باو
یعنے دانست صبح اگر بوده — در غروب اینچنین نفرموده
گفت در کافی هر زن ست قضا — سخن شافعے قضا هم لا
در وقایه نوشت اهل دین — اینچنین شارحش کند تعیین
بلاغت رسید چون صبیان — یعنے روزانه مهر رمضان
یا مسلمان گشت بیگانه — یا مسافر رسید بر خانه

یا زن از حیض خویش گردد پاک / باقی روز واجبست امساک

بهمان نو بلوغ نو دین باره / صورتش این بود قضا مشمار

بو المکارم نوشته ست انجا / چون ز بو یوسف طریق نما

بوده باشد بلاغت اسلام / پیشتر از زوال این هنگام

گفت آنروز را قضا سازند / جنگ بر روی احوط اندازند

شیخ فانی کزو محال نبود / قوت روزه داشتن نبود

کند افطار او بناچاری / بهر هر روز فدیه بشماری

بعد از ان فدیه اش بهر روزی / گفت چون فطر روزه آموزی

هر جگاهی بروز قوت یافت / بایدش با قضای او بشتافت

شیخ فانی که یافت قوت باز / فدیه در این محل بگوی جواز

نیز بنوشته اند در این فن / حامله مرضعه که باشد زن

روزه خویشتن اگر دارد / بر ولد یا بخود ضرر دارد

صوم خود یا لضرور بگشاید / یافت قوت قضای او دارد

مرضعه را از چند نسخه حق / در همین باب گفته اند مطلق

لیک کردست از ذخیره یاد / مرضعه انجا دایه ست مراد

چونکه اجر گرفته باشد آن / دادن شیر واجبست چنان

لیک بر مادرش بدین تقدیر / غیر واجب بود بدادن شیر

نگزارد دایه عاجز ست پدر / بعد از ان واجبست بر مادر

هر جگاهی پدر باین خدمت / کرد تعیین شود بلا شبهت

یا مریض آمدی و یا بیشش / ترسد از زائدی درد خویشش

از چنین ترس اگر کند افطار / کند افطار یا مسافر یار

در جمیع کتابها شد یاد او
سخن بزرگان دین و آن که
خواه باشد باجتهاد این
یکروایت شدست از نعمان
اینچنین کس اگر کند افطار
یا مسافر که یا عذر او حد و
روزهٔ خویش نفس را بکشاید
قول اول که کرده ایم بیان
چون مسافر زخانه شد بیرون
منزلش را که باز شد داخل
هم کفارت بود باین مضمون
گفت از فاتنخان فضلت خوب
بمسافر که روزه نیست ضرر
سخن شافعی بزرگو ار
گر ز غیر دگر نخ خورد انسان
از ذخیره چو شارح اوراد
در کتاب خلاصه مشهور
غالیه مشک یا هلیله خورد
حکم اینها که کرده ایم بیان
خورد گندم کفارت ست بر او
نیز هر برگ ای سعادت ناک

بی کفارت قصاص لازم باد
یعنی خوف زیاده بیماری
خواه گوید طبیب اهل دین
قاعدا گر نماز خواند آن
گفت افطار او مباح شمار
بوده باشد چو خوف ضعف او
در محل دگر قضا باید
بیقین ظاهر الروایة دان
شد فراموش چیزی از وی چون
در همان وقت گشت اور اگل
وقت خوردن مقیم بودی چون
دیده ماخذ درین مکتوب
نزد ما روزه داشتن بهتر
در سفر نیک تر بود افطار
در فسادی روزه اش چه گمان
ذکر کردست هم کفارت باد
زعفران خورد یا کسی کافور
کردن خویش را کفارت برد
یعنی چون اطعمه و اشربه دان
هست در آرد هم روایت دو
نیز خورده عادت چون ناک

هست زین بابها سخن بسیار | بس بکردم ز عجز خود ناچار

در بیان سحری خوردن

گفت در شرع چون سحر خوردن | سنت انبیا بود بی ظن
شارح وردهای نیکو خو | ذکر کرد از بیان احکام او
گرچه یک لقمه است یا دم آب | خورده باشد وی از سحور حساب
چون سحر نیمهٔ ز آخر شب | هست تا صبح ای خدا طلب
نیک تر می بود اخیر سحر | یعنی شب از الیقین اوست اگر
لیک در صبح بوده باشد شک | هست مکروه خوردن آن یک
در هدایه بصبح شک بوده | اکلش را کسی بفرموده
هم ز شرع نوشت شارح باز | باید از شام بیشتر افطار
ذکر کرد از بیان احکام او | اینکه تعجیل گفته شد نیکو
یعنی داند غروب شمس اگر | بیقین عجالت اندرین بهتر
لیک اندر غروب شک بودی | نکشاید دهان چو پر زودی
یعنی از بهر ابر یا جز آن | بلکه تاخیر فطر واجب دان
روزه اش را کشاد با خرما | گفته در شرع از همه اولی
لیک خرما بود ازین کس ور | باید افطار کس با آب طهور
یا بانچه لسوده باشد نار | بر همین چیز میکند افطار
شکر سجده بحضرت علام | مسلک المتقین بگشت تمام
شکر سجده بحضرت معبود | بنده را داد گوهر مقصود
آنچه از بنده میشود احسان | نیست از بنده لطف حق میدان
در هزار و صد و دوازده این | شد از مجملا علی التعیین

در بیان سبب عدم تصنیف کتاب حج

آرزو داشتم من از حج
در قلم آورم کتاب الحج

لیک در خاطر اینچنین بنده
حضرت حق تعالیٰ افگنده

خود چرا عزم این سفر نکنم
بعد ازین کتاب سفر نکنم

همدرین بلده ہائے نادانے
ضعف رفته ست در مسلمانے

زاہدانے که شیخ نامیدند
خویشتن را بزرگ حق دیدند

سنت مصطفیٰ گذاشته اند
روی دل بر جده شاد داشته اند

بعضے از عالمان چنان شده اند
فتنه آموز عامیان شده اند

قول او را سند می سازند
مال مردم گرفته می نازند

زین سبب ظالمان دلیر شدند
از برائے گرفت گیر شدند

خمر چرکین ربای دون خورند
میته برداشتند خون خورند

نام کرده بلولیان بانو
بنشانند بر سر زانو

بس زنا را که آشکار کنند
از گناه دگر چه عار کنند

امرا که مروج دین اند
خود باینها کننده این اند

حاکم و اران دگر چنین باشند
پس چگونه رواج دین سازند

یا رسول مفتح الابواب
امتان غریب را دریاب

تو که قربی ز منزلت دارے
عرض ما کن بحضرت بارے

گو که چندے ز امتان من
عاشق خاک آستان من

آرزوے تراب ما دارند
لیک با داغہا گرفتارند

خالی از راحله و از زاد اند
باز در فقر چاه افتادند

با وجودے که در ته چاه اند
دلفگار اند چشم در راه اند

بامید یکه التفات خدا
کند از این مقام حزن جدا

آن غریبان عجب فرخ حال اند
پشه مانده از پر و بال اند

آنقدر ناتوان و حیران اند
نیست دربان کردست جنبانند

جان ایشان رسیده است بلب
دل ایشان هنوز سوی طلب

تشنه لب مانده اندر رو برخاک
چه عجب از کریمیت ای پاک

از بحار کرامت آب دهی
پشه را قوت عقاب دهی

روی آنها بسوی ما سازی
واصل خاک کوی ما سازی

مثل مجنون بکوی ما نالند
خاک ما را بچشم خود مالند

دیده شان شود چو نرگس باز
عاشقان را باین کشرت ساز

گوی ای رهنمای نیک کسان
همین آرزو بشان برسان

ای مقرب ترین مقر بها
جان شیرین رسید بر لبها

از خداوند خویشتن خواهی
تا کشاید بسوی ما راهی

ای خدا بر تو خانمان ما
مال و اهل و عیال و جان ما

آن کسی را که همتی باشد
دعوی داغ امتی باشد

چون گدائی بآب می نکند
آرزوی تر آب تو نکند

بهر ما امت گنهگاران
اشک چشم تو بود چون باران

خوش نمی خوردی و نمی خفتی
امتی امتی همین گفتی

وقت آخر که مرگ می بوده
ورد زبان تو امتی بوده

روز بعثت که میشود آغاز
امتی گفته گفته خیزد باز

مهربانی تو چنان باشد
امتی را که هوش آن باشد

از چه رو عزم آن سرا نکند
پای از فرق سر چرا نکند

بلکه از چشم چون نشانزد و پا — از برای تو ای حبیب خدا
هر مشقت که در طریق بود — پردهٔ آتش حریق بود
همت امت آنچنان بودی — روضهٔ است گرد آسمان بودی
عجز تا بود زبان می کرد — تا بالند بر روضهٔ وی زرد
با وجودیکه جسم پاک تو — هست در زیر ارض خاک تو
عزم آن شاه را اگر نکنیم — از برای تو پا ز سر نکنیم
روز محشر ز خاک بر خازیم — بجمال تو چون نگه سازیم
یا حبیب خدا امیان لستم — لیک در کام اژدها هستم
آنکه در کام اژدها باشد — می ندانم که چون رها باشد
لیک امیدوار ازین یابم — مخلص از کام اژدها یابم
زهرهائیکه ریخت آتشناک — گر با فسون لطف سازد پاک
بنده را نیست در جمیع حال — مهربان تر ز حضرت متعال

حکایت

بشنو از رحمت خداوندی — یک حکایت اگر خردمندی
حضرت مصطفی شرع رواج — عرض میکرد در شب معراج
روز محشر تمامی بنده — اولین آخرین شود زنده
منکه باشم کتاب امت خود — ده بدستم حساب امت خود
تاکه از حال امت غم کیش — کس نداند ز داستان پیش
چونکه امت عجب پریشانند — پای تا سر غریق عصیانند
گفت حق احمد تو میخواهی — هر کسی را نباشد آگاهی
من همیخواهم ای شریف جمال — هم تو آگه نباشی زاین حال